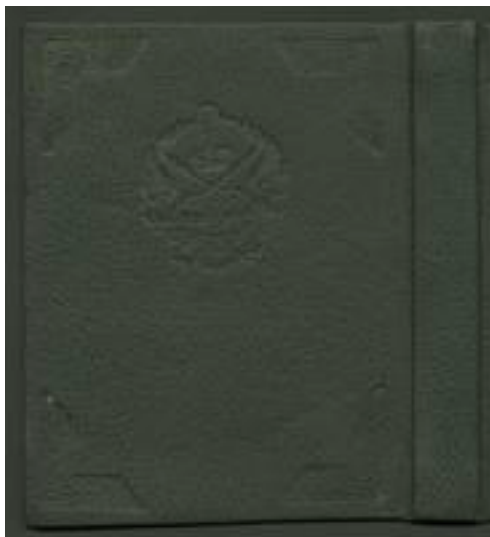


[Afghanistan Digital Library](#)

adl0941

<http://hdl.handle.net/2333.1/8w9ghxhq>

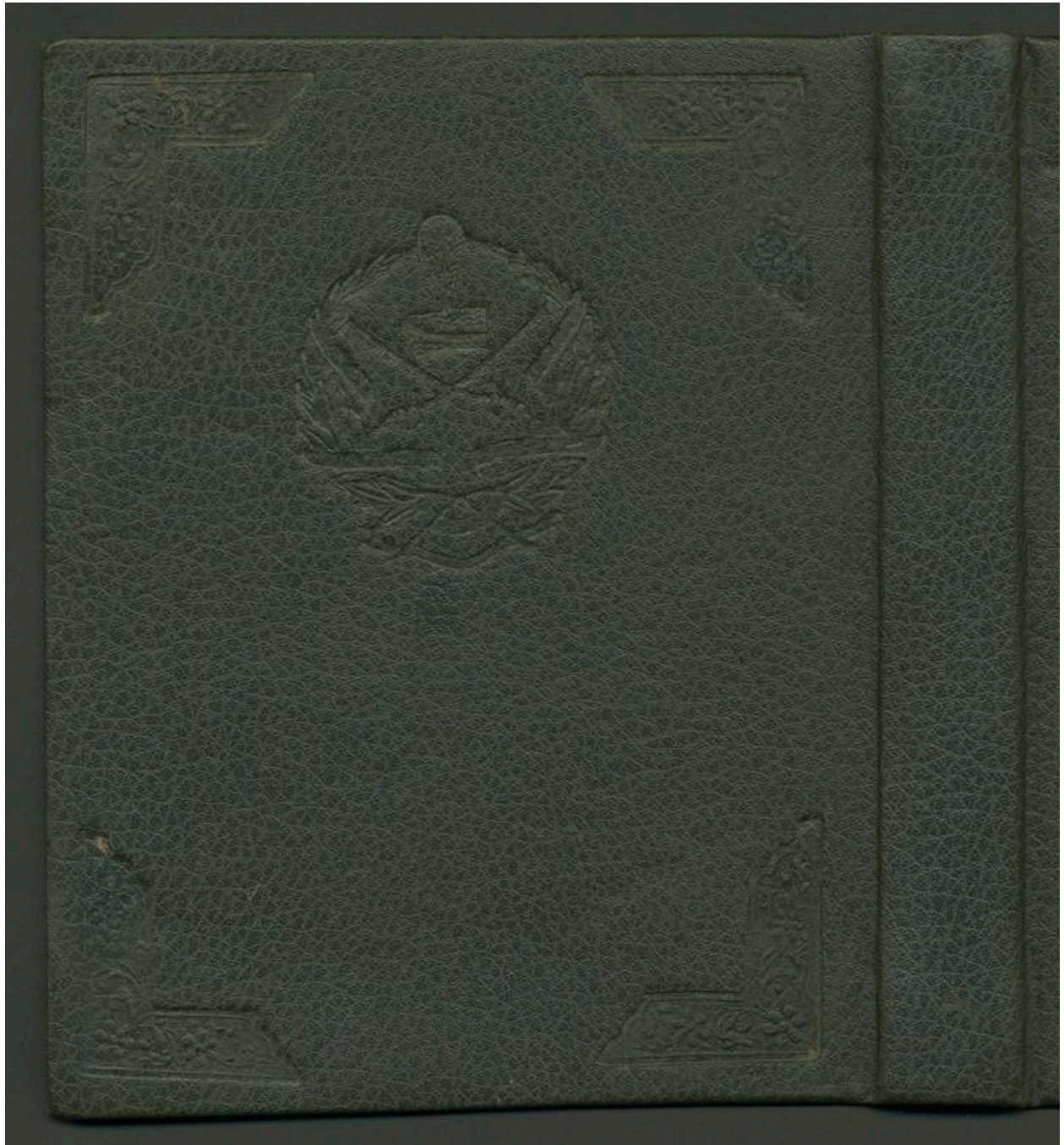


This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

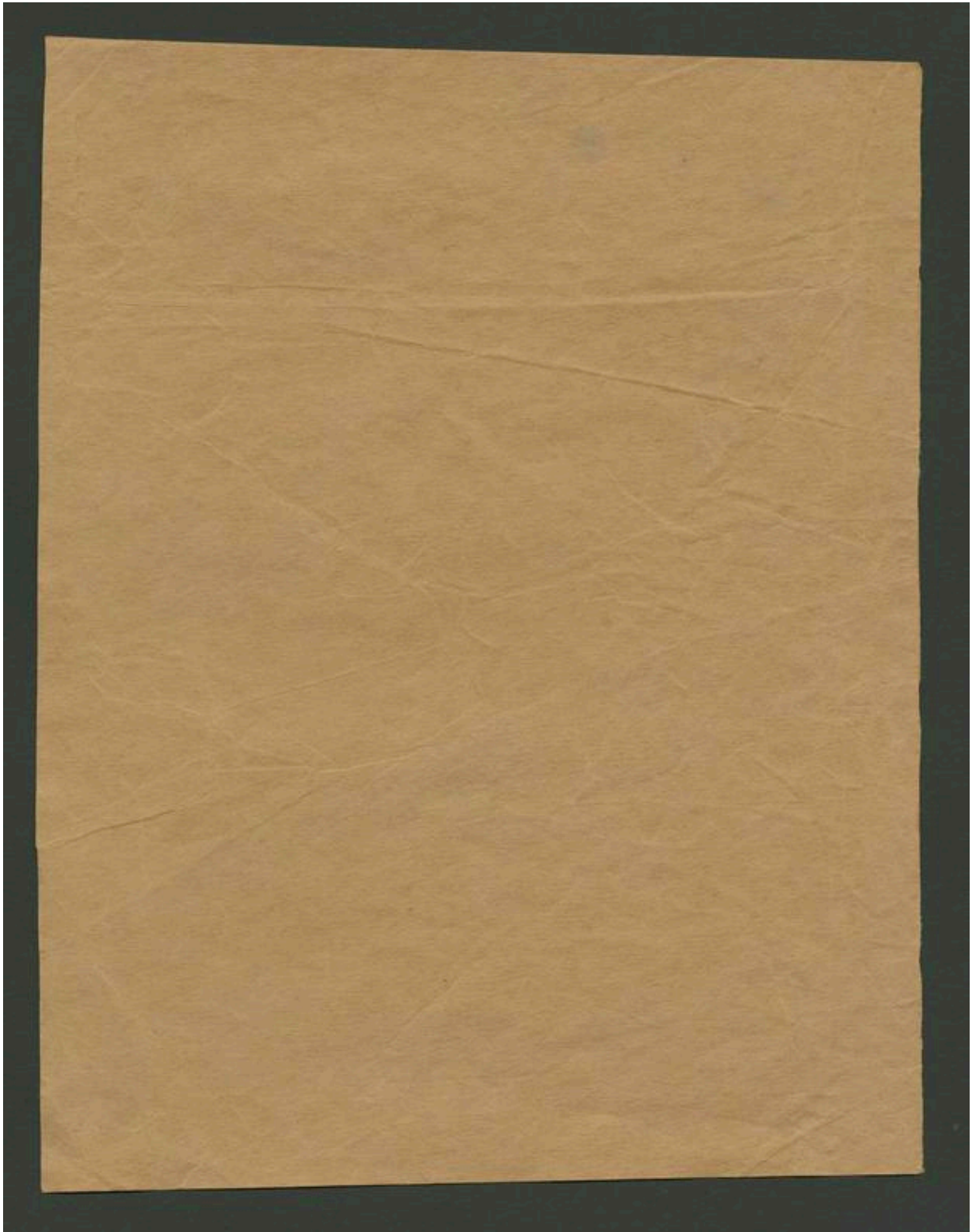
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

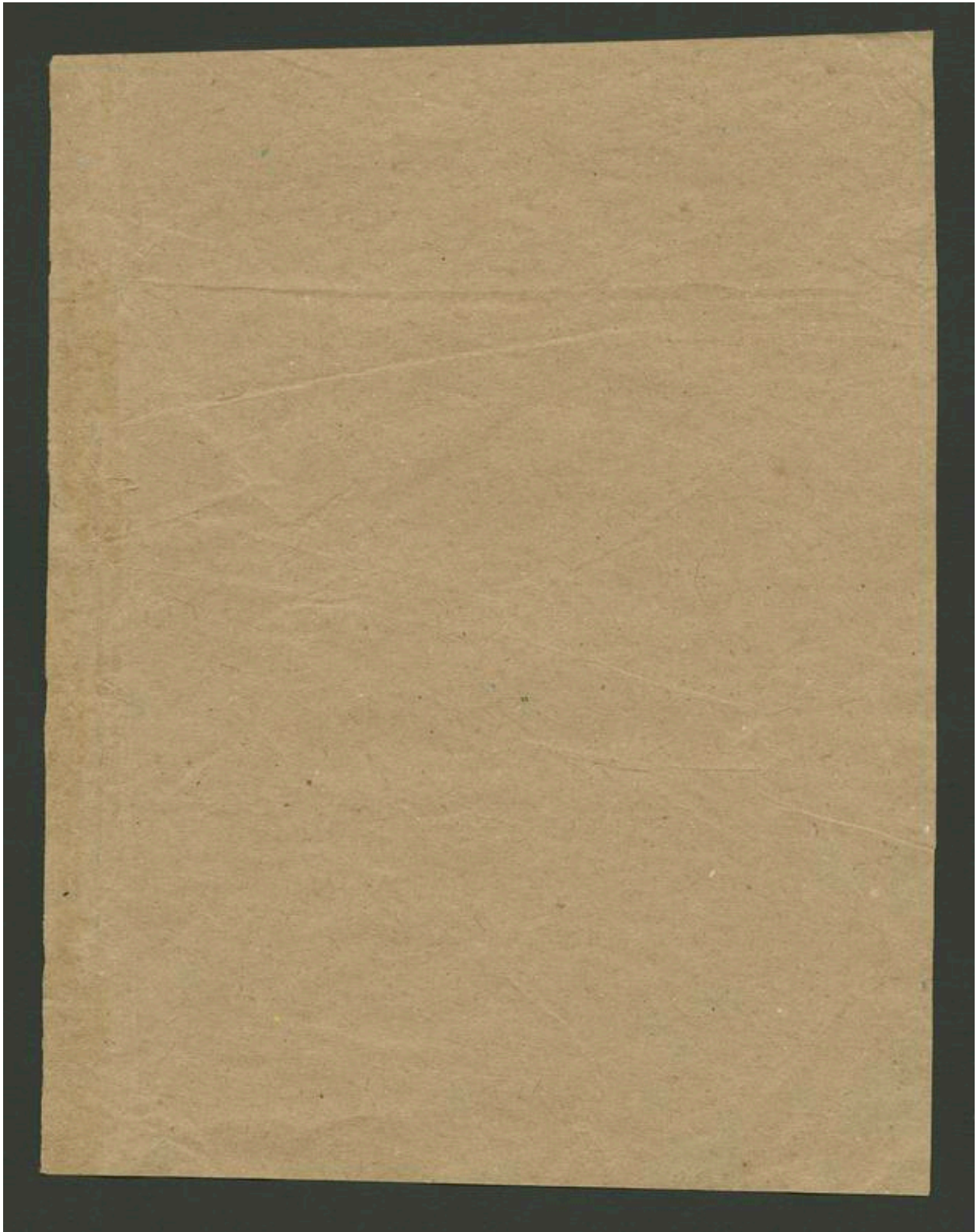
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

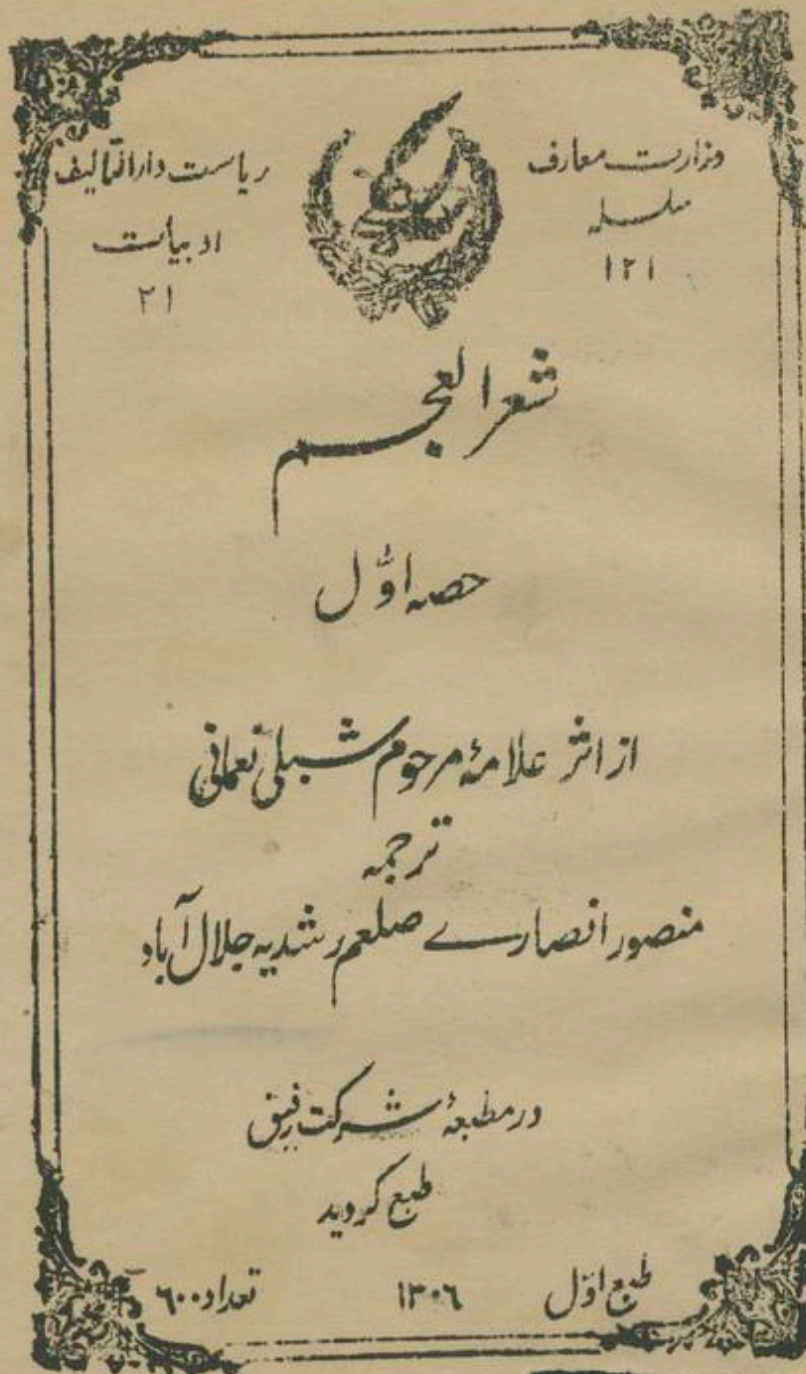
NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

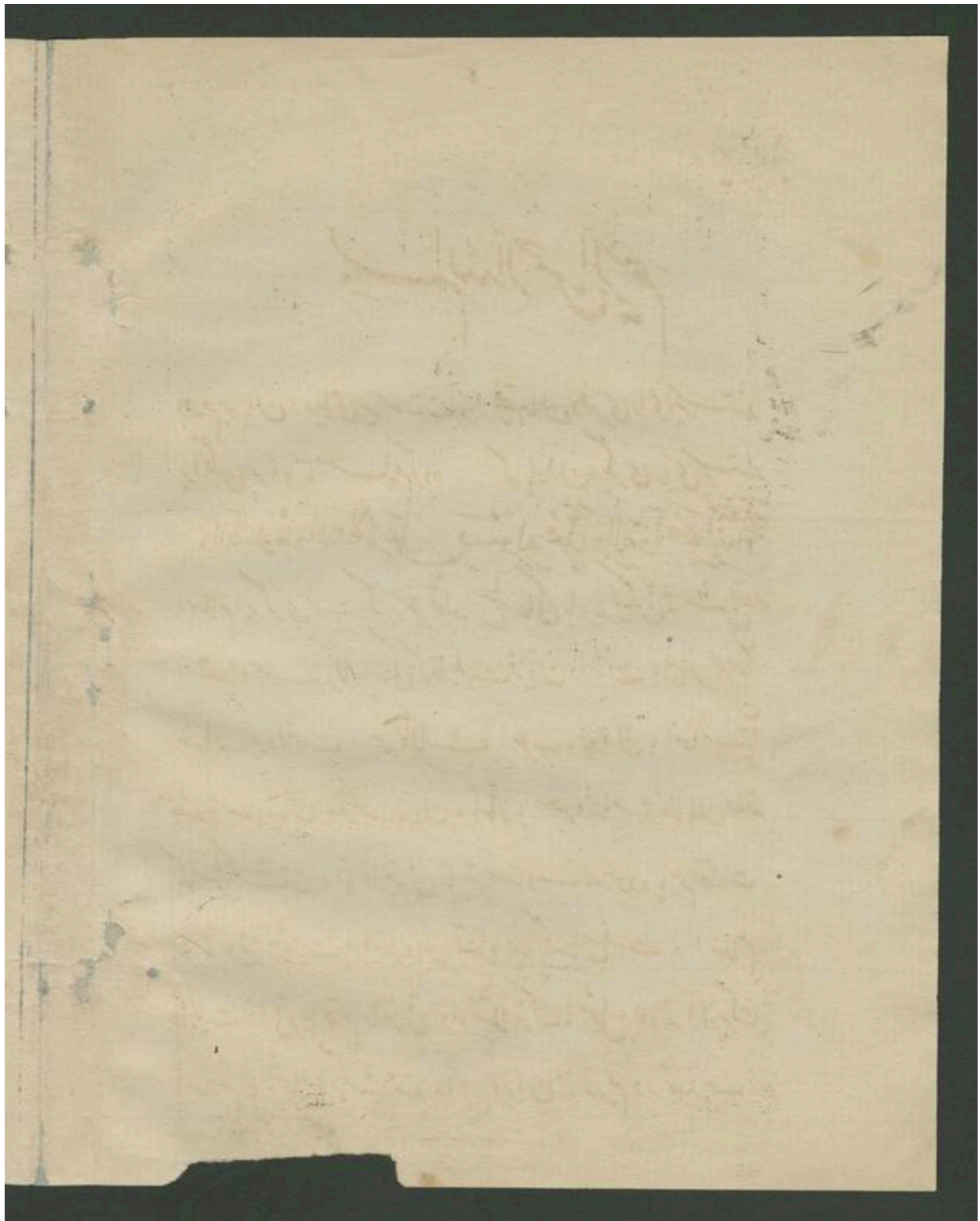












بسم الله الرحمن الرحيم

حرم جویان در برامی پرستند فقیهان و فتری رامی پرستند
 براغلن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری رامی پرستند
 وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ وَاللهُ وَاصْحَابُهُ
 اسلام ابرکرمی ست که بر هر قطعه سطح خاکی بارید لیکن فیضش بقدر
 استعداد رسید، هر خاکی که قابلیت فرون داشت؛ فیض بهم بها
 حساب برداشت. همه ممالک (عرب، ایران، افغانستان
 هندوستان، ترکستان، تاتار، مصر و شام) غلامان حلقه
 بکوشش گشتند، اما در قبول تاثیر مساوی نبوده یا هم تفاوت
 دارند و نیز حیثیت مراتب آن تفاوتها یکسان نیست. اسلام
 قابلیت ذاتی هر قوم را ترقی داد مثلاً ترکها شجاع بودند (از برکت
 اسلام) شجاع تر گشتند و اهل ایران از قدیم در تهذیب

مجله نشر الفکر و فرهنگ (۱۶۰۰)

معاشرت و علوم و فنون داراے امتیاز بودند، ممتاز تر شدند
چنانچه امامان هرفن (بوعلی سینا، غزالی، رازی، طوسی
امام بخارے امام مسلم، سیبویه جوهری و غیره) در خاک
ایران سر بلند گردیدند امروز تهذیب و معاشرت ایران
در تمام عالم اسلام جارے است ترک سلطنت مای پرزد قیام
کرده اند ولی همیشه (۱) لسان دفا تر، مراسم و آئین در بار
ایرانی داشته اند و نیز خاک ایران قابلیت فنون لطیفه از همه
فایق تر داشت، علی الخصوص شاعری روحش بوده، اسلام
این جوهرش را خیلی نمودار کرد تا حدی ترقی داد که شاعری ایران
تنها مساوی ست با شاعر همه عالم لیکن هزار افسوس که
تا امروز در تاریخ شاعری ایران کتابی نوشته نشده که مارا
رهبره میکرد، شاعری کی و بکدام اسباب شروع شده؟
و چگونه بعد بعهد عروج یافت؟ کدام کدام اسلوبها اختراع شدند
و کدام صورتها جاسے یکدیگر را گرفتند؟ و کوائف ملکی و قومی
که ام تاثیرات بران انداختند؟ (بلی تذکراتی شعر الکثر)

موجود اند ؛ لیکن اگر آنها بجای تاریخ بیاضهای اشعار گفته شوند
زیبا تر است - که در آن بجز از انتخابات اشعار چیده شعرا
دیگر چیز یافت نمیشود - و باحوال شعرا و اوقات چیدن آن
نزد و اند و نیز بر انقلابات شاعران که عهد بعد شده اند و بر
شان هیچ روشنی نه انداخته اند -

من این کمی را از مدت مدید مجسوس می نمودم و اکثر اوقات
خویش را در همین خلجان بسر می بردم که در ماه می ۸۹۴ هجری
دوست محترم او استاد ماستر ارتلده بمن اطلاع داد که یک
پروفسور المانی (جمیل دوارسٹیئر) برین موضوع کتابی در
فرانسوی تألیف نموده است ، من درینوقت زبان فرانسوی
یاد میکردم بجز این خبر کتاب مذکور را خواستم لیکن آن یک رساله
بضخامت ۵۵ صفحه بود که حالات نهایت معمولی شعرا داشت
بعد از یک مدت از همین مصنف یک کتاب دیگر شائع شد این کتاب
بملاحظه تحقیق و تدقیق خیلی حیرت انگیز بود ، لیکن آن تاریخ لسان بود
و در آن بر زبانها سه ژند ، پهلوی و غیره بحث محققان نمودنشان

طرحه ای از کتاب
مجموعه خطی (۱۰۰)

کتابها که قبل از اسلام بتالیف رسیده بودند نیز داده
بود یعنی این کتاب با تاریخ شاعران علاقه نداشت -

درین اثنا من به تعلق شریک شده علوم و فنون ریاست جد آبا
و کن بسوی تالیف سلسله کلامیه توجه نموده چند کتب نوشته شده که
شایع شده اند . چون ازین سلسله فراغت یافتیم پارسا خیال
دیرینه ام باز تازه شد و آخر بتاریخ ۶ - مارچ ۱۹۰۶ عیسوی
سنگ بنیاد عمارت هزاره نهادم . لیکن درین کار پیش موازنه (نظم)
(النزوه) سدره میشدند . چون از موازنه فارغ شدم همتن بدین
کار مصروف گشته تا احوال فردوسی رسیده بودم که بتاریخ ۷
۱۹۰۶ عیسوی واقعه صدمه پایش آمد یعنی اتفاقا پای من بجز
کله تفنگ زخمی گشته نوبت به بریدنش رسید ، این از گراما
فردوسی بود که از واقعه قدری پیشتر این مصرع شاهنامه بزبان قلم
بوده ع درید و برید و شکست و به بست :

ازین حادثه سه چهار هفته معذور مانده باز آن سلسله را بدست گرفتم و با وجود
شبلی نامه سیه را بخزای علمش پابری نذر و صدا خواست که سری بابت

طرح اول (نظم) سدره میشدند (۱۹۰۶)

در دو تکلیف چیزی پسیری می نوشتیم که بتاریخ ۶ - ستمبر ۱۹۰۶ عیسوی

حصه اول دوره اول با ختام رسید .

ترتیب اجمالی کتاب این است که : کل سه دوره اند (قدما ،

متوسطین ، متأخرین) دوره اول از حنظله آغاز یافته بر نظامی ختم

میشود ، دوره دوم از اسماعیل برجامی ، دوره سوم از فغانی برابوطا

کلیم تمام میشود - - - شاعر - بعد از کلیم از ماهیت خود دور افتاد

رنگت معاکوئی اختیار نموده است -

مالجاط همین دورهای ثلثه کتاب خویش را بر سه حصه منقسم کرده ایم

و در حصه چهارم بر شاعری تبصره عمومی نوشته ایم و در اصل

روح روان این کتاب همین حصه است -

ما در ترتیب این کتاب از کتابهای بسیار مدد گرفته ایم از آن

بعض کتب قابل فکر را در فهرست ذیل می نویسیم -

شماره	کتاب	مصنف	ملاحظات
(۱)	لب اللباب	عوفی نیرودی	این تذکره اولین است مصنف و صدی هفتم هجری بود و حالات را تا عهد

شمار	نام کتاب	نام مصنف	ملاحظات
(۲)	چهار مقاله	نظامی عروضی	خود نوشته است پرفیسر برائون بعد تصحیح و تحشیه از اشاع کرده است، مصنف هم عصر نظامی کجی بود اگر چه رساله مختصر است لیکن بخشهای بسیار کار آمد دارد - خودش نیز شاعر با کمال بوده است -
(۳)	تذکره دولت شاه سمرقندی		تذکره مشهور است اگر چه بسیار جا غلطیها کرده دلچسپ و مفید است
(۴)	تاریخ آل غزنوی	یهی	مصنف در عهد - مسعود ابن سلطان محمد غزنوی بود و ضمناً تذکره شعرا می عصر کرده است .
(۵)	غرفات	اوحدی	هم مجلس عرفی و غیره بود این تذکره در دو جلد نامی ضخیم است و حالات بهم مفصل تر نوشته است :-

(۱۲)	تذکره سامی	سامی زاصفوی	شہزادہ خاندان صفویہ، معاصر جہانگیر بود کتاب معتبر است :-
(۱۳)	ریاض الشعراء	والد داغستانی	— :-
(۱۴)	سروآزاد	مولوی غلام	تذکرہ شعرا کے عہد تیموریہ است :-
(۱۵)	ید بیضا	"	تذکرہ غومی است :-
(۱۶)	خزانہ عالمی	"	صرف حال شعرائست کہ بحر صلہ یافتند :-
(۱۷)	مجمع النفائس	خان آرزو	— :-
(۱۸)	مجمع الفصحا	ہدایت قلی خان	تصنیف تازہ است کلام شعرا را بکثرت جمع کرده است :-

و نیز دیگر بسیار کلیات و دواوین شعرا را دیدہ ام چون فہرست آہنا،
طول فضول و ارد آنرا قلم انداز می کنم -
جای حیرت است کہ اورو پائی بہ زبان فارسی نسبت بمسلمان

تذکرہ شعرا (روایتی) ج ۱
ج ۱

زیاده تراغتستنا نموده . مسلمانان از تصانیف قبل الاسلام یک
کتاب زبان فارسی را هم نمی شناختند ، لیکن اروپایک سرایه
بزرگ جمع کرده است که تاریخ لسانرا از عهد زردشت تا نوشتیان
کامل مرتب نموده توانست .

پروفسور دارسیئر آلمانی یک کتاب بسوط در زبان
فرانسوی نوشته در آن عهد کیومرث تا اسلام چهار دور قرار
داده . و تبصره مفصل بر زبان و صرف و نحو . لغات و غیره
هر دو کرده است . (ما این کتاب را مطالعه نموده ایم) ص
بعض محققین دیگر اروپا کتابهاست مستقل بر زبانهای خاص
خاص نوشته اند خصوصاً بر زبانهای اوستا . ژند انقدر
معلومات مهیا کرده اند که یک یک نکته اش حل شده و دو دو
نایاب اکثر اساتذ را بسی و کوشش بهم رسانیده به تصحیح و
طبع نموده اند . در ایران قصائد منوچهره با کمال ناتمام و
خیلی غلط چاپ شده بود لیکن در فرانس بحسن و خوبی شائع کردند
مطالعه اش چشم را نور می بخشد و نیز بهماش ترجمه فرانسوی

طبع کردند و برای اصطلاحات و لغات فرهنگ جداگانه نوشتند
همین طریقه قصائد انور را پروفیسر والن تین ژوکوسکی شائع نمود
و در دیباچه اش بر کلام انور سے تبصرہ کرد و نیز سوانح اورا ہم
نوشت - پروفیسر نولیکی بر اخذهای تاریخی خاص شاهنامہ یک
کتاب مستقل بزبان المانی تحریر کرد - و نیز تذکرہ ہائے شعراء
را بکثرت نوشته اند کہ از ان تذکرہ سرکوار و سلی مشہور عام است
و پروفیسر براؤن لکچرار فارسی کیمبرج مکمل ترین و جامع ترین
کتابی تالیف نموده است اسم این کتاب لئری ہروی آف پرسیا
و دو حصہ ہائش از لندن شائع شدہ اند -

بر علاوہ نسخہ های اصلی کتابہای زبان فارسی قدیم را نیز ہم رشتہ
طبع و شائع نموده اند - امروز در دست مسلمانان یک حرف زبان
پہلو سے موجود نیست لیکن اروپا تالیفات بسیار زبان پہلوی
شائع نموده توانستہ کہ از ان جملہ کتاب مسی یات زیریران تصنیف
پنجصد سال قبل از مسیح باشد -

من ازین تالیفات بعض را مطالعہ نموده و بقدر امکان فائدہ

نیز بر داشته ام لیکن با وجود اسباب مذکور نباید فهمید که حق تصنیف
کتاب هذا با کمال رسید -

کوتاهی که واقعه نگاران و تذکره نویسان گذشته نموده اند
امروز جبران هرگز ممکن نیست -

گیرم که مرا طرز نوشتن نشد از یاد پیدا است که با این سروسامان چه بگویم

حقیقت شعر

مدتی است که کمی غلم و بد مذاق عام طبائع بر حقیقت شعر پرده انداخته
بنابرین ضرور است که اول از حقیقت شعر بحث کرده آید تا یک میزان
صحیح که بآن شاعری ایران را کامل سنجیده بتوانیم بدست آید -
ارسطو اولین شخصی است که بر حقیقت شاعری بحث کرده و درین
موضوع یک کتاب مستقل بوطیقا (پوئیزی) تألیف نمود. این کتاب
بزبان عربی نیز ترجمه شد و ابن رشد تلخیص آنرا کرده بود که بعضی حصص
متفرقه تلخیص مذکور را پروفیسر شیخ لویس در کتاب علم الادب خود که

سه مایه نیا حقیقت شاعری الاجمال نوشته ایم و در اینقدر مواد موجود است

که یک کتاب مستقل تصنیف شود - ۱۲

دہرروت شائع شدہ است شامل نمود۔

افسوس ! اہل اسلام بر تصانیف ادبی ارسطو ^{نمودہ} ہیچ توجہ نہ
کہ در میان شان خیالات ارسطو کہ در باب شاعری داشت می یافتند
تعریف شعر کہ در کتب ادبیہ نوشتہ شدہ وہمان ہر زبان
خاص عام جاری است این است کہ کلامیکہ متکلم قصداً آنرا موزون
کردہ باشد، لیکن این تعریف بالکل عامیانہ است۔۔

امروز مسئلہ تعریف شعر بالکل فیصل شدہ است لیکن در کلام
مقدمین ہم بطرف این تحقیقات اشارات موجود اند کہ شعر محض اسم
وزن قافیہ نیست۔ چنانچہ در کتب ادبیہ مذکور است کہ روزی یک
طفل صغیر السن حضرت حسان رضی را زنبورے کندہ بود کہ پیش پدر
خود گریان کہان آمد کہ مرا کیٹ جاندار کندہ حسان رضی نام جاندار را
پر سیدند طفل از اسم او واقف نہو۔ پرسیدند کہ صورتش چو ہو؟
گفت «کانہ ملتف بہر دئی حیو» (یعنی چنان می نمود کہ گویا چا
ہے خطہ دار پوشیدہ است) چنانکہ زنبور خطوط رنگین میدارد
بناءً علیہ اورا بچادر خطہ دار تشبیہ داد۔ حسان رضی ازین فقرہ خیلی

مسرور شده گفت که «والله صامی بنی شاعر» (بجدا چه کلمه شاعر
گشت) این فقره اگرچه موزون نیست لیکن چون تشبیه بلند بود
حضرت حسان را فهمیدند که بچه قابلیت شاعری دارد. ازین واقع
ثابت میشود که نزد اهل عرب حقیقت شعر چیست؟

ابن شیف قیردانی کتابی مستقل بر شعر و شاعری عرب نوشته است
و در این کتاب اقوال علماء و شعرائی که نقل نموده از ان هم تأیید خیال
مذکور می شود.

شعراى فارس هم شاعری تخیل را میگویند. نظامی عروضی
سمرقندی که شاعر بزرگ و هم عصر نظامی کجوه است در کتاب
چهار مقاله خویش مینویسد.

«شاعری صناعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات
موجوم کند و التیام قیاس نتیجه بر آن وجه که معنی خور را بزرگ و بزرگ را
کوچک

نماید. ما اسراف موافق هستیم که ازین فقه حضرت حسان را قابلیت ملامت شاعری را در بچه خود دریا فقه لیکن از ان
فهمیدیم که چهارده شاعری مذموب را سلطه داشتند و شاعران کلام موزون نمیدانستند بعد از (انصار)
نکه علمای عرب و عجم در تعریف شعر را در پا موافق نمیدانستند. سعی توافق تکلف بی لزوم است (انصار)

در این کتاب (روایت شده است) که در این کتاب

خورد، نکلور در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام
قوت غضبانی و شهوانی بر انگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی
بد و امور عظام را در نظام عالم سبب سبب گردد»

حاصل این تعریف همین قدر است که شاعری اسم است برای ^{پیت}
دادن مقدمات موهوم که از آن چیز خوب بدنا و چیز بد خوشا شده
و قوت های محبت و غضب را اشتعل سازد.

این خیالات قدما بوده اند که مذکور شد.

نکته سخی ما که اروپا برین مسئله مباحث خیلی دقیق کرده نکات
عجیب آفریده است بر حقیقت شاعری و شعر لیک مضمون مبسوط
و مبسوط تحریر کرده که خلاصه اش این است -

بعضی مدرکات انسانی با جذبات انسانی تعلق ندارد مثلاً اگر
یک سگ اقلیدس را حل کنیم از آن جذبات خشم یا رنج یا جوش
اشتعال نمی یابند.

لیکن اگر پیش ما حال مصائب یک شخص بالفاظ و در انگیز بیان شود
بجوشش میزند آن بر مایک اثر طاری میشود. این اثر جذبات و

احساسات گفته میشود و چیزی که این جذبات را برانگیخته بتوان
کرد شاعری است بر بنای تعریف هذا تصویر. تقریر. و عظم
همه در شعر داخل است که این اشیا جذبات انسانی را برمی انگیزد
بهین وجه است که بعضی مردم این اشیا را هم در شاعری داخل
کرده اند. لیکن نزد مل این اشیا از دایره شاعری خارج اند.
او میگوید که «انسان گاهی کلام خود برخاسته از طبیعت اثر میگیرد
مثلاً و عظم خطبه. لکچر و غیره که مقصد بهر متاثر نمودن سامعین میباشد
گاهی از ذکر آن هیچ غرض نباشد بلکه انسان با خود خطاب میکند
و خود متکلم و خودش مخاطب میباشد مثلاً بچه یک شخص فوت شد
درین حالت غم الفاظیکه از زبانش صادر میشوند ابداً غرض و خطاب
نمودن بشخصی و یا بگروهی نیست بلکه خودش خود را مخاطب میکند
فرض کنید که نزد این نوحه کریم آدم هم موجود نیست لیکن درین وقت هم همان
الفاظ از زبان او خواهند برآمد. الغرض شاعری بهین رقم کلام را میگویند»
اکنون تعریف شاعری بصورت منطقی این است که:

لیکن باعتبار تعریفیکه برای شاعری اول کرده شد باید که اشیا مذکوره را شاعر شمار کند
که جذبات را اشتغال میدهند. و یا از آن تعریف دست بردارد. (انصاری)

«کلامیکه جذبات را مشتعل سازد و مخاطب آن حاضرین نباشند بلکه انسان
ذات خویش را خطاب کند» اگر چه این تعریف شاعریکه مل نموده است
بر بار یک بنی و بلند فکری بنی است لیکن این دائرة شاعری را خیلی
تنگ می سازد اگر معیار شاعری این تعریف را قسار و هم دفتری پایا
فارسی وارد و همه لغو میشود -

حقیقت این است که دائرة شعر نه اینقدر تنگ است که مل خیا
دارد و نه آنقدر وسیع است که علمای ادب تا کمان کرده اند .

«شعر (چنانچه که مذهب ارسطو است) یک مصور است
و یا نقالی است» فرق این است که مصور حرف تصویرهای اشیای
مادی را کشیده میتواند لیکن شاعر صورت هر گونه خیالات و جذبات
و احساسات را نیز تر کشیده میتواند -

شخصی از دوست عزیز خود جدا میشود و در نجات صدمه مأ و طوفان
های خیالات دلد و زیکه بر قلب او میگذرند شاعر در الفاظ تصویر
آرا کشیده میتواند . اگر این خیالات مادی می بودند و تصویرشان
میکشیدند یقیناً همان تصویر می آمد که شاعر در الفاظ خود کشیده

تکمیل حقیقت

بنابرین اگر یک شی را چنان بیان کنند که تصویرش پیش
 نظر سماع ایستاده شود پس تعریف شعر بران صادق می آید -
 «اگر روانی دریا - سکوت صحرا - شادابی باغ - نازه کی سبزه - موج
 بوی گل - حرکت نسیم - شدت آفتاب - طپش گرمی - زور سرد
 و شکفتگی صبح - دلاویزی شام - یارنج و غم - خیط و غضب - جوش
 و محبت - افسوس و حسرت - شادمانی و مسرت» را با سلوبی ادا
 کنند که در نظر تصویرشان جلوه کند و اثر یک در دیدن این اشیا
 پیدا میشود بر قلب طاری گردد بهین شاعری است -

تعریف شاعری به پیرایه و کرم میتوان کرد :-

همه مظاهر قدرت (خواه مادی باشند مثل کوه صحرا باغ دریا
 و غیره) و خواه غیر مادی بوند مثل حیر و صل تحسین نغزین و غیره) بر قلب
 اثر می کنند، اگر چه تاثیر یکس استثنی نیست لیکن فرق مراتب
 ضرور دیده میشود که بعض اشخاص کم متاثر میشوند، و بعض زیاده، بعضی
 بیج و متاثر میگردند، پس خصی که از ظاهر قدرت زیاده متاثر شود و این کیفیت و اثر را
 لباس لفاظ بهم کامل پوشانیده بتواند شاعر گفته میشود .
 یعنی لفاظ نظم بدون شعر انکار دارد و غلط - لفظ و غیره را شعر میگویند (انصار)

(انصار)

یعنی لفاظ نظم را شاعری

یعنی مولف نظم بدون شعر انکار دارد و غلط - لفظ و غیره را شعر میگویند (انصار)

علاوه بر این اشعار (نظم و نثر) را شاعری میگویند

۲۰

فطره جذبات شاعر نهایت نازک. لطیف و سریع الاشتغال میباشد
 هر شخص از جدا سلی دوست متأثر میشود لیکن شاعر درین موقع مینا
 و ماهی بی آب میسر گردد، هر شخص از روانی دریا مخلوط میشود لیکن
 شاعر از اثر آن در وجد می آید، هر شخص از سیر سبزه فرحت می یابد
 لیکن شاعر از آن می رقصد، ممکن است که همین کیفیت بر غیر شاعر هم
 طاری شود لیکن او شان این کیفیت، بارها با الفاظ ادا کرده نمی تواند
 چنانچه که شاعر میتواند —

الحاصل شخصیکه از مظاہر قدرت فزون تر متأثر بشود تصویر
 اثرات و کیفیات قلبی خویش را بذریعۃ الفاظ کانه بگویشد
 بتواند همان شخص شاعر است.

برادر عزیزم مولوی حمید الدین یک کتاب نادر (جمہور
 البلاغۃ) در فن بلاغت تالیف نموده در آن تعریف شعر را بہ نہایت
 نکته سنجی بیان کرده است خلاصہ اش اینکہ :-

شاعر در لغت شخص باشعور را میگویند، و در اصل شعور

سله فراموشی نباید کہ عامہ است (انصارے)

طیبات شعر الحقیقی قاصی علی مدنی (۶۰۰)

اسم است براسه احساس (فینگ) یعنی شاعر شخصی است
 که احساس قوی می‌دارد، بر انسان حالات کونان کون طار
 میشوند (مثلاً کریه، خنده، فازه، و...) و قتی که حالات مذکور
 بر انسانی طاری می‌گردند از حرکات و قیامات صادر میشوند،
 در کریه اشکها جاری و در خنده یکت آواز خاص پیدا میشود،
 و بوقت گرفتن فازه همه اعضای انسان کش میشوند، همین طور شعرم
 یک حالت خاص است که بوقت طاری شدن رنج و غم یا استعجاب
 و غیره در طبیعت شاعر یکت کیفیت خاص پیدا شده بذریع
 الفاظ موزون ظاهر می‌گردد، شاعری فقط همین چیز است -
 و قتی که بر حیوانات جذبه طاری میشود نیز بذریع آوازا
 مختلف ظاهر می‌گردد (مثلاً غرش شیر، ترغم طاوس، صدای
 کوکبیل، ترانه بلبل) -

همین طور و قتی که بر انسان یک جذبه خاص طاری میشود بذریع الفاظ
 ظاهر می‌گردد (مثلاً غرش شیر، ترغم طاوس، صدای
 کوکبیل، ترانه بلبل) -
 می‌باشد و صدای خیلی بلند و جد آور (کوکو) می‌کشد (انصاره).

بنا بر این شعر الفی قاصی علامه (۶۰۰)

ظاهر میگردد ، و شلیکه بعض اوقات جذبات حیوانات بذریعہ
 بعض حرکات شان ظاهر میشوند (مثلاً طاووس رقص میکند
 مار وجد می نماید و بشیوہ دلاویز می لرزد) همین طور چونکہ بانسان
 ہمراہ قوت لطف ملکہ نغمہ سازی ہم عطا شدہ است لهذا در مواقع
 طارے شدن کیفیات و اثرات از دماغش الفاظ موزون
 می برآیند و بسا اوقات انسان درین حالت بہ نغمہ ہم می پردازد۔ و چون
 این جذبہ شدت می ورزد انسان بہ رقص و وجد شروع میکند، اگر
 این ہمہ کیفیات و حرکات جمع شوند ہمین شعر اصلی است مطابق
 بیان مذکور شعر اسم است در براسے معجون مرکب از (الفاظ، وزن
 نغمہ و رقص)۔

لیکن چون این کیفیات و حرکات بوقت کمال شدت پیدا میشوند
 لهذا وجود شان در شعر غرض نیست ، ولی هیچ شعر از نغمہ خالی نیست
 خود وزن کہ یک جز و ضروری شعر است قسمی است از نغمہ ، ازین است کہ
 لہ چون شعر اسم مجموعہ کیفیات و حرکات مذکور است ریاضت پس کلہ می راکہ مجموعہ آن است
 چنان شعر گفته میتوانیم ؟ (انصاری)

عربها همیشه شعرا به نغمه می خوانند ، اهل عرب خواندن شعر را بلفظ
انشاد یا می کنند سببش همین است که معنی اصلی انشاد نغمه سرگشته
ارسطو درین بحث سخت خطا شده که میگوید : در انسان
بوقت طاری شدن جذبه شاعر یک رقص میکند سببش این است
که نغمه و رقص همی است از مقصوری (یعنی چون بر قلب انسان جذبات
وارد میشوند او بذریعۀ آواز (نغمه) و حرکات (رقص) تصویر آنرا
میکشد ، چنانچه رقصه را چیزیکه می سرانید بذریعۀ حرکات رقص
آنرا مجسم هم می نمایند

لیکن این خیال ارسطو غلط است ، اصل این است که جذبات انسانی
(مثلاً مسترت و الم و غیره) یک حرکت شدید برادر دل انسان پیدا می
شود و همین حرکت «آواز یا نغمه سرور» یا رقص ، یا بیانی میگیرد ، مثلاً وقتی که انسان
را خنده میگیرد در او شش یک حرکت پیدا میشود و همان حرکت قلبی خنده میگیرد
و این آثار چون بحركات نفسانی بالکل مطابق میباشند پس لالت شان
بر حرکات پنهانی دالالتی است که الفاظ بر معانی خود میکنند -

له در شاعری فکر آسیا دارد با تفاوت روح و ماده دارد از مسلمات یک طائفۀ تحلیل و کران با
موافق نیست (انصار)

الیصل مثلیکه لطق یک نظر ی است همین طور اشارات و حرکات مذکور نیز
از طبیعت بی اختیارانه صادر میشوند، غرض آنها تقالی و مصوری نیست
بل امکان است که مقصد حکایت هم از آن حاصل شود۔
شما باین خیالات نسبت حقیقت شاعری قدری انداز می توانید کرد
و می فهمید که امروز چرکه شاعری گفته میشود و با شاعری علاقه ندارد۔

حرکات دور و نزدیک کانی که شعر از مجرای وقت خواندن اشارت و قوا لها بوقت نغمه و سر می کنند
آن یقیناً بقدر تقالی و مصوری میباشد و یک حرکاتی اند که اهل سلاک بوقت سماع حالت طاری شود
حرکاتی صادر میشوند و شک این قسم مصوری نیست زاده حالت ولی اختیارانه است، و ارسطو قسم اول را
گفته و راست گفته (انصار)۔
ازین بحث و اختلاف اروپا و آسیا در تعریف شعر فهم شد۔ (بر من نیز توضیح) تعریفها مختلفه شعر دارد و
بر مذاهب می نگاریم۔

علیای آریستو۔ شعر کلام است موزون که مشکل قصد نظم کرده باشد. ازین تعریف غیر کلام (مثل تصویر مناظر و غیره)
و کلام موزون و کلام موزون که مشکل قصد نظم ندارد از شعر خارج است۔ موفقیاتین تعریف را عامیانه میگوید
جمهره البلاغه از مولوی محمد الدین صاحب به شعر کلام موزون نیست که ترجمانی آن اشارات و تمثالی مشکل میکند این تعریف
از شعر غیر کلام۔ کلام شعر را صراحتاً خارج میکند و گمان میکنم که جمهره کلام موزون را که از مشکل بلا قصد موزون
صادر شده باشد شعر گوید۔ جمهره میگوید که شعر که اشارات و حالت خاص است که بر انسان بوقت هجوم غم و یا و غیره
و غیره طاری میشود و همین اثر از زبان انسان با الفاظ موزون صادر میگردد، این شخص شاعریست (یعنی این کلام شعر است)
و در تعریف جمهره و تعریف علمای آریستو، افرونی می بینیم، لیکن میافزون تعریف بیان جمهره و دلیل انسان است۔
(علمای اروپا) ارسطو۔ شعر بیان کجی است که تصویر از پیش نظر سامع ایستاده کند۔ (یعنی تصویر)
بدری کلام) ازین تعریف غیر کلام از شعر خارج است. ولی کلام موزون بلا قصد و کلام نیز در شعر داخل
است و کلامی که تصویر مدعا را پیش کشد خواه نظم باشد یا نه هم از شعر خارج است۔ بعضی اروپا اینها را شعر می گویند
است که جذبات مردم را بکوش آورده تواند۔ درین تعریف غیر کلام (تصویر مناظر موثره) نظم نیز پیچیده
و طبعی (یعنی هر چیز با اثر) شعر است۔ مطابق تعریف مذکور و تعریف ارسطو کلام ادب شعر است و تمام نظم
الانجیا صلی الله علیه و سلم شاعر نبود باینکه آنها میفرماید حق تعالی و ما علینا الشعر و ما یلبی فی کله (الان)
(یعنی ما رسول خود شعر گوئی تعلیم نداده ایم و این بشا نش خوب هم نیست)۔

آغاز شاعری فارسی

اینقدر بالعموم مسلم است که - در دور اسلام شاعری از صد
سوم شروع شده ، و اشعار ابوالعباس مروزی (که تذکره اش در
آتی می آید) اگر روایات ثابت هم بشوند ، آن یکت تفریح طبع انفاقی بود
پس قابل غیث که مرتبه یک حلقه سلسله تاریخی بگردد در اینجا یک
سوال هم پیدا میشود که در دور اسلام زبان شاعری فارسی تا دو صد سال
چرا بالکل گمگشت ماند ؟ تذکره نویسان فارسی برایش بقرار ذیل

اسباب نوشته اند -

حاشیه بقیه صفحہ (۲۶)

ل - شعر کلامیکه شکل بخود خطاب کند مرادات سامعین (غیر مخاطبین) از آن مشتعل شوند -
ازین تعریف «غیر کلام» - کلام که در آن مخاطب و مکرر باشد (نظم بود یا نثر) و کلامیکه در آن شکل
مخاطب است لیکن جذبات سامعین را برانگیزد «از شعر جاری اند» - نزد مل صرف سخنان
نوحه کران و دیوانها و مجذوبات و «اشقها که در حالت وارفتگی بخود خطاب کرده میگویند بطریقه
بر سامع اثر هم میسند ازو غرض است مولف تعریف بذا را بدین جهت رد کرده که همه دفتر اشعار
فارسی وارد و بیاد میرود - مابین دلیل مولف را بسر و چشم خود نهاد ، سوال میکنیم که آیا برای یک
مسلمان اجازه میدهند که جمله تعریفات اردو پائی را رد کرده تعریف علمای آسیا را قبول کند
بدین دلیل که از تعریفات اردو پا دفتر بدی میباید میرود -

تحققین عصر مذی با عیب غیرت بدی و طرفه تعانی با اسلام دارند که اگر بسبب رای شخصی کسی مندرج
و شاعری شان وارد میشود بی تاوان و بی تردید نمیبخشند و اگر اسلام مع همه اموال و فروع و خوه بیاء
مشور را هم ببرد در کجاست شان بیج بگشت نمی آید - بلکه بعضی اوقات در تحقیقات خود در صف مخالف
اسلام رہنما و لیڈر وید میشود ، تا بهم تبرک اللهم اهدم و غفر لهم و در فہم آہن ! (الفارس)

شاعری فارسی تا چند صد سال
چرا بگمگشت ماند ؟

«ظاهر است که اشعار قدیم شعرای عجم به سبب غلبه عرب از میان
رفته، چنانچه مشهور است که تمامی کتب و توارنج عجمیان را عرب سو
از کتب قدیم چیزی بر جا نگذاشته اند الا قلیلی که پنهان داشتند چون
مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعده سخن فارسی و شعر متروک شد تا مدتی
گذشت و ضلع بنوع دیگر گشت» این عبارت از مجمع الفصاحت
که مستندترین تذکره زمانه حال شمرده میشود، در اصل این خیال
از تذکره دولت شاه ماخوذ است، آن یک روایت ذکر نموده که
«عبدالله بن طاهر حکم فرموده بود که تمام کتابهای ایران را
ضائع نمایند» ازین جهت شاعر فارسی در عهد آل سامان
در پرده عدم ماند»

این موقع داد و ادین تاریخ دانی این بزرگان نیست، برای تحقیق
مذکور مضمون ما (تراجم) را «که در آخر رسائل شبلی مطبوع و نشر
شده است» باید دید! لیکن در اینجا قابل ملاحظه لطافت استدلال
است که «در چون تمام کتب ایران برباد کرده شده بودند اهل عجم
در فارسی شعر هم نوشته نتوانستند»

اهل اسلام گاهی بزبان مکی تعرض نکرده اند بلکه در عهد حضرت عبدالقادر
تا عهد حجاج این یوسف همه دقائر در زبان فارسی بوده اند، اگرچه
دقائر در عهد حجاج بزبان عربی تبدیل شدند لیکن زبان ملک فارسی
ماند بعد از آن فارسی بعربی مخلوط گشته مثل زبان اوردو یک
سان نو بوجود آمد و این فارسی گویا زبان اسلامی بوده، و اینکه
عربها با خود زبان فارسی تعصب روانداشتند پس شاعری
فارسی چه گناه کرده بود؟ —

حقیقت واقع چنین است که اسلام در قومی که نشرمی شد
آنها با اثر هندی آنقدر لبریز می نمود که سوامی مذہب از ہما امور
وینا قطع تعلق میکرد، یک نظر بر خود ملک عرب بینداید که قبل
از اسلام در دیوارش صدای شعر می آمد لیکن چون اسلام آمد
و فعلاً هر طرف یک عالم سکوت طارے شد، شاعری عرب
«از زمانہ ولید کہ دربار شامانہ را قائم کرد» بحیثیت لوازم سلطنت
دوبارہ وجود یافت. مگر چون زبان دولتی عربی بود شاعری ہم
عربی شد، شعر کہ بہر اوقات شان بر قصائد مدحیہ بود اگر بزبان

فارسی طبع آزمای میگردند ممدوح کلام شان را چطور میفهمید؟
و نا فهمیده چنان تقدیر می نمودم بر اعتقاد اینکه مامون تازیانی در خراسان
بوده به فارسی حرف آشناسانده بود عباس مروزی قصیده در
زبان فارسی نوشت و مامون در صله اش یک هزار دراهم سالانه
و ظلیفه مقرر نمود -

ارباب تذکره مینویسند که در عهد اسلامی این قصیده حکم ابجد
شاعری فارسی دارد، اگر یک نشانی سابق تر از آن یافت میشود
آن این شعر ابو حفص حکیم سغدی است که در صدی اول اسلام
وجود داشت -

آبوی کوهی در دشت چگونه دودا دندار و یار بی یار چگونه بودا
یک سبب عظیم این هم شد که سلام بسرایه ادب و انشا و علوم فنون
خود خیلی وسعت داد و در هر شعبه اش آنقدر اختراعات نموده و جدتها
پیدا کرد که پیش از آن علم و ادب هر قوم پیچ شد، در صدی دوم
و سوم هجری در ایران، مصر، شام، اندلس، حکومتهای
اسلامیه قائم شدند در تمام ممالک مذکور آفتاب علوم و فنون

اقوام مغتوره را گشت ، ازین سبب اقوام دیگر را شرم دامنگیر شد
که پیش شاعر عرب در زبان خویش شعر بگویند ، هزار شاعر
در خراسان . مصر و شام پیدا شده بودند و بی چسبندگی می گفتند
در لسان عرب می گفتند ، چنانچه ثعلبی در کتاب یتمیه الدیر ذکر کرده
چنین شعرای عجمی را مفصل آورده است -

آفتاب اقبال دولت عباسیه در صدی سوم رو به سفلای
وصوبه های بزرگش اعلان خود مختاری نموده حکومت های تازه قائم
کردن آغاز نمودند اولین دولتی که از ضعف عباسیه استفاده
کرده قائم شد خاندان طاهریه بوده که بطرف سپاه سالار
مشهور مامون (طاهر ذوالیمینین) منسوب است ، این خاندان
(که ۵۴ سال حکمران بود و در ۵۹۰ هجری حکومتش ختم شد)
اگرچه مدعی استقلال نبود لیکن در خراسان بدرجه اقتدار و سطو
داشت که دارای اسباب استقلال بوده ، از انجمله یکشمار وجود
شعل بدر بارش بود ، اگرچه این خاندان بفارسی بسیار آشنا
بود لیکن بوجه مرکزیت خراسان بسیار شعرای فارسی پیدا شدند

اسباب پیدایش شعرای فارسی

چنانچه در یک قصیده منوچهر دامغانی ذکر شعراے متقدمین
را می نماید -

بوالعلاء و العباس و بوسلیک ^{مثل} بونیک بو
انکه آمد از فواحش آن که آمد از بهری
از چکمان خراسان کوشش ^{بوسلیک} بونیک بو
بوشکوری بلخی و بوالفتح بستی بکذے
در میان اسمای شطراپی مذکور نامهای شعرا می طاهره نیز هستند یعنی خطبه
بارغیسی محمود و راق. فیروز مشرقی -

اولین شخصیکه مسلک شاعرے را با قاعده اختیار نمود خطبه
بارغیسی است. عروضی سمرقندی تصریح میکند که خطبه صاحب
دیوان بوده چند اشعارش را این است -

یارم سپند گر چه بر آتش همی فکند از بهر چشم تا نرسد مرور اگر کند
اورا سپند و مجمره ناید همی بکا باروی همچو آتش با خال چو سپند
خطبه در ۱۹ هجری وفات کرد -

محمود و راق در عهد محمد بن طاهر که آخرین فرمانروای خاندان
طاهره است (گذشته است) مجمع الفصحا و اشعارش نقل نموده

نکارینا بنقد جانست ندیم گرافی در بها، ارزانت ندیم
گر فتم بجان . دامن وصلت بنم جان از کف و دامن ندیم
فیروز مشرقی در اصل از مین بوده در ۲۸۳ قات یافت
چند اشعارش این است (

مرغی است خدنگ او عجب بدی مرغی که شکار او بهر جا نا
واده پر خویش گرشش هدیه نا بچ اش را برد بهر جا نا
یعقوب صفار آخرین فرمان روا اسک خاندان طاهریه (محمد ابن طاهر)
را اسیر کرده حکومت این خاندان آخر شد-

یعقوب صفار از اصل خود مس کر بود لیکن دل و دماغ شاکانه داشت
چنانچه در عهد خلافت عباسیه علم بغاوت برافراشت، خراسان
و فارس را ضبط نمود، و در سنه ۲۹۹ هجری ازین جهان کوچید، جانشینش
اولاً برادرش عمرو ابن لیث و بعد از ان نواسه اش طاهر ابن محمد شد
طاهر پس از حکومت چند روزه در سنه ۲۹۹ هجری اسیر گشت، این سلسله
با انجام پیوسته - لیکن این خاندان چند روزه نیز چند شعرا پیدا کرد که مخلصه
از ان ابوسلیک گرگانی زیاده ممتاز است، منوچهر دامغانی او را در شعرا

صفایه
۲۸۵

متقدیمین شمار نموده است ، در مجمع الفصحا این اشعارش نقل نموده -
به مژه دل زمین بدزدیدی ای بلیب قاضی و به مژگان وزد
مزدخواهی که دل زمین بردی ای شکفتا که دیده وزدی و مزد
این خاندان به شاعری احسان بزرگ دارد که رباعی در عهدش
ایجاد شد -

یک طفل صغیر السن یعقوب صفار به چهار مغز بازی میکرد که یک چار مغز
لول خورده در یک چغری افتاد از زبان بچه بیساخته این مصرعه صادر شد
ع غلطان غلطان ہی رودالب کو در بنوق یعقوب نیز موجود
بود که از زبان طفل این کلام موزون خیلی خوشش آمد ، لیکن چون
در آن زمان درین بحر اشعار نمی گفتند شعراء را خواسته پرسید که
این کدام بحر است ؟ گفتند هزج ، بعد از آن سه مصرع دیگر در آن
اضافه نموده رباعی ساخته اسمش دوپتی نهادند تا یک زمان بهین
اسم داشت و بعد از آن رباعی نام یافت لیکن تعجب است که امروز هم
در زبان عربی آنرا دوپتی میگویند ، ازین محاوره اندازة دیانت عرب حاصل شود -
له تذکره دولت شاهی سرفشیدی -

در این کتاب
از این
کتاب

خاندان سامانیه

ازین پیش چیزیکه گفته شده الجبل شاعرها بودند
لیکن خاندان سامانیه دفعتاً این زمین را آسمان ساخت، رودی
که آدم شاعری فارسی است دست پرورده همین خاندان است
و عنصر شاهنامه (که صحیفه آسمانی محم است) در همین عهد تیارگشته
سلسله نسب این خاندان تا بهرام چوبین میرسد، ازین جهت
حکومت نمودن این خاندان این معنی دارد، که گویا حکومت جمعی
دوباره به عالم وجود قدم نهاد، این خاندان از «عدل و داد، جاه
و جلال، شان و شکوه، تربیت علم و فن» در هیچ شی از اسلاف
خویش پست نبود —

مختصر تاریخ قیام این سلسله چنین است که: مامون الرشید
فیاضی های کوناگون داشت از آنجمله یکشترانیکه خیال تربیت پرورش
خاندانها را قدیم خیلی میداشت، و قتیکه مامون در مرده بوده
مورث اعلای این خاندان اسد ابن سامان بدر بارش رسید،

این سلسله تا بهرام چوبین میرسد

و مامون او را مقرب ساخت ، و چون از مرو بسوی بغداد مخزم گردید
خراسان افرسرمود که اولاد اسد را بمناسبت مغز ممتاز سازد ،
اسد چار فرزند داشت «نوح احمد یحیی الیاس» چنانچه
هر چار شان حاکم های سمرقند ، فرغانه ، بسناس ، هرات ،
مقرر شدند ، بعد از وفات نوح پسرش احمد جانشین پدر خود گشت
و بعد از چند سال پسر خویش نصر را حکومت سپرده خود گوشه عزلت
گرفت ، در سال هجری خلیفه معتصم بالله نصر را ب حکومت
ماوراءالنهر سرافراز فرمود ، و او از طرف خود اسمعیل را ب حکومت
بخارا فرستاد ، مدتی نگذشته بود که در انداز ما هر دو برادر از اذرت جنگ
انداختند ، نصر از میدان جنگ اسیر شده بدربار اسمعیل رسید
لیکن اسمعیل بوجه صلح شامانه برادر را از بندر ما کرده باز بر تخت نشاند
و خودش پیشتر روی او ب استاده شد مراسم آداب و دست بوسی
را بجا آورده عرض نمود که «من مثل سابق حاکم زیر دست شما میباشم»
نصر در سال هجری انتقال کرد و صوبه سمرقند هم بدستش آمد -
ازین تاریخ مستقل حکومت خاندان سامانیه شروع میشود ، چنانچه

در این تاریخ
نصر در سال هجری
انتقال کرد و صوبه
سمرقند هم بدستش
آمد

اولین فرمانروای این سلسله بهین ایل است ، این خاندان ،
یکصد سی سال حکومت کرد ، ^{۱۳۰۰}سمعیل در ۲۹ هجری وفات کرد ،
بعد از آیل احمد بن آیل پسر ز نصر ابن احمد سریر آراشد ، بهین نصرت
که رودکی بانی اول شاعر فارسی شمرده میشود (ملک لشکری
در بارش بوده —

نصربیار عادل فیاض قدردان علم و فن بوده ، سی سال حکمرانی کرد
در ۳۳ هجری انتقال کرد — جانشین او پسرش نوح شد و او هم
مثل پدرش مربی علم و فن بود ، کتابخانه فلسفه و حکمت و علوم دیگر
ساخته به نسبت این کتابخانه علامه ابن خلکان در ذیل
سوانح بوعلی سینا می نویسد ،

کافیت علیم المثل فیها من آن کتابخانه بی مثل بود در آن علاوه از کتب متداوله
کل فن من کتب المشهوره کتابهای نیز بوده اند که سواهی این کتب باینجه جا
اول سواهلوا لسمع بامضلا دیده نمیشود بلکه کسی اسم شان را هم شنیده است
بمترقیه تصانیف بی شمار فلسفه یونان را خلفای عباسی در عربی ترجمه کرده بودند
لیکن اکثر تراجم معلق و شسته بودند و ترجمه های متعدد یک کتاب با هم اختلا

منصور ابن نوح و از ان بعد عبد الملک و بعد از ان اسمعیل ابن عبد الملک پادشاه شد
دیرین پادشاه حکومت این خاندان تا تاریخ ۳۹۵ هجری ختم شد -

شعر سامانیه

پیش از سلسله سامانیه دو خاندان (طاهریه صفاریه) گذشته اند چون خاندان
طاهری عربی النسل بوده غریب شاعری فارسی در زمانش امکان نداشت، و نیز این
نودولت حیثیت یک باغی فتنه جو داشت. لیکن سامانیها یادگار نسل کیان بوده
سلطنت ایشان یکصد و سه سال عمر یافت، این خاندان نه صرف قدر دان علم و
بوده بلکه هر فردش صاحب کمال و سخن سخن گذشته است، آن احساس داشت که کل
عجم از ادبیات و خصوصیات ملی خود بالکل نا آشنا شده میر و مذحقی که قوتهای
شاعرانه شان تمام تر بر خدمت یک زبان غیره (عربی) واقف هستند هزار ماسعرا

در حفظ اسلام و این زبان بخت که وطن اصلی و دلد حقیقی ولی برافسانست «از اراده نسبت از این قوم و این
یکسان نموده است، و نیز بر آقا نمون یک برادر عام باسم سلام از فرموده زبان این طاعت طوطی مقرر ساخته است که بدون
و حدیث سانی و حدیث حقایق (لی قومی) صورت نمی بندد، از همین جهت تر آن عظیم شان را که خطاب عمومی بر هر قوم و ملت است
و یا قوم از عرب و عجم مخصوص نیست، این زبان عربی بین نازل فرموده، و خطبه و خطبه و غیره را نیز در همین زبان مقرر نموده و لسان عربی
لسان رسمی ملی و دولتی عالم اسلام ساخته است. لهذا زبان عربی را یک زبان غیر و اجنبی بهیچین سامانی و دلاالت نمیکرد
جذبات تقریبی از یک نیت و سیات عربیت و حبیت عقل و ادراک شان را از زمان حقیقت آگاهی عاری کرده بود -

امروز هم بعضی طبایع سحر فلسفه اروپا که بنا بر جذبات طبیعتی شخصی دارد در عالم اسلام بر ضد لسان عربی جهاد و دارند و چون
این لسان (زبان ملی و قومی و ملی درمی) مسلمانان کل جهان است پس و بیایین مساعلی که از ان شان پیش تیر است بر آنکه میریت
و جدت و قوت خویش این نادانی است، این تقلید شایسته است، این خود کسی است، امروز بر مسلمانان و زبان و قوت
الهد است که این رفته جهات قومی خویش را از پیشتر به هم مضبوط تر کند چنانچه که آنحضرت غازی با این موعود میرا به حقیقت
آگاهی خویش را بهیچین فرموده اند - اللهم وقف لما تحب و ترضی آمین ! (الصارک)

در خراسان و بخارا موجود اند مگر به اثر دارالخلافه بغداد بزبان عربی طبع آریائی دارند
این خاندان بدین احساسات متأثر شده بر ترقی دادن زبان زبان ملکی و قومی
خویش (فارسی) توجه شایسته مبذول نموده چنانچه برای شعرای فارسی مشاهیر را
بیش مقرر کرد و برین مضامین مخصوصه فرمایشاتش شعار نمود و کتاب کلید و دمنه
را از زبان سکتکرت اولاً بفارسی ترجمه کرده بود، لیکن قتیبه که عبدالله ابن
المقفع این ترجمه را عربی کرد نسخه فارسی بالکل گم نام شد، نصر ابن احمد سامانی
برودکی فرمان کرد که آنرا بفارسی نظم کند و چون تیار بخنج نیز آمد امروز
پریشان و غیر مرتب بود بنا برین دقیق بر ترتیب او مقرر شده هزار شعر نوشت
این اولین سنگ بنیاد شاهنام است. تفصیل این واقعات آینده میاید
اگرچه عدد شعرای سامانی از صد تا متجاوز است لیکن شعرائیکه عروسی سقند
و غیره اسمای شان را به خصوصیت و امتیاز ذکر نموده بقرار ذیل میباشند
ابو العباس. ابو المثل. ابواسحاق جوی باری. ابوالحسن. جنازی نیشاپوری
ابوالحسن کسانلی. شهید بلخی. ابوالموئید. ابوعبدالله فرالادی. رودکی
دقیقی رابعه سرواری. ابوذر. معمر جانی. ابوالمنظر. نصر ابن محمد
نیشاپوری. شماره مروزه طحارے. مرادی -

این تعیین شکل است که درین دور شاعر اول کیست ؟ لیکن از قرآن
معلوم میشود که پیش از این قافله ابو عبید الله فرالادی مراد
شهید ابو شکور بلخی هستند . رودکی در یک شعر میگوید -
(شاعر شهید و شهر فرالادی وین دیگران بحسب سبب برادری)
یعنی اصل شاعر شهید است لیکن فرالادی زیاده شهر شده باقی
شعرا دیگر روایان همین هر دو هستند . رودکی مرتبه شهید را هم نوشته
چنانچه میگوید -

کاروان شهید رفت از پیش وان نرفته گیر می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش
سرا بعه از خصوصیات این دور است که جذبه شاعری درین
لطیف هم انتشار یافته بود رابعه فرالادی که هم عصر رودکی بوده شاعر
بلند پایه بود پدرش (کعب) از جمله اعراب بود لیکن چون رابعه
در عجم تولد یافته بدین سبب در هر دو زبان (عربی و فارسی) شعر میگفت
حسن صورت و کمال تمام داشت او را بر یک غلام یکتا شش نامیده
بود لیکن در آخر از عشق مجازی گذشته به عشق حقیقی نائل شد ،

له مجمع النسخه المکره ابو عبید الله فرالادی -

چنانچه شمارشش در صوفیه میرود، با ایتهمه چون در جماعت اسلامی
 عشق یک زن با مرد اجنبی خیلی میبویست مردم او را قتل کردند - مجمع الفصحا
 اشعار بسیاری از نقل کرده است که از چند شعرش این است -
 دعوت من بر تو ان شد کایزد عاشق^{کشت} بر یکی سنگین لی نامهربان چون نشستن
 آبادانی در عشق داغ هجر و غم کشی چون بهر اندر به پیچی پس بلانی قدر
 رود کی

شاعر نامدار این دور است همه تذکره متفق اللفظ اند که رود کی اولین
 شاعری است که دیوان فارسی مرتب کرده -
 در سامانی ماصدا شعر داشت که از آن تذکره بعضی را در آتی میکنیم
 لیکن تا امروز اسم سامانی را که زنده داشته رود کی است
 شریف کرکانی راست گفته است -

از آن چندین نعیم جاودانی که ماند از آل سامان و آل سلمان
 ثنائی رود کی ماندست و مدحش نوائی بارید ماند است و دستا
 اسم اصلی رود کی محمد یا جعفر است. رود کی بطرف آن منصوب
 است و بی است در علاقه و خشب که انرا نسف هم میگویند - بعضی

میکویند که وجه تسمیه رودکی این است که آن رودکی را (که اسم یک سنا
است) خوب می نواخت - عجیب توافق است که مثلیکه در اروپا
همه که رما در زاد بود رودکی در آسیا که تولد شده ، در سمن
سالکی قسم آن مجید حفظ نمود پس تکمیل علم تجوید کرد در همین عمر شریف
آغاز کرده و به همراه آن همه علوم و فنون متداوله نیز تحصیل نمود ، از خود
تقدیر آرزو خیلی خوب و طبیعت بذله سخن یافته بود در آن زمان بدر بار
شاهی یک مرتبه معظم خدمت ندیمی بوده این رتبه بلحاظ تقرب و اثر
از وزراء و هم بالا تر بشمار میرفت ، برای این منصب « بذله سخن ، لطیف
الطبعی ، حاضر جوابی ، ظرافت ، وسعت معلومات » شرائط لازمه بودند
که در رودکی همه بحد کمال جمع بودند ، ازین سبب بدر بار نصیر ابن احمد
بار پیدا کرد . نصیر بر بیتی شش توجه خاص داشت ، تمام تذکره ها
مینویسند که رودکی بحدی قدر و منزلت جاه و دولت یافته که امر
بزرگ از آن محروم بودند و فتنه سوار می برآمد و صد غلامان زرین کمر زیر
جلوی دویدند و اسباب سفرش چهار صد شتر پایه می برداشتند -

این مسئله با عموم تسلیم است که شاعری فارسی برهنه شاعری عربی
قائم شد لیکن درین عصر شاعری عربی هم از واقعیت و حقیقت دور شد
بجز از ستایش و مداحی لائق مصرف دیگر نمانده بود، یقینی ابوتکام
بحریم که سروران سخن این دور میباشند تمام کارنامه شان شعر
همین چاپلوسی و ثنا گسری است، اگرچه شاعری در نگاه خلفا و امراء
یکت سامان تفریح و ساعت تیری بوده، لیکن خاندان سامانی شاعر
کارهای اصلی شش گرفت چنانچه خدمت نظم نمودن کلیله و دمنه بود
سپرد که در صله اشس چهل هزار درهم بخشش یافت عنصری در یکصد
میکوید تا چهل هزار درهم رودکی ز مهتر خویش به عطا کردنت به نظم کلیله در کشور
عام انداز شاعری رودکی واقعه نگاری، پند و موعظت و حسن تاثیر است
بهر اصل شاعری جاویدت عرب همین بوده و ازین سبب شاعری انقلاب
بزرگ قومی و ملکی برپا کرده میتوانند، لیکن شاعری فارسی سوامی تفریح
طبع دیگر منفعت نداشت، همین است که بتاثر آن گاهی یک واقعه آثم
بوجود آمده، بلی! رودکی از خرواین اعتراض عام به اهل دور هست
وقتیکه نصر سامانی بسفر هرات برآمد و در بار غیس (که نزهت گاه

مشهور جواهرست) رخت منزل انداخت ، از ایام بهار بهشت
و صحرانگار گشته بود ، این دلفریب با نصر اچنان محو تماشا کردند
که تمام ایام بهار بهین جا بسر نمود ، چون رستان در رسید افراط
میوه ها شاد شد ، درین اطراف انکور یکصد و بست اقسام میشد و در
ترینان و کلخدیخی لطف ، شاداب ، نسیم و خوشنلق بودند
نصار از منزل گاه صحرابشر آمد و بمقام مشهور (درواز) قیام کرد ،
این شهر خیلی آباد و معمور بوده ، هر طرف قصرهای عالیشان (که متعلق
به قصر خانه باغ و پائین بلغ بودند) داشت ، درین آوان میوه جا
نوطر سیستان و ماژندران آمدند و نصر زمستان هم در بهین جایتر
کرد ، هر بار قصد میکرد که این دفعه بعد از بهار میروم لیکن چون یک
موسم میکند شت موسم دیگر زنجیر پا می گشت ، غرضیکه در بهین تدبیر
چهار سال گذشتند ، اگر چه امراء و عسکر خیلی بجان رسیده بودند
لیکن تاب نداشتند که بر شاه کیفیت خویش عرض کنند ، بالاخر
بخدمت رودکی جمع شده پنجم هزار طلبا بدین شرط منظور نمودند که
پادشاه بطرف بخارا مراجعت نماید ، رودکی بدربار حاضر شده و

نصردر حالت مینوشی است ، رودکی اشعار ذیل را با سباز برابر کرده
 باهنک عشاق خواند —

بوی جو به مولیان آید همی یا یار مهسربان آید همی
 ریکت آمون و درشتیهامی و زیر پایم پر نیان آید همی
 آب جیون با همه پهناوره خشک مارا تا میان آید همی
 ای بخارا شاد باش و شاد می شاه سویت مهران آید همی
 شاه سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
 شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوسه آسمان آید همی
 نصرازشیندن اشعار چنان از خود رفت که موزه هم بیان کرد و علی القوله
 سوار شده چهار لعل بسوی بخارا و دید و بر کف منزل رسیده دم را
 کرد ، سرفندی این واقعه را نقل نموده تعجب میکند که « این کت
 نظم بسیار ساده است در آن نه یک صنعت است و نه مضمون
 بندگی باز چطور اثرش اینقدر میتوان شد ؟ » چون در عهد دولت
 شاه حالت اصلی و فطره شاعر می تغییر پذیرفته بود ازین سبب
 مردم در واقعیت و اظهار فطرت اثری محسوس نمیکردند لیکن

تا زمانی که قوم دماغ صحیح داشت شعراء برین اشعار وجد میکردند
عروضی سمرقندی که خودش شاعر بزرگ است در چهار مقاله مینویسد
در هنوز این قصیده را کسی جواب نمکفته است که مجال آن ندیده اند که
ازین مضائق بیرون روند

بعضی کسان از ملک الشعراء سلطان بخشیر (امیر مغری)
بجواب نوشتن این قصیده فرمایشش کرده بودند، چنانچه قصیده
که او نوشته مطلعش این است -

رستم از مادران آید می زمین ملک از اصفهان آید می اسم صوح ۱۲
امیر مغری از شعرا کمال الفنی است لیکن شعرش پیش اشعار
رودی مرتبه که دارد حاجت اظهارش نسبت، رودی بسیار کفایت
بوده رشیدی سمرقندی تعداد اشعارش یک کت نوشته است
چنانچه میگوید -

جمع الفصحا و کردودی - و فیکرمین در عینکه کالج معلوم بودم وزیر ریاست حیدر آباد (آسمان جاه)
کالج آمدن بفرمایش رسید برنای بعضی مناسبات قصیده رودی را پیش نهاده قصیده نوشتم
در ابتدا تهنیت این بود که در مردم شهرت عام تشریف آوری آسمان جاه است پس آن اشعار ذیل بود
چندان با تقسیم کرم گفتگو و قاصد از درنا که آن آید می افکند شور مبارکها و پس
این حدیثش بر زبان آید می آسمان جاه از سوی ملک کن به جانب هندوستان آید می

تمام قصیده
۱۲ ص ۵۰

شعرا و ابریشم مردم سینه در صد هم فرون تریدار جوان که باید بشنوی
 رودکی همه اقسام سخن (قصیده، رباعی، قطعه، غزل، مرثیه) دارد
 لیکن امروزه نمونه قنوی اشس بدست نداریم. این ظاهر است که
 کلیده دمنه که نظم کرده است قنوی خواهد بود که واقعات مسلسل سوا
 قنوی دیگر جور ادا نمیشوند، دایره شاعری اشس بجا از مضامین
 هم بسیار وسیع است. یعنی در سخن او (واقعه نگاری، خیال بند
 موعظت و نصیحت، عشق و محبت، مدح و ثنا، صنایع و بدائع)
 همه یافت میشوند و درجه کمال دارند. نمونه هر یک اشس را بالا
 مختصا رپیش میکنیم-

اخلاق و موعظت

رودکی در اخلاق و موعظت همراه حسن ادای نکته های دقیق هم
 بیان کرده است، مثلاً او این مضمون را ادا کردن میخواهد که در نیاید
 که شما بر خوشحالی دیگران حسد و رشک برید! «آنرا چنین نشیند
 زمانه پندی آزاده وارد مرا زمانه را چونکو نیکر همه پند
 بروز نیک کسان گفت غم مخور نهان بسا کسا که بروز تو آرزو مند است

۴۶

اکثر مردم بخل دیگران را شکایت میکنند لیکن باین نکته توجه نمیکند
که غرض گرفتن بخل و سخاوت شخصی دلیل طماعی و کد طبعی است
رو دکی مضمون هذا را چنین ادا میکند -

تاکی کو که اهل کیتی در هستی و نیستی لیسند
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان گریزند
نقشه دنی ثباتی دنیا چنین می کشد -

زندگانی چه کوتاه چه دراز نه به آخر به مرد باید باز
هم به چنبر کذار خواهد بود این رس را اگر چه هست دراز
خواهی اندر غنا و محنت زی خواهی اندر نشاط نعمت و ناز
خواهی اندک تر از جهان بنپذیر خواهی از ربه بگیر تا به حجاز
این همه بود باد تو خواب است خواب را حکم فی مکر به حجاز
این همه روز مرگ اگر بینی شناسی زیک و کر شان باز
غالباً در فارسی فلسفه عمر خیام و اپیکورس را اولاً همین شاعر و شاعر
کرده است (چنانچه میگوید -

شاد زی بایا چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

۴۸

ز آمده شادمان نه باید بود وز گذشته نکرد باید یاد
 نیک بخت کن کسی که داد و بخورد شور بخت آن که او نخورد نداد
 باد و براست این جهان افکند باده پیش آر هر چه بادا باد
 تمام دیوان خواجه حافظ شرحی است ازین متن -

رو به محراب نهادن چه بود دل به بخار او بتان طراز
 ایزد تا و سوسه عاشقه از تو پذیرد نه پذیرد نماز
 واقعه نگار

یعنی تصویر کشیدن یک واقعه غصری است از شاعری این غص
 در کلام رود کی در هر جا بنظر می خورد ، در یک قصیده تصویر شب
 و پیری کشیده است چند اشعارش بدینگونه -

مراد و فرور بخت هر چه دندان بود نه بود دندان لابل چرخ خندان بود
 یکی نماند کنون بل همه بود و بر بخت چه نخس بود همانا که نخس کیوان بود
 نه نخس کیوان بود و نه روز کار دراز چه بود راست بگویم قضای نیردان بود
 هجی ندانی ای ماه رو به غایب می کمال بنده ازین پیشس به چه سامان بود
 بهد لطف چو گان تازش همی کنی توبه ندیدی او لا آنکه که زلف چو گان بود

شد آن زمان که رویش بسان^{بود} با
 شد آن زمان که او شاد^{بود} خم
 همیشه دستش زلفگان خوشبو^{بود}
 همیشه شادند انستی که غم چه بود
 خیال نه زن فخر زنده^{بود} نونت نه
 همی خرید و همی ریخت پیشمار درم
 بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو
 شد آن زمان که شعر و را جهان^{شیت} بهو
 قور و کی را^{بود} ماهر و کنون پنی
 بدان زمانه ندیدی که در چمن رفتی
 کرا بزرگی و نعمت ازین و آن^{بود} بود
 بد او میر خراسانش^{بود} چهل هزار درم
 کنون زمانه دگر گشت هن^{بود} دگر گشت
 شد آن زمانه که پوشش بسان^{بود} قطران بود
 نشانه او بقرون بود غم نقصان بود
 همیشه کوشش می مردم سخندان^{بود}
 ولم نشاط طرف را فراخ میدان^{بود}
 ازین همه تنم آسوده بود و آسان^{بود}
 به شهر هر چه می برگزید ناپستان^{بود}
 بشب زیارت او نزد او پنهان^{بود}
 شد آن زمانه که او شاعر خرامان^{بود}
 بدان زمانه ندیدی که در خراسان^{بود}
 سرو و گویان گوئی هزار دستان^{بود}
 و را بزرگی و نعمت ز آل سامان^{بود}
 از و فرونی یک پنج میرماگان^{بود}
 عصا بیا که وقت عصا و انبان^{بود}

۵۰

ملیہ

نمونہ ملیہ شاعری مدحیہ کہ از ویافت میشوند بلند پایہ
و دوران خیال آفرینی ہم مشاہدہ میشوند۔

شاهی کہ بروز زرم از راد زرین ہند بہ تیر و ز پیکان
ماگشتہ اوزان کفن ساز آخستہ اوزان کند در

مرثیہ

مرثیہ ملیہ متعدد دارد و در ہمہ شان خالص مرثیہ موجود است
در یک مرثیہ (کہ بروز فات پسر وزیر اعظم نوشتہ) باندازہ حکیمانہ
ملقین صبر نمودہ است ،

ای آنکہ غمگینی و سزاواری و اندر نہان سر شک ہی باری
رفت آنکہ رفت آمد آنکہ آمد بود آنچه بود خیرہ چہ غم دارے
ہموار کرد خواہی کیتی را کیتی است کی پزیرد ہمواری
مستی مکن نشود دوستی زاری مکن کہ نشود اوزاری
شو تا قیامت زاری کن کی رفتہ را بہ زاری باز آری
رود کی مرثیہ شعراے نامدار عرض خویش (شہید بلخی و مرادی)

را هم نوشته که در مجمع الفصحا منقول است ،

غزل

در آن عصر غزل چیت مستقل پیدا نکرده بود بلکه در ابتدای
قصائد تشبیب مینوشتند و همانرا غزل میگفتند نمونه اش
ملاحظه شود —

ای جان من از آرزوی تو پیران بنائی یکی روی پنجشائی بر تن جان
دشوار نائی رخ و دشوار دی بوس آسان بر بائی دل و آسان بری جان
نزدیک من آسانی تو باشد دشوار نزدیک تو دشواری من باشد آسان
مشوش است دلم از کز شمشیر سلی چنان که خاطر مجنون ز طره لیلی
چو کشت کردیم در و دل شودین چو ترش روی شوی و آرمائی از صفائی
برده بر کس تو آب جادوی بابل کشاده غنچه تو بایب معجز عیسی
واله وا غستانی یک غزل رود کی را نقل نموده است مطلعش
این است —

زهی فزوده جمال تو زیبا را را شکسته سنبیل زلف تو مشک سارا را
لیکن درین عصر چنین انداز نیست ، علاوه برین در مقطع غزل تخلص

عبدالله بن ابی طالب
عصر غزل
چون که در این
صورت آمده

مذکور است حالانکه تا آن زمان تخلص را در غزل نیز نمی آوردند -
 مرتبه اشعار مذکوره رودکی ظاهر است ولی عنصری میگوید -
 غزل رودکی واریسنگو بود غزلهاست که رودکی واریسنگو
 ازین شعر ظاهر میشود که عنصری رودکی را در غزل کوئی اوست
 می شمارد بنا برین تسلیم کردن لازم است که غزلهاست که خوب
 رودکی ضائع شدند ، و یا اینکه در غزل کوئی عنصری از رودکی
 هم پست تر بوده -

قصیده

رودکی طریقی که براسی قصیده قائم کرده بود تا امروز معمول است
 یعنی در ابتدا تشبیب یا بهادری غیره سپس گریز بطرف مدح پادشاه
 و ذکر خود و سخا عدل و انصاف ، شجاعت و غیره و در آخر دعا ،
 در صنائع شاعران ترصیع نام یک صنعت است یعنی هر دو مصرع الفاظ
 هم وزن می آید مثلاً .

رما در اشرف قهر او کند شجر ف جاد را اثر لطف او کند شمشاد
 این صنعت در تمام قصاید رودکی موجود است تا صدی ششم این را

عام تمام شغرا بوده قصیده اگر چه ستر تا سر مداحی میس باشد لیکن رود کی
جای مناظر قدرت را نیز بسته است -

از بنفشه مرز ما گسترده دیباها چین	وز شکوفه شاخها بر بسته در شاه و آ
یا هوای دوست زمین گفتی هر چیتی دیم	بر زمین دوست گفتی هر چه در عالم بها
از میان جوی آن آبی روان همچون کلا	شاهما گل شکفته در کنار جویا
بود هر چه از بهر نزهت گاه بار و نقل	گلستان در گلستان و میوه اندیشه
کوه دیگر کوه سیمین گشت زرین شد	آب دیگر باره روشن گشت تیره شد
گشت خامش فاخته قمشه چین پرداخته	گشت بلبل بی نوا آوازستان شد بی نوا
نار چون بر حقه زرین نکین ماهی عقیق	سیب چون بر چهره یسین آتشها با
باد سرد آمد چو آه عاشقان هنگام صبح	بانگ زاع آمد چو از مشوق پیغام جفا
بذات که دو شکر بر وی یک گیر	گران کنند رکاب و سبک کنند عقال
ز کرم پان تیره شود رخ خورشید	ز بانگ مردان خیره شود دل کیوان
یکی کشیده سنان و یکی کشاده جسم	یکی کشاده کند و یکی کشیده کمان

اصل معیار حسن قصیده کریم است (یعنی در میان تشبیب ذکر مدوح
را بطرزی به پردازد که گویا از سخن سخنی پیدا شده و این هرگز ظاهر نشود که

عبدالمعین حسن اصفهانی

مدح مدح را به قصد و اراده آغاز کرده است). گریزهاست رود کی
اکثر بهمین رقم هستند مثلاً در یک قصیده تصویر موسم خزان را
میکشاید که در ذیل آن میگوید -

با دوازدهمی کنار باغ پروینا رکود چون کنار اتران را کرد و هست باد
یا مثلاً در ذیل تعریف باغ میگوید -

یا من گفتا بهشت است ای شکفت! این باغ نیست.
گفتم این باغی است خرم چون بهشت کرد کار
آن بهشت ناپیدا است ۱۱ این بهشت استی عیان

باین بنقد آن نمایی آن نهان این آتش کار
آن مکافات نماز است ۱۲ این مکافات مدح

آن عطا کرد کار است این عطا شهریار
رود کی در بعض قصائد التزام بهوز را نمودم است که هیچکس

تقلیدش نتوانست مثلاً یک قصیده شمس ^{۳۳۳} و سه شعری است
که سراسر مطلع با پهباشند مطلع او شمس این است -

ندانی در و چرای بیت مرزان زار کردی دگر زارم نکوانی بدایع بجز کردانی

عبدالله بن محمد اصفهانی

جویاشکوه

جویک داغی خیلی بد نما بر چهره شاعری فارسی هست لیکن جوی
رود کی هم از متانت و واقعیت عارے بنظر نمی آید۔

زهی سوار و جوان و تو انگر از ره دو بخد مت آید نیکو سگال نیک اندیش
پسند آید مرخواج را پس از ده سال که باز گردد پیرو پیاده و دل پریش

جدت مضامین

در شاعری ابتدا سه مؤلفه مفهومی بند می بینیم به این
حیرت است که رود کی ازین کلیه مستثنی مانده بسیار مضامین تازه
بتازه پیدا کرده است مثلاً میگوید۔

آفتابیکه ز چاکت قدمی بر سر ذره نساید جولان

در تعریف اسپ

رود کی چند بر گرفت و نواخت باده انداز کو سرو و انداخت

آن عقیقین می که هر که بدید از عقیق گداخته نشناخته

هر دو یک کو هرند یک بطبع این بیخشنود آن دیگر که است

تا بسوده دودست رنگین کرد ناچشیده به تارکاندراخت
 بنفشه های طرب خیل خیل سر کرد چو آتشی که بگوگرد برد وید کبود
 بیارومان بده آن آفتاب گشت بخود ز لب فرو شود و از دمان براردود
 تیرا و مانند روزی که ز می مردم شد تیر دشمن باز کرد و سوی دشمن چون صید

موسم بهار

هر آنچه بست میان ارم هم شد بر آنچه کرد و بنیر زمین نهان قارون
 سرکش ابر پرکنده کرد و درستان نسیم باد پدیدار کرد در ماهمون
 مدیسان شب خون کرد اکنون برمه کانون

که کردون گشت از و پر کرد، و صحرانگشت از و پر خون
 اگر خواهی نشان خون، نگه کن لاله بر صحرا
 اگر خواهی نشان کرد، بسنگر ابر بر گردون

نکارینا شنیدم که گاه محنت و ترا سپهر این سلب بده یوسف با بعلاند
 یکی از کید شد پر خون دوم چاک از سوم یعقوب از بوی روشن کرد چشمم
 رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان نصیب من شود از وصل آن پیر این کبر
 زلف ترا جیم، آن که او خال ترا نقطه آن جیم گردد

از دهن تنگ تو کویا کسی دانگلی ناربدو نیم کرد:

رباعیات

رباعیاتش بلند نیست، یک رباعیش مجمع الفصحا
نقل کرده -

چون کار دلم ز زلف او ماند
در هر رک جان صد آرزو ماند
امید ز گریه بود، افسوس آفیس
کا نهم شب وصل در کلو ماند کو
لیکن این کلام هرگز از عصر رود کی شده نمی تواند -

مقبولیت عام و اعتراف شعرا

در میان شعرا کمال شاعر رود کی عموماً مسلم است خود
معاصرو هم فن به پای اش (شهیدی میگویند -

بسخن ماند شعر شعراء رود کی را بخشش تلویحاً است
شاعران را خدو سنتی بود رود کی را خدو است هجا است
عصر میگوید -

غزل رود کی و از شکو بود غزلها من رود کی و از
اگر چه بگو ششم به باریک هم درین پرده اندر مرا یار نیست

صدای سخن از دهان او میآید

معروف بلخی میگوید ع. از رودکی شنیدم سلطان شاعران
دقیقی میگوید -

کرارود کی کفۃ باشد یلک امام فنون و سخنور بود
دقیقی مدح آورد نزد او چو خرمابوسوسے بچینور بود
یکی در زمان نظامی سمرقندی بر شاعری رود کی نکته چینی نمود
نظامی بجوابش مینویسد -

ایسی آنکہ طعن در شعر رود کی
کمانک کہ شعر داند، داند کہ چہا
رود کی در سبب مہجری وفات کرد دیوانش در ایران بطبع رسید
است -

واقعی

اگرچه عهد میرپادشاه سلسله سمانیه یک پایة نوزینه بام تر
است ، لیکن من جمله ازان دور فوج ابن منصور آخر المنازل مبارک
این فخر بعهدش حاصل است که خاک ابتداے سروایه فخر و ناز غم
یعنی مشاهدناعه « (که این اثر آنرا یقیناً ان العجم میگویند)

در همین عهد قائم شده ، و اگر یک واقعه اتفاق پیش نمی آمد
 ضرور فهرست کارنامه های سلطان محمود از اسم شاهنامه خالی
 می ماند . خاندان سامانی از قدیم آرزو داشت که داستان
 اسلاش نظم شده زبانزد عام گشته شهرت تمام پیدا کند لیکن چون
 فن شاعری بمرتبه نرسیده بود که یک سلسله عظیم تاریخی در قاف
 شعر در آید ، و تکیه نوح ابن منصور در بخارا به سه سوره هجری تخت
 سلطنت نشست بخارا از شعرا می نامی پر بوده که از آن دقیقی از
 خود پایتخت (بخارا) بود .

اسم اصلی اش منصور ابن احمد است ، و در ابتدا ترتیب
 از دست امراء جغتایه یافت . لیکن چون کمالش شهرت گرفت
 نوح بدر بار خود جلب کرده با و خدمت نظم نمودن شاهنامه سپارد
 دقیقی زور طبع خویش را اول ندازه کرده بود چنانچه خدمت
 مذکوره را بعد از گرفت و تخمیناً یک هزار اشعار نوشت بعضی
 مردم خیال دارند که آن اشعار امروز در شاهنامه داخل اند و فردوسی

سه تذکره هفت اقلیم و مجمع الفصحاء روایت اخیر -

این واقعات را در ذیل تاریخ شاهنامه اجمالاً چنین مینویسم
جوانی بیامد کشاده زبان سخن گو و خوش طبع و شادان
به شعر آرم این نامه را گفت من ازو شادمان شد دل انجمن
ز کشتن سب و از جاسپی بگفت و سراید و روزگار
سخن حیرت انگیز است که دامن غرت این هنر کاملین یکس و این
اخلاقی و عذار است . دقیقاً یک غلام خوشرو و غیر تمند و
که باو عشق پیوست آمیز پیدا کرد ، غیرت غلام تحمل بی تنگی نتوانست
و دقیقاً را براه عدم راست کرد ، فردوسی این واقعه شرمناک را
در پرده ابهام ادا کرده .

جوانیش را خوی بیدار بود ایابد همیشه به پیکار بود
یکایک از بخت بگشت شد بدست یکی بند کشته شد
فردوسی اشعار او را به فیاض دلی خود در شاهنامه داخل نمود که بدست
آن نام دقیقاً حیات جاوید حاصل کرد ، چنانچه خود شهنشاه گوید -
کنون راز ما باز جویم ترا حدیث دقیقاً بگویم ترا
چنان دید کونینده یک شب بخواب که یک جام می داشتی چون کلا

دقیقی نرجاسے پدید آمدی
بدان جام می دستا خاوری
مخوز جز به آئین کا دوس کی
نہاز دبدو تاج و شمشیر و بخت
ز شادی بہر کس ساند بہر
کنون ہر چہ جستی ہیہ یافتی
اگر باز یا بی بخیلی مکن
بکفتم سر آمد مرا روز کار
روان من از خاک ہر مہ رسد
درین داستان پنج بردش بسی
مرا در دل آمد ز ہر سو ہراس
ز گفتار او در نشاید گذشت
کہ گفت بہت این داستان کہن
فردوسی بہ دقیقہ اظہار ہمدردے و مردہ پرستی نمودہ این خلقتش
قابل قدر بود لیکن نہ ہوز داستان با خرنہ رسیدہ بود کہ بتفش فاشند
چنانچہ بعد از اشعار دقیقہ می سراید۔

نگردم این نظم مستادم همه بیهوشان در ست آدم
من این زان تو شتم که آشپز بدان سخن گفتن تا بکار
دمان که بماند ز خوردن نهی ازان به که ناساز خوانی نهی
و گوهر نمودم بگوهر فروش کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه باید گفت گوی و مکن پنج باطبع جدت
چو طبیعت نباشد چو آب روان مبر دست ز می نامه خسروان
اگر مقصد فردوسی از نقل نمودن کلام دقیقی تیرنکے بازار
کلام خویش بوده پس چرا اول بر سر آن غریب انبار احسان را بار کرد
این واقعہ برائے دریافتن این امر کہ «پو سلطان محمود چه قدر
واقعیت دارد؟» معیار شده میتواند!

فردوسی پادشاه سخن است . پیش او کدام غرض حرف

زده میتواند؟

لیکن ع انصاف شیوہ ایست کہ بالامی طاعت است
لہذا ما در اینجا چند اشعار دقیقی را بطور سرسرے و بلا انتخاب نقل
میکنیم کہ ازان اندازہ مرتبہ کلام دقیقی بشود . آن تصویر معرکہ آرا

را با الفاظ ذیل میکشد -
 زبس بانگ سپان چون خرو
 همی ناله کوس شنیده گوش
 در آفتابان بسیار افراشته
 سر نیزه زابر بگذاشته
 چو پیشه نیستان بوقت بهار
 ز تار یکی کرد و بانگ سپاه
 کسی روز روشن نمی دید راه
 بگردید یک تیر باران سخت
 بسان نگرک بهاران در ست
 بپوشیده شد چشمه آفتاب
 ز پیکانهای درخشان چو آب
 تو گفتی هوا ابر آرد همه
 وزان ابر الماس بار دهمی
 هوا زین جهان بودش یکگون
 زمین سیر پاک در خون شده
 درودشها شد همه لاله گون
 به دشت بیابان همی ریخت خون
 چنان شد زبس شسته آن زر گاه
 که بروی نه آفتاب رفتن گاه
 جوهر اصلی کلام فردوسی همین است که تصویر واقع را بهیو میکشد
 از راه انصاف بگوئید (آیا اشعار مذکور در اسرار این صنعت
 نیستند؟) بیشک فردوسی این وصف را بحد کمال رسانیده و
 ازین اشعار صاف عیان میشود که این همان ضرب دقیق است که کاش

ثانی تیزتر گشته . تا زمان دقیقی در زبان فارسی الفاظ عربی
 کلام دقیقی بودند در اختلاط هر دو زبان یکسان جدید شکل یافته بود
 از عجا کس مروزی کل چار اشعار هستند ولی در آن نسبت
 فارسی الفاظ عربی بیشتر اند ، و کلام رودکی و شهید بلخی
 و غیره هم همین کیفیت است اولین کسی که زبان فارسی را از آمیزش
 الفاظ عربی پاک کرده مستقل ساخته است ، دقیقی است ، شما
 صد اشعارش بخوانید یک لفظ عربی نخواهید یافت ، شومی
 طلوع دقیقی ملاحظه شود که دمرت تا سه شهرت این تاج فخر را
 از سرش بریده بر سر فردوسی نهاد ، دقیقی زبان فارسی را چقدر
 صاف کرده نمونه اش این است .

چو گشتامپ را داد او لهر سچیت	فسرود آمد از تخت میر بست و خت
بر بلخ گزین شد بدان نو بها	که نیروان پرستان آن روز کا
مرآن خانه داد و داشتندی چنان	که مکر را تا زبان این زمان
بدان خانه شد شاه میرد ان سرت	فسرود آمد آن جا و بکن بست
ببست آن در آفرین خانه را	در آن خانه نگذاشت بیگانه را

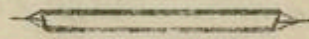
در آن خانه نگذاشت بیگانه را

خدا را چنین داشت باید سپاس	به پوشید جامه گشتن پارس
سوی روشن داد اگر کرد روی	بیکند پاره فروخت موسی
چنان برده بد راه جمشید را	بنایشس می کرد خورشید را
که فریدر داشت بخت پدر	چو کشتا سپس بر شد به بخت پدر
که ز می بنده باشد بر آزاده تاج	بسر نهاده آن پدر داده تاج
مرا ایزد پاک داد این کلاه	منم گفت یزدان پرستند شاه
که بیرون کنم از همیشه کرک	بدان داد مارا کلاه بزرگ
بر آزاده گیتی نداریم تنگ	سوی راه و رزان نیاریم چنگ
که ناهید بد نام آن دختر را	پسر از دفتر نامور قیصر را
دو فرزند آمد چو خورشید و ماه	کتا یونسو خاندی گرانای شاه
شهی کار ز راه نبرده سوار	یک نامور فرخ اسفندیار
شهی نامبر دار لشکر شکن	پشوتن دگر گرد شمشیر زن
درختی پدید آمد اندر زمین	چو یک چند گاهی بر آمد برین
درختی کش برگ و بسیار شاخ	از ایوان کشتا سپس بنیان گاه
کسی کو چو بر خورد کی مرد	همه برگ او پند و بارش خرد

نخستہ پئی نام او از دہشت کہ رہرمین کنشس را بکشت
درین اشعار جا بجا فک اضافت و الف اشباع را کہ امروز متروک
شدہ موجود است لیکن چون در قدیم این عموماً مروج بود
دقیقی بی تکلف آن را استعمال می نماید -

دقیقی باشنوی قصیدہ و غزل را ہم ترقی دادہ و شعراً
ذیل کہ بصورت کنامی زبانزد عوام اند از غزل دقیق است -
گویند صبر کن کہ ترا صبر بود آری دہد و لیک بعمر دگر دہد
من عمر خویش تن بہ صوری گذاشتم عسمر دگر باید تا صبر برد
آن بعض غزلہاے مسلسل ہم نوشتہ و این بلحاظ عصر مذکور
بالکل نادر چیز است ، خصوصیت خاص شاعری اش این است
کہ در دائرہ رزم و ہزم عشق و عاشقی مخصوص نیست ، امروز کلاً
را کہ « نیچرل شاعر » لقب می دہند غالباً در فارسی اول
بنیادش ہمین قائم کردہ است . در یک قصیدہ در ذیل
کیفیت بہار تصویر گلہاے خوش رنگ بوقلمون را بدین
اسلوب می کشد -

سحر کایان که باد نرم جنبد بجنباند درخت سرخ و صفر
 تو پندارے کہ از کرد و نستان ہی بارید بر دیباے اخضر
 نگار اندر نگار و لون در لون هزاران در شدہ پیکر بہ پیکر
 یک غزل مسلسل بر رکنی موسم بہار رومی معشوق نوشتہ -
 در افکند اے صنم ابر بہشتی زمین را خلعتی اردی بہشتی
 زمین بر سان خون آلودہ دیا ہوا بر سان مشک اندودہ دشتی
 بدان ماند کہ گوے از می و شک مثال دوست بر صخر اوشتی
 بتی رخسار او ہم رنگ یا قوت می برگوئے جامہ کنشتی
 جہان طاؤس سر کو نہ کشت کوئی بجائے نرمی و جای درشتی
 ز گل بوے کلا بہاید بد انسان کہ پنداری گل اندر گل شریستی
 دقیقی چار خصلت بر کنیز یاد است بہ کیتی از ہمہ خوبی و درشتی
 لب یا قوت رنگ و نالہ چنک می خون رنگش کوشش زرد شستی
 مہرب ۱۱



نسخہ المجلد ۱۰۰ (۱۰۱) جلد ۱۰۰
 ۱۰۰

شهید بلخی

شاعر نامور این دور است - تذکره مختصر شش پشیر

گذشته - نمونه اشعارش در اینجا تقدیم است

دانش و خواسته است نیکو که به یکجا نه بشکفند بهم

هر که او دانش است و بخواسته است دانش کم

اگر غم را چو آتش در بودی جهان تاریک بودی جاودانه

درین کیستی سراسر گر گریزی خرمندی نیانی شادمانه

بر فلک هر دو شخص پیشه ورنه این یکی درزی آن دگر جوله

این نه دوزد مگر کلاه ملوک و آن نه بافد مگر پلاس سیاه

ابر بهی گریه چون عاشقان باغ همی خندید چو مشوق وار

چون که بنالم به سحرگاه زار

چون چلیپا رزم زان شد با کاب ریزی بلغ راز حلی

ابر چون چشم نهرین عقیه است برق مانند ذوالفقار حلی

عجب باشد به کار نیک درنگ اگر شتاب آید ای رفیق ملام

عاقبت را هم از نختین بین آبه غفلت گلونه گیرد دام

زمانه ملا

تکلیف ناکردن

ابر بهی

رعد بهی

حزین

ابوشکور بلخی

درست است بجزی بود - کلامش بسیار کیاست لیکن هر قدر که
 موجود است از ان ثابت میشود که هر قدر شاعری بسوی ترقی است
 شخصی از سقراط پرسید که «بعد از تحقیقات و تدقیقات طویل شما چه
 دریافتید؟» او جواب گفت که «همین تحقیق شد که هیچ معلوم نشد»
 ابوشکور این خیال فلسفیان را با نذر خیلی خوب و شاعرانه ادراک کرده است
 تا بد انجارسیده دانش من که بدانم همی که نادانم
 چند اشعار شنوی اشش منقول اند در ان صاف رنگ شاهنامه ظاهر است
 به دشمن برت محسبانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
 درختی که تلخش بود کو هر اگر چرب و شیرین دهد مرد را
 همان میوه تلخ آورد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
 فردوسی همین مضمون را خیلی بلندتر بسته است .
 درختی که تلخ است او را شربت گرش بر نشانی به باغ بهشت
 و راز جوی خلدش بن کام آب بهیچ انگبین ریزد شهدنا
 سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

شعر
 ابوشکور بلخی
 در
 کتاب
 تاریخ
 افغانستان
 جلد
 اول
 صفحه
 ۱۰۰

جناری نیشاپورے

شاعر شہر و دولت سامانیہ است در ۳۶۲ ہجری وفات نمود کلامش
بالکل نایاب است ، دو اشعار از گریز یک قصیدہ مشہور اند و در ان
باجدت مضمون متاخرین رنگ نچرل ہم موجود است .
می بینی آن دوزلف کہ بادش ہی برد کوئی عاشقی است کہ بچش قرار نیست
یانه کہ دست حاجب سالار لشکر است کرد و رمی نماید کامروز با نیت

عارف مروزی

از مرو بودہ در ۳۶۵ ہجری انتقال کرد ، نمونہ کلامش این است
آتش ندیدی بی آب متسرع اینک نگاہ کن تو بدین جام و این شراب
جام بلور دعل می صاف اندر د گویکہ آتشی بر آمیختہ بہ آب
درین دور علاوہ شعراء مذکورین دیگر بسیار شعرا می خوشگو و خوش فکر
گذشتہ اند مثلاً عجمی طخاری ابوالعباس زنجی جوہاری ابوشل بخار
طلحہ وغیرہ۔ لیکن چون حالات و اشعار ایشان خیلی نایاب اند لہذا ما با سہ
شان تعرض نہیں کنیم۔

غزنوی

اگرچه شاعرے از آغاز خود برابر بر ترقی قدم می زد لیکن
در دور غزنویہ بمنتہای کمال رسید۔ پادشاهان اقلیم سخن
یعنی فردوسی اسدطوسی عنصری فرخی حکیم سنائی منوچهری
و امغانی، یادگار ہین عہد ہستند۔

سلسلہ غزنویہ در حقیقت یک شاخ حکومت سامانیہ است
البتگین غلام خاندان سامانی بودہ در عہد عبد الملک ابن نوح سامانی
البتونی ^{۵۰۰} ہجری ترقی کردہ بدرجہ امارت رسید ^{۵۰۰} عبد الملک
اور احاکم خراسان ساخت بعد از عبد الملک چون پسرش منصوب
سریر آراگشت البتگین از خراسان بہ غزنین رفت و بعد از ۱۲ سال
حکومت جان بحق سپارید۔ و پسرش ابواسحق جانشینش
شدہ در ظرف چند روز وفات یافت غلام البتگین (سبکتگین)
در عہدش خیلی جوہر قابلیت خویش را نشان دادہ بود کہ مردم بعد از
وفات ابواسحق آنرا حاکم غزنین ساختند ہین غلام غلامان سامانیہ

بانی اول دولت غزنویه است و سلطان محمود فاتح هندوستان
فرزند همین نامدار میباشد .

سبکتگین اولین کسی است که هندوستان را به نگاه تسخیر
مطالع کرده راجه جیپال را بهزیمت نامی متواتر داده از دربار
سامانیه خطاب ناصرالدین یافت - در ۳۸۳ هجری وفات نمود
و پسرش اسمعیل که از بطن دختر پنگین بوده در بلخ تخت نشین شد
محمود درین زمان در غزنین بوده او به برادر خویشش نوشت که
شما اداره حکومت بلخ بدستگیرید و غزنین را بر اسمعیل بنمایید
مگر اسمعیل قبولدار نشد و نوبت بجنگ رسید اسمعیل شکست خورد
محمود در عهد پدر خویش از دربار نوح سامانی خطاب سیفالدوله
حاصل کرده بود و بعد از تخت نشینی از دربار خلافت (بغداد)
بخطاب باین الدوله مخاطب شد .

فتوحات و معرکه آریه ها فی شامانه محمود یکت وستان
خیلی الحسپ است که امروز هم صدای بازگشتش از در دیوار
هندوستان شنیده میشود لیکن از زبان شعرا بجم بجای نغمه فتوحات

مادری (ملکی) ترانه فتوحات روحانی (علمی) اشتر
موزون تراست .
محمودشلی که کشورستان و فتح بود در علم و فضل هم ید طولی
داشت — جواهر مضیه (که یک کتاب نهایت مستند فقهای
حنیفیه است آنرا در زمره فقهاء شمار کرده است و در فقه خویش
یک تالیف مبسوط دارد — در غرضین یک دارالعلوم عظیم الشان
تاسیس نموده بود و با آن یک عجائب خانه که حادی بر تمام
عجایبات و نوادر عالم بوده نیز بود و نیز در ملک مهر قدر که مشاهیرین
داشت همه را بدر بار خود جلب کرده بود، از آنجمله ابوریحان
بیرونی است که در علوم و فنون مختلفه همپایه بوعلی سینا
بشمار میرود محمود بوعلی را هم بر صفره کرم خویش دعوت داده
بود ولی بوجه ترس نه آمد محمود بر شاعر — بگو صلاه شامانه
توجه فرمود و یک محکمه مستقل قائم کرده عنصری را رئیس آن
ساخت و بخطاب ملک الشعراء نواخت .
تمام تذکره ماینویسند که چهار صد شعراء از خوان کرم محمود

کارنامه علمی سلطنت محمود

تزیین شعر آذینا فیاضی

بهره یاب بوده اند و براسه شان امر بود که کلام خویش را
از نظر عنصری گذشت تانده بدر بار تقدیم کنند و قتی که شهر
مستعود از خراسان به غزنین آمد و شعراء بدر بار عام قضا
خویش را تقدیم کردند. درین وقت هر شاعر را بست هزار و نوبتی
و عنصر را پنجاه پنجاه هزار در سهم بخشید چنانچه میگوید -
مراد ویت بفرمود شهریار جهان بران صنوبر غنبر غدا مشکین خیال
دو بدره زر بفرستاد و هزار دم بر غم حاسد تیمار بدشکال نکال
برای عنصری در صلاکت رباعی امر به پر کردن منشس از جواهرات
فرمود یک نکته هین واقعات هزار در معائب سلطان محمود شاهر
خواهد کرد - راضی یک لشکر کثیر خوشامد گران و مداحان فراهم نمود
بران باران جواهر دزر کردن فیاض نیست بلکه اسراف و بک
سر است - لیکن حقیقت الحال این است که این
فیاض را به محمود بغرض مدح پسند می نمود بلکه برای
ترقی دادن فن و ادب و تاریخ بود - او از فردوسی
له جمع الفصحا تذکره زینتی - تاریخ فرشته -

شاهنامه نوشتانده بر غم احسان بزرگ میکند - اگر غمتان
 امروز گم است و لیکن کارنامه یارش هنوز موشده اند - فتوح
 اسلامی اگرچه ترانه های مذهبی مسلمانان هستند لیکن برکت
 شاهانه است که امروز مسلمانان به نسبت ضرر و خال از
 اسم رستم و سپهر آتشنا هستند امروز چند کس هستند که بعد
 ولید، مقتدر، مقتصد، معصم، شمع، رامی شناسند (لیکن جم
 کثیر و کیکاؤس فریدون افزای سباب و اسفندیار) را طفل
 دبستان می شناسد (عنصری در یک قصیده ۸۰ شعر
 تمام محاربات سلطان محمود را به تفصیل بیان نموده است، و بدای
 بلخی نصیحت نامه نوشیروان را نظم کرده اسدی طوسی تدوین لغات
 فارسی نموده و بر صنایع و بدایع فارسی یک کتاب نوشت - شعرائ
 محمودی علاوه بر تاریخ و اخلاق اصل فن را نیز ترقی دادند و شاعری

له این کارنامه سلطان محمود بنقطه نظر اسلامی قابل تحسین نیست این از اثرات تربیت است که در
 سامانیها یافته بود علی این بر غم احسان است لیکن بر اسلام جفا و و قتل فرار و خاله رضی الله عنہا
 بعد از آنکه مقتدر و غیره گناه شون شهرت و ناموری رستم و جم برای ماچ بود میداد فوس کرد
 همچو سلطان محمود را نیز از دغهای سامانیه که دارمی بنعم الله اعزله (انصاری عفا عنه)
 به تذکره دولت شاه سمرقند -

تاریخ و بدایع فارسی

فارسی را بدرجه رسانیدن که برای ادا نمودن هر قسم مطالب
 قابل شد، در اشعارشان همه انواع شاعران (مثل واقع نگار
 معامله بند - اظهار جذبات تصویر مناظر قدرتی) موجود
 هستند البته غزل نیست - لیکن هنوز شباب سلام بوده در این
 بیدار کردن - این فتنه خوابیده هیچ لازم نبود -
 اگرچه شعرا و محمودی بی شمار هستند لیکن نامورانی را که
 محمود و درندیمان خویش داخل کرده و سببه سیاره آسمان سخن
 بودند شعرا می ذیل میباشند - غنصری فردوسی اسدی غنچه
 غفاری، فرخی منوچهری -

غنصری

اسمش حسن ابن احمد کنیت ابو القاسم - تخلص غنصری وطن
 بلخ بود. در عنوان شباب از سایه والدین محروم شد چون پیشه
 آبائی تجارت بود خودش هم به تجارت مشغول شد - یکبار به
 تجارت بسفر آمد که در راه تمام سرمایه را از دست بردند -
 بعد از آن غنصری سود امی تجارت را از سر کشید ه

بجھیل علم تو جہ کرد) در ان عصر بر اسے تعلیم شرط فیس و غیرہ مکتب
ہیج نہ بود در سنگا نای بزرگ (بزرگ در ہرجا) او ہر طرف کشادہ بودند
و ہر شخص بہر طریقہ آزادانہ کہ میخواست تحصیل علوم میتوانست -

غضری بہہ علوم و فنون متداول کسب کرد لیکن چون طبع
باشاعری مناسبت فطری داشت پس شاعری را فن خود قرار دادہ
بذریعہ آن بدر باربرادر خورد سلطان محمود (نصر) رسید و نصر
جو ہر شے قابل دیدہ بدر بار محمود تقدیم نمود و رفتہ رفتہ خطاب ملک
الشعر ایاقت و سلطان چار صد شعر اسے در بار ایرا امر داد کہ کلام
خود را اول بخند مت غضری بعض اصلاح آوردہ بعد از ان بدر بار
اتقدیم کند شعر اسے مشہور بہج غضرے قصائد تقدیم کردہ
صلیہ اسے گران می یافتند۔

غصری از فیاضی مای شایانه محمود خیلی دو لبتند شده بود که چار صد غلام
زیرین کمر زیر جلوبش میدویدند و سباب سفارش را که عموماً از نقره و طلا بوده چار صد
تشتیر میردند، انتها اینکه دیگرهایش هم نقره و طلا بودند

۱۴ حالات عنصری بیشتر از مجموع الفصحا و تذکره دولت شاه سمرقندی گرفته شده -

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لہ

اکثر شعراء دو اتمند ^ن غنصری را بر شک ذکر کرده اند خاقانی میگویی
شنیدم که از نفوس زرد گیدان زرد ساخت آلات خوان غنصری
بر بار محمود چارصد شعراء بودند که در میان شان شعرا سه قادر
کلام مثل فرخی، عسجدی، غفار سه، منوچهری نیز شامل اندکین
نیز بقای نام سلطان محمود را صرف غنصری حاصل کرده است نظای
سمرقندی میگویی -

بسا کاخا که محمود شنید که از رفتن بیامه نذاکر

نیمینان همیکه خشت پرا میخ غنصری ماند است چرا

غنصری بعد از وفات سلطان محمود تقریباً ده سال پس در سال ۴۲۱ هجری
وفات کرد تعداد اشعارش شش سته هزار بیان میشود که امروز
از آنجمله صرف سه هزار موجود هستند سوای قصائد شنوی که
متور دین نوشته (مثلاً اوق و غدر را - سرخ بت و خنگ - نهر
عین) لیکن امروز نایاب هستند .

در آن عصر لازم بزرگ شاعری ندی (زینافن مجلس)
بود شاعر که درین فن زیاده ما هر بود بهانقدر کامیاب می شد (بنایطیله

در شاعری بیشتر بدیده گویی لازم بوده - درین وصف غنصری
 نظیر خود نداشت خیلی برگزیده و برجسته میگفت آتشکده میتو
 که بیک موقع در یک شب هزار شعر گفت از واقعات بدیده گویی او
 تذکره ما پرستند سلطان محمود با ایاز مجت از حد فنرون داشت
 ولی از شائبه سوس بالکل پاک بوده روزی در بزم عیدش در
 باده و رگوش بود محمود خلاف عادت بسیار میخورده بدست
 شده در مخالفت برایاز نگاهش افتاد ، زلفها پیچیده بر چهره
 اش پریشان بودند محمود بی تابانه او را در پهلوشید لیکن باز
 متنبه شد و از جوش تقوی به ایاز امر تراشیدن زلف داد - ایاز
 علی الفور تعمیلش نمود چون محمود صبحا حشش بیدار شد صورت ایاز
 را دیده خیلی مکرر گشت بنامه بیقرار می نهاد (ازین کیفیت همه
 مقربین دم بخود بودند آخر حاجب خاص (علی قسیم غنصری
 را خواسته صورت حال بیان کرد غنصری بحضور محمود حاضر گشته
 رابعی ذیل خواند -

سه شعراء ازین مقدمه مضامین پیدا کرده اند (مرزا صاحب میگوید -
 یاز گلیم خویش نباید دراز کرد تیغ به ستم بین چه زلفها یاز کرد

گر عیب سزافبت از کاستن است نه جای بخم نشستن خجاستن است
 وقت طرب نشاط و می خواستن است کار استن سز پیراستن است
 محمود حکم داد که دمان غنصر را از جواسهر پر کنند - چنانچه سبار پر کردند
 بقرار روایت چهارمقاله بجای دهن دامنشش پر کردند و بلحاظ طبعا
 فیاضی غالباً همین روایت صحیح است - لیکن لطافتی که در پر کردن
 دهن است در دامن نیست .

روزی سلطان محمود قصد کرد (غنصری جربسته گفت
 آدن آن رگ زن میچ پرست نیش الماس کون گرفته بدست
 طشت زرین و آبدستان است باز دئی شهریار را بر بست
 نیش بگرفت گفت غر علیک این چنین دست را که یار رخت
 سرفرو برد و بوسه برداد و ز سمن شاخ ارغوان برجست
 از بیت اول معلوم میشود که مسلمانان در دوراوج و ترقی خویش خدمت
 جراحی و فسادوی را از مردمان عیسوی می گرفتند -
 محمود یکبار در حالت چوگان بازی از اسپا فاده اندک افکار شد غنصری را
 فی البدیعه گفت -

نیش الماس کون گرفته بدست
 طشت زرین و آبدستان است
 باز دئی شهریار را بر بست
 نیش بگرفت گفت غر علیک
 این چنین دست را که یار رخت
 سرفرو برد و بوسه برداد
 و ز سمن شاخ ارغوان برجست
 از بیت اول معلوم میشود که مسلمانان در دوراوج و ترقی خویش خدمت جراحی و فسادوی را از مردمان عیسوی می گرفتند -

شما ادبی کن فلک بدخورا کاسیب رسانید رخ نیکو
 اگر گوئی خطا رفت به چو کانش زن وراسپ غلط کرد بهیچش اهر
 مصرع آخر دو بهلو دارد یکسانکه اگر اسب غلط کرد بخاطر من آنرا
 عفو کن و دیگر اینکه اگر غلط رواست آنرا بمن عطا کن محمود در صله حسن
 طلبش اسب باو بخشید عنصری یکد باعی دیگر از اسب بصورت
 معذرت نامه نوشت -

رفتم بر اسب تا نزارش بکشم گفتا که نخست بشنو این غدر خوشم
 فی گاوز منم که جهان بگریسم فی چرخ چهارم که خورشید کشم
 تفصیل خدایتکه عنصری متعلق شاعر میگوید -

(۱) در قصیده از همه مهم با نشان شی فخلص که گریز است یعنی از
 مضامین غزلیه بکدام انداز بسوای طبع پادشاه انتقال کرده آید.
 متاخرین فخر میسکنند که نکته آفرینی ما گریز بدور شان مخصوص اند
 لیکن انصافاً فخلص ما عنصری نیز از متاخرین هرگز نیست تند
 در یک قصیده از اول تا آخر مقابله دو دو چیسز کرده است در آن میگوید
 غنودستند آن ماه منور خط وز افین آن مه روی دلبر

در این قصیده از همه مهم با نشان شی فخلص که گریز است یعنی از مضامین غزلیه بکدام انداز بسوای طبع پادشاه انتقال کرده آید.

یکی را سنبلیله نورستبالین یکی را لاله خود روی بستر
 بروی موئے او بنگر که بینی پی از بر دو آن را فصل آفر
 یکی بی دو دو سال و ماه سپهر یکی بی نور روز و شب منور
 مرا بهره دو چیسر آمد ز گیتی دل پاک و زبان مدح گستر
 یکی بر جهان وقف کردم یکی بر لوح ششاه شاه کشور
 یک قصیده دیگر است -
 که آن آراسته زلفش که گرد آفرین که آن پیراسته جوش بهار شک گنبر
 شگفته لاله خساره حجاب لاله جواره سراز علاج و دل از خار تن از شیر لپاره
 سمن بوی شبیه بوی بلاجوی جفا گوئی پریزادی پری روی پری بگری پری
 پرواز ای دل ز روی که گاه آمد که حق غول چندین چرا گوئی ز عشق آن بشه لبر
 شناجوی از غول پاسخ کت این هر دو بود غول بر ماه زیبارخ شابر شاه نیک اختر
 یک قصیده بسوال و جواب شروع کرده تا آخر همین انداز را قائم داشته
 و به نهایت خوبی به رجوع کرده است -

هر سوالی که از این کل سیراب دوش کردم مرا بداد جواب
 گفتم تشنه بر آن زخم که فروخت گفت آن که دل تو کرد کباب

گفتم اندر عذاب عشق توام گفت عاشق نکو بود به عذاب
گفتم از چیست روی راحتین گفت هر دم ز روی خشنو شتاب
گفتم آن میر نصر نا صردین گفت آن مالک قلوب و رقاب
گفتم اندر جهان چو او دیدم گفت فی و نحو آنده ام بکتاب
گفتم اعدای او دروغ زن اند گفت همچون سیل که کذاب
گفتم از مدح او نیا ساسا یم گفت زینسان کنند الوالا لبآ
گفتم او را چه خواهیم از ایزد گفت عمر در از دولت شتاب
یک قصیده به تشبیه آب غار کرده در میان تعریف معشوق میگوید
او من نازیم ناز من به است کو به حسن خویش ناز من به شهاب
یک قصیده به تعریف زلف شروع نموده است -
ای شکسته زلف یار از بسکه تو تنگی دست دست تست گر با ساحران یکسا
همه به پوشی ویم چو گلانی در افغان خویش تن را گدازه ساز و گچوگان کنی
نیستی دیوانه بر آتش چرخ غلطی می نیستی پروانه گرد شمع چو گلان کنی
بازلف خطاب میسر کرد که خطاب برای ذات خویش شروع کرد -
دل نگه دار ای تن اندر دهن را باید ترا آشای که خدای کشور ایران کنی

(۲) قصیده اگر چه برای مداحی مخصوص شده بود، همین است
که عرفی میگوید -

قصیده کار هوس بشته گان بود عرفی +
یک شاعر دیگر میگوید -

گر بگویم قصیده با کی نیست من خوشامد نمی توانم کرد
لیکن عنصری از اکثر قصائد کار واقع نگاری گرفته است و
در اکثر قصائد جنگ و فتوحات محمود را نظم کرده در یک قصیده
۱۶۲ شعر به اجمالاً تمام معرکه های محمود را نوشته چند اشعارش
این است -

شعیده؟ خبر شاه هند و ان جیال	که بر سپهر بلندش همی بسودا فسر
ه ان صفت سپی چون شب سیاه بر گ	بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر
چو دود تیره در و آتشی زبانه زنان	تو گفتی که پراکنده شد بدشت سقر
خدا یگان خراسان بدست پیشاو	به حمله به پراکنده آن همه لشکر
حکایت سفر مولتان همی دانی	و گرنه دانی تاج الفتوح پیش آور

له تذکره دولت شاهی اشعار آنرا ۱۸۰ میگوید لیکن در دیوان مروج کم اند -

اگر ز جلد فریدون گذشت کشتی
بنشانی نام بران پر حکایت ششم
ازان سپهری در دهم رانند پایا
وزان سپهری بران بی در اعمیر
به مولتان شد در و بیست قلعه کشاد
که هر یکی را صد بنده بود چون خیمبر
بلادیت که ده شان کشاد سوختیم
ببر باد همه توده های خاکستر
چون باز گشت به یک تاخت میمند شد
ازان که بود خراب ز رنجهای مضطر
در فتح خوارزم می نویسد -

بوقت آنکه زمین تفتد بدزد باد سهم
هوا چو آتش و گرداندر و کجا شاد
فرو گذشت بامویه شهریار جهان
به فال اختر نیک بدست اوار
همه زمین شده از روی بندگی شهر
همه میوشده از عکس جهان شاد
در آب دره غرق شدند چون فرعون
چو برگذشت بران آب شاه موسی وار
فراخ چون چون کوه شده ز بسکه در
کلاه ترکش فرین بود و جامه و دستا
کسی که زنده بماند است ازان بر نیکیا
اگر چشم در ست است چون بیما
بنفش اندر تیغ است اگر بود خفته
چشمش اندر تیر است اگر بود بیدا
اگر به جنبند قبا - او از باد
گمان کند که همی بر چکر خور مسمار
اگر سوال کند گوید ای سوار من
گمان کند که همی بر چکر خور مسمار
و اگر جواب بد گوید ای ملک زنها

تصویر بدخواهی و خوف زدگی افواج شکست خورده را در اشعار
آخرینش بدرجه کمال کشیده -

(۳) کوایف مناظر قدرت و اوصاف خاص خاص اشیا را هم
بدرجه اعلی نوشته است .

ابر نور و زهی در باره و بت گشتو آرزو شش هر درختی بختی بگشتو
باغ پتو کلبه بنار پردیبا شود باد پتو کلبه عطارد پر عنبر شود
روی بند هز مینی حلقه چینی شود گوشوار هر درختی رشته گوهر شود
چون حجاب لبنان محورشید را که بر دل آید ز میخ که به میخ اندر شود
افسوسین فرو گیر و سر کوه بلند یازمینا چشم و دیار وی بشکلی شود
مقصود این است که کوه را گلهای گوناگون و سبزه بنفشه در بر گرفته
درخت نارنج از خامه گوئیاشنگار بر نیت است کسی شست شست در زنگار
ز برگ و بار همه طوطیان پرانند که برگ شان همه پر است بار شان
مجزه واریکی جوئے اندر و گلد پر آب خضر بته کرده آب او بازار
اگر بجنبند گوئے ہی بکنند جان و گر به پیچد گوئے ہی به پیچد مار
بماقارون گاهی فرو شود بزین گهی شود بهو ابرو جعفر طیار

نه چرخ اند لیکن همه چرخ گردش نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
 چو اندر هوا کوه بر قوم موسی چو بر قوم عاد آیت باد صرصر
 چنان گردد از عرض شان دشت گوی بوج اندر آید هبی بحر اخضر
 بکشت راه گیرند بر آب و آتش بدندان بدرند پولاد و مرمر
 زمین کوه باشد چو آیند پسند چو اندر گدشتند چاه مقعر
 صنایع و بدایع این بدعت قبل از عصری آغاز یافته بود لیکن چون
 قدرت خود اینقدر نمایان نبوده که خیال مردم را جلب نموده بتواند
 عصری اکثر صنعتها (مثل لف و نشر تر صبیغ تقسیم سوال و جواب را)
 خیلی استعمال نموده چون بعضی صنایع را با سلوب خوبی آورده است
 بنابرین شعر اسرار دیگر هم تقلید شس نمودند که از ان یکت راه
 عام تیار شد چنانچه تر صبیغ (یعنی بودن همه الفاظ هر دو مصرع هموزن
 و یا هم قافیه بدرجه تعمیم یافته بود که در تمام قصائد و در اخیر قدما
 (یعنی ناصدی هفتم) از صد و شتاد شعر دارای صنعت مذکور است
 باشند صنعت نامی لف و نشر و تقسیم سیاقه الاعداد هم رواج
 یافت لیکن نه اینقدر که باقصائد بالکل لازم گردد - عصری با سلوبی که

عنصری اگر چه لف و نشر و تقسیم را بسیار کم استعمال کرده
ولی به نهایت خوبی و سادگی استعمال کرده است -

یا به بند یا کشاید یا ستانداک
آنچه بتاندا ولایت آنچه بدو ستانداک
تا جهان باشد همین شاه را این کا
آنچه بند و دست دشمن آنچه کشاید حصا

مبالغه عنصر درین هم کوتاهی نکرده ، لیکن در آن زمان
مصنوعیت و تکلفات چند آن ترقی نکرده بودند بدینوجه

مبالغه نایش بمقاله متاخرین است دیده میشوند مثلاً تعریف
اسب میکند -

شگفت آید از مرکب تو خورا
کش از باد طبع است و از خاک

بگام پیمین بر رود گریزانی
بتقریبش از باختر تا بخاؤ

نه جستن کند کم ز دریا به دریا
نه منزل کند کم ز کشور به کشور

بنور و ظلمت ماند زمین و ابرهی
به درینا ماند شرک ابرو گیا

فریفته است زمین از تیره را که ازو
همی ستاند در همی دهد مینا

بها که خورشید رنگ رخسار
بزد که بخشد به یاقوت احمر

مردم عموماً خیال دارند که وقتی که آفتاب بر یک سنگ چهل سال

کامل طلوع میکند آن یا قوت میگردد لیکن غصری میگوید که آفتاب
در اصل از رخ یار رنگ نمی رباید و به یا قوت می بخشد -

زمان گذشته است کشت در نیابی چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر
برجت بران گونه باشد که گوی همی باز گردد زمانه مکرر

فرخی

اسمش علی کینت ابوالحسن - تخلص فرخی وطن سیستان است
واسم پدرش قلعو بوده و آن بدر بار امیر خلف ابن احمد حاکم سیستان
ملازم بود -

فرخی در خورد سالی تعلیم فن ادب و موسیقی حاصل کرد چنانچه
به زدن دف کمال پیدا کرد - براس معاش ملازمت یکت زمیندار
بعوض دوصد کیل غله و یکصد درهم سالانه اختیار نمود این مشاغل مختصر بود
حیات ساده اش کفایت میکرد لیکن چند روز پس یکت کینز امیر خلف
به نکاح در آورد ازین سبب در مصارفاتش اضافه شد (مجبوراً)
بخدمت آقا - خود بذریعہ عریضه در باب اضافه معاش عرض نمود
آقا بر پشت عریضه مغدوری خود را نوشت که مقدرت اضافه ندارم -

سفر به سیستان و برگشت

فرخی از طفولیت دل داده شعر و شاعری بوده و اکنون درین
فن دستگاه کافی بهم رسانیده بود. چون قصه های قدر دانی
شعر و شاعری بهر جا شهرت داشتند بدیجیت فکر نمود بذریعہ
این فن علاج قلت معاش ممکن است (چنانچه از مردم همیشه جستجو
میکرد که قدر دان کامل این فن کیست -

ابوالمظفر خبانی از طرف سلطان محمود نائب الحکومہ بلخ مقرر شد
این شخص خیلی قیاض و قدر دان سخن بوده (فرخی آوازہ قدر دانی
را شنیده به چغان رسید) چنانچه آغاز یک قصیده ازین واقعہ
نموده است -

با کاروان حله بر فتم زیستان با حله تنیده ز دل با فتنه ز جان
ابوالمظفر شوق خیل خیلی داشت و باهتمام تام تربیت و پرورش
میکرد همیشه ۱۸ هزار مادیان و کره ها در چراگاه میداشت و در سالی
یکبار جائزه آنها گرفته داغ میکرد (چون فرخی به بلخ رسید ابوالمظفر
به چراگاه رفته بود لیکس از خوبی طالع مختار کل ابوالمظفر (عمید اسعد)
موجود بوده - فرخی بخند متش حاضری شده عرض کرد که شاعر هستم)

عید آنرا دید مگر چهره و وضع فرخی باشا و مناسبتی نداشت
 جسم ناموزون (قیص فراخ چاکدار و یکط قبه دستار)
 خیلی تعجب کرد - ولی بلحاظ مروت و حسن اخلاق گفت خوب
 من شما را بدر بار امیر پیش منم لیکن اول شما در تعریف داغ گاه یک
 قصیده نوشته بیارید! و نقشه داغ گاه را باو گفت که کرده در
 کرده سبزه زار می باشد هر طرف چشمه ماروان میباشند
 احباب بی تکلفانه یکجا می نشیند و در عیش و عشرت و نعمه سرود
 مصروف میشوند - امیر با پیاله باده می نشیند و یک طرف دوری
 جاری می باشد و طرف دیگر مردم اسب با بخشش میدهند -
 فرخی بست قصیده نوشته صبا حشر خدمت عید خواند
 چون پرند نیلگون بر روی پوشیده
 پرنیان هفت رنگ ندر سرار کوکوها
 خاک را چون ناف آهوشک زاید بی قیاس
 بیدار چون پرطوطی برک بارد بی شما
 دوش وقت نیم شب بی بهار آورد با
 چند باد شمال و فرخاوی بهار
 باد گوی مشک سوده دارد اندر استین
 باغ گوی بستان جلوه دارد در کنای
 نسترن لولوی بیضا دارد اندر سله
 ارخوان لعل بدخشان دارد اندر گنای

باغ بوقلمون لباس شاخ بوقلمون تا
آب مرواریدگون و ابر مروارید بار
دانه های شهریار اکنون چنان خرم شد
کاندو از خر می خیره باند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر
هر کجا خیمه است خفته عاشق با دوست
هر کجا سبزه است شادان یار از دیدار
سبزه ها بر آنکس چنگ مطربان چرب و
خیمه بر آنکس نوش ساقیان میگسار
عاشقان بوس کنار و نیکو ان ناز و عفت
مطربان رود و کرد و خفته گان خواب
بر در پرده سراسر خسرو فیروز بخت
از پی داغ آتش افروخته بخور شید
دانه ها چون شاه های بسدیا قوت رنگ
هر کجی چون نار دانه گشته اندر زینار
دیدگان خوابنا دیده صاف اندر صفا
مرکبان داغ ناکر و قطار اندر قطار
روی نامون سبزه چون گردون پید
روی صحرای ساه چون دریا ناپید
اندران دریا سماری وان سماری جانو
اندرین گردون ستاره وان ستاره بی
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
با کنند اندر میان دشت چون سفندیا
گردن هر کس چون گردن قمری بلبلو
از کند شهریار شهر گیر و شهر دار
هر کز اندر کند شصت بازی و کند
روز یک نیمه کند و مرکبان نیز رنگ
گشت نامش بر برین شان در پیش نگار
نیم دیگر مطربان و باده نوشین گوار

عمید فرخی را با خود گرفته بخدمت ابوالمنظر بدین الفاظ پیش کرد
که تا امروز بعد از دقایق چنین شاعری دیده نشد و بعد از آن تمام
واقعہ را بیان کرد ابوالمنظر فرخی را بدر بار جای مناسب داد و پیاله
در گردش بود دوسه دور تمام شده بودند که فرخی ایستاده شد و با د
در دناک این قصیده خواند با کاروان حله بر قتم زیستان خود ابوالمنظر
شاعر بود از حد مخلوط شده به فرخی فرمود که این یکمزار کره بپیش تو
هستند هر قدر گرفته میتوانی از تو فرخی بدست شده بود فوراً برخاست
و دستار از سر دور انداخته در قطار کره ما درآمد آنها تور خورده و پرانگده
شدند فرخی هر طرف بدنبال میسر وید آخر از ماندگی ماند و بر زمین
افتاده بخواب رفت ابوالمنظر چون از نماز صبح فراغت یافت فرخی
را بدر بار طلب فرموده اسب خاصه یک خیمه شتر پنج غلام به همراه
خلعت و لباس نجشید و در یافت کرد که فرخی بر گله کره ما که دست انداخته
بود ۴۲ راس بودند ابوالمنظر آن را هم با و عطا کرد - فرخی بعد از
چند روز با کافر بدر بار سلطان محمود حاضر شد سلطان خیلی منزهتش فرموده و در
خاص خود داخل کرد و هر یک موقع اسب خاصه بخشید که فرخی اشعار ذیل بشکر
له این واقعات در همدگره موجود اند لیکن چون در چار مقاله مفصلتر اند من گویا ترجمه لغتی آنرا ننموده ام -

گزارے نوشت -

اسی کہ چنان شاہ دہد اسب باشد تاج بود آراستہ از نوئی شہو
دشمن کہ برین ابلق رہوار مراد بی صبر شد و کریم خویش بیدار
فرخی با وجودیکہ ندیم بود خیلی تقرب داشت لیکن ہنوز اجازہ ندا
کہ بہ دربار مکر بند استعمال کند کہ آن برائے منصبداران نظامی
مخصوص بودہ) فرخی آرزوے این عورت را درین قصیدہ بکمال
لطافت کردہ است -

گفتا کہ ہمیران و پرتزگان بانی این روز کلاہ و کمرت باید ناچار
گفتم کہ چہ دانی کہ شب تیرہ چہ زاید بشکیم و صہوری کن تا شب نہدیا
من تکت دلی پیشہ نگیرم کہ بزرگان کس را بہ بزرگی نہ رسانند بیکبار
بالآخر نوبت دولت و جاہ فرخی بدین مرتبہ رسید کہ زیر جلوش
بست غلام زرین کمر مید ویدند -

ایاز کہ محبوب خاص سلطان بود بسیار قدر دان فرخی بودہ
باو خلوص زیاد داشت چون مراسم ارتباط ترقی کردند سلطان از
راہ رشک فرخی را از حاضرے دربار قدغن فرمود فرخی قصاید متوجہ

سفر بہ شہر
و کربلا

معذرت خوانانه نوشت و در آخر دل سلطان از و صاف شد
و اجازه حاضرے در بار داد

تدن و معاشرت عصر محمود خلی عجیب بود که شعری که در مدح محمود
قصائد می نوشتند در آن علانیه ذکر حسن و محبوبی ایاز نیز میگردیدند
و محمود از آن خوشش میشد فرخی در یک قصیده میگوید -

امیر جنگو ایاز او یساق دل و بازوے خسرو و زیگار
زنان پارسا از شوق گردند بکا بین کردنی او را خستیدار
نه بر خیره بد و دل داد محمود دل محمود را بازوے میبندار
جز او در پیش سلطان نیز کس بود جز او سلطان غلامان داشت
اگر چون میر یک تن بود آنجا نه چندین بد مرا و را گرم بازار
غضاری بفرمایش خود محمود در تعریف ایاز دو شعر نوشته
تقدیم کرد و دو هزار طلا انعام یافت چنانچه خود غضار سے در یک قصیده
تصریح میکند -

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان بران صنوبر بنبر عذار مشکین خال
دو بدره ز بفرستاد و دو هزار درم بر غم حاسد تیار بد سگال نکال
سازم جمع الفصحا -

فرخی کتابی در صنائع بدائع شعریه بنام ترجمان البلاغه نیز تألیف کرده است در حدائق اسم نصرالدین وطواط تذکره این کتاب را نموده نوشته است که در کتابی است لغو «بظاهر خیلی جاسه تعجب است که شعرای ایران چنان در حالت ابتدائیه به صنائع و بدائع دست زدند لیکن حیرت نباید کرد شعرای فارسی در اصل نقل شعر شاعری عربی نموده اند و در آنوقت در شاعری عربی این بدعت داخل شده بود و نیز اولین تألیف این فن (یعنی کتاب لبداائع از عبداللہ المعترف) بهر انتشار یافته بود - ولی سلامت روی فرخی قابل واداست که فرنی صنائع کتابی بنویسد لیکن خودش ازین تکلفات پاکش میس باشد - فرخی در ۲۹ هجری جماد الثانی را گذاشت -

تبصره بر کلام فرخی عام جوهر کلام فرخی صنایع سلاست و روانی اش است مقام حیرت است که فرخی در آن زمانه ابتدای زبان را نقد صاف نمود که امروز بعد از هزار سال معلوم میشود که زبان همین عهد کمال بزرگ قافی همین است که در قصائد خیالات هر رقم را چنان بسیار و بی تکلف ادوا میکنند که گویا دوسه شخص با هم گپ می زنند - با فرخی مواز

۹۸

کنید آشکار میشود که قافیه کمالی را که هزار سال بعد حاصل کرد فرخی را
 در قوشش حاصل بود قافیه یک قصیده مشهور در ذکر عید رمضان دارد
 و لکایه خبردار سے کان ترکے با من از ناز دیگر بار چه آورده
 بلبله شین آمد شب و شین بسرای حلقه بر در زو جبر بستم بشودم در
 گفت قافیه کمالی که خسی بسرای خیز کز روزه شد اوضاع جهان زیر زیر
 غالباً مست چنان خفته اند در رمضان کز مه روزه و از رفته ترا نیست خبر
 گفتم ای ترک ل آرام مگر باز آمد رمضان آن مه شامه گشت زاید پرور
 گفت آرمی رمضان آمد و گوید که خلقت رقم از بار خدا دارم و از پیغمبر
 وقت آن آمد و کان و اعطاک از ناز همچو بوزینه بیکبار جمد از منبر
 قصیده فرخی که در همین بحر و قافیه است ملاحظه شود !

رمضان رفت و روزه دور گرفت اندر خنک آنکس رمضان را بسنابر بسیر
 پس گرامی بود این ماه و لیکن حکیم رفتی رفته به و روی نهاده بسفر
 رمضان گریشد از راه فراز آمد عید عید فرخنده ز ماه رمضان نیکوتر
 گاه آن آمد و کز شادی پیر گرد دل وقت آن آمد کز باده گران گرد سر
 باده روشن آسوده و صافی چون کلاب ساقی دلبر شایسته و شیرین چون شکر

مطربا آن غزل نغز دل آویز بیار ورنه دانی بشنوی تا غزنی گویم تر
ای دریغادل من کان صنم سیمین بر دل من برد مرا از دل او نیست خبر
اودلی داشت گرامی دل بگیر یا کاشکی من دلکی یا فتمی نیز دگر
یکت قصیده دیگرش در همین بحر و قافیه است که سرایا محاوره و زبا

است :-

ترک بت روی من از خواب گران دارم دوش میداده هست از اول شب تا ببحر
من بچشم آورده دوباره نمودم که بچشم او همی گفت بستر برم این دو لبس
شب بستر برد بر می دادن نه نشست نخفت دل من جیت که نه نشست نخفت آن لب
چیه سازد که می افزون خورد از نوبت خواب ورتو اند بخورد نوبت یاران دگر
کیست آن کونده دل چنین خدمت دو کیست آن کونکشد بار چنین خدمت دگر
در شبیب مدح ذکر فتوحات می نماید -

خسرو با لشکار ملکان تا خت بود باز اندیشه او خسته دل خسته جگر
خسرو از راه دراز آمد و بان همت کام ملک از جنگ عراق آمد و با فتح و ظفر
قلعه ها کنده و نشانده بر شهر سپا جنگها کرده و نموده بر جای هنر
ای پسر گردل من کرد همی خواهی شنای از پس باده بمن بوسه همی باید داد

از پس باده بمن بوسه همی باید داد

نقل با بوسه بود باده دمی نقل بده دیرگاه است که این اسم نهاد آنکه نه
 گرهی گوی بوس از ذکر نیز بخواه تو مرا از دگران برده ای حور شراد
 فرخی خصوصیت دارد که چون تعریف کسی یا کیفیت یک واقعه
 بیان میکند تصویر کامل آنرا پیشش ناید چنانچه در یک قصیده تصویر
 خیالی مجلس عیش چنین می کشد

سروساقي و ماه رود نواز پرده بسته در ره شهناز
 زخمه رود زن نه پست نه تیز زلف ساقی نه کوتاه و نه دراز
 مجلس خوب و خسروانی وار از سخن چین هپی و از غماز
 بوستانی زلاله و سوسن همچو روی تدر و سینهاز
 دوستان مساعد و یکدل که توان گفت پیش نشان از
 ماهروی نشان اندر پیش خود زبان و موافق و دمساز
 جدا و بر پرند گشتی گیر زلف او بر حریر چو کان باز
 باده چون گلاب روشن و تلخ مانده در خم زگاه آدم باز
 از چنین مجلس و چنین باده هیچ زاهد مراندارد باز
 سلطان محمود یک بلغ خیل خوب و خوشش ناساخته بود

در این مجلس عیش و شادمانی
 که در این مجلس عیش و شادمانی
 که در این مجلس عیش و شادمانی

تخته های گلهای بوقلمون (جدولهای مختلف که بهر دو اطرش
 سرو و شمشاد داشت و یک کناره اش بخیره مصنوعی تیار
 کرده در میان آن ماهی های رنگت رنگت که حلقه های مروارید
 در بینی داشتند نگاه کرده بود و در صورتخانه مجسمه های محمود
 گذاشته بودند که یک به یک نیزه بدست بدنبال شکار دو آن است
 و یک صورتش در بزم عیش مصروف باده نوشی است فرخی نقشه باغ
 مذکور را چنان میسکشد -

به فرخنده فال و به سنجده اختر زن و باغ میخو است شاه منظر
 در و مسکن ماهر و یان مجلس در و خانه شیر گیران لشکر
 کجا جای بزم است گلهای جید کجا جای صید است مرغان بی مر
 روان گرد بر گرد رخسار درختان تذر و آن آمخته سر ماده و ز
 یکی کاخ شانمانه اندر میانش سر کنگره بر کنار دو پیسکر
 یکاخ اندرون صفه های مصفی در صفه های ساخته سو منظر
 یکی بهیو دیباچه منقش یکی بهیو ارنگت مانی مصور
 نگاریده در چپند جام مصو نه شرق را اندران کاخ پیکر

نقشه باغ
 در و مسکن
 ماهر و یان
 مجلس

یک جای در صید در دست زبون
 یک جای در بزم بروست ساغر
 ازان کاخ فرخ چو اندر گذشتی
 یکی رود آب اندر و همچو شکر
 نه چرخ است و اینزای او چون ستاره
 نه ابر است آوای او همچو تندر
 اگر بگذرد بر سرش مرغ جوش
 بیالاید اندر هوا مرغ را پر
 بدینسان به باغ اندران تندرود
 یکی زرف دریا مرآت را برابر
 بدو اندران ماهیان چون عروسا
 بگوشش اندرون پر گهر حلقه زور
 مکان بر آورده پهلوی دریای
 بدان تا بران می خورد شاه صفدر
 یمین دول شاه محمود غازی
 امین ملل خسرو بنده پرور
 فرخی و قتیله بدر بار ابوالمنظر خانی میرفت در عرض راه
 خیلی صعوبتها دید در یک قصیده تمام کیفیت را تشریح داده ملا حظه
 شود که پهلوی تمهید مدح بچ حسن پیدا کرده است -
 زهی صعب و شبی تاریک تو
 هوا چون قیر دزد نامون مقبر
 هو اندوه رخساره بدوده
 سپهر آراسته چهره بگوهر
 گمان بردی که باد اندر پر کند
 بروی سبزه دریا برگ غنبر
 مجره چون بدریا راه موسی
 که اندر قرا و بگذشت شکر

زمانی رفت سر بر زدمه از کوه
برنگ رودی بهوران عفر
بریک اندر همی شد باره آزان
چو در غرق آب آن شناور
شکم مالان بهامون در همی رفت
شده هامون بیزیر آن مقعر
دمنده از دمای پیشم آمد
خروشان بی آرام وزمین در
گرفته دامن خاور بد نبال
هناده بر گران باختر
به باران بهاران گشته فرو
مدیج شاه بزجیون بخاندم
بگر مای حزیران گشته لاغر
که من شاگرد کف را داویم
برآمد بانگ از الله و اکبر
بفر شاه از جیون گذشتم
تو دشتش همی بر خوانی از بر
وزان جانا بدین درگاه گفتی
یکی موازن من ناسته تر
همه بالا پر از دیباے رومی
کشاد ستندم فردوس را در
تو گفتی بیگل زرد شت گشته است
همه بالا پر از کالای شستر
فرخی واقعه نگاری را بسپار قی داد اگر چه ازین پیش هم این صفت
وجود داشت - لیکن او صدمه واقعات گونان گون را به بسیار
سادگی و جریسته گی ادا کرده و شاهرا بزرگ قائم نموده برای تسکین

۱۰۴

مستقبل راه را بی خار ساخت (در اکثر قصائد حالات فتوحات
بسا دگر ادا می کند که گویا یک مورخ است که واقعات را بی
کم و کاست می نویسد -

قصیده که برای فتح سومنات گفته در آن نام یک مقام
واحوالشن بیان میکند -

گمان که بود که هرگز کسی ز راز طرا	به سومنات بردشکر و چنین لشکر
هوای دژم و باد آن چو دو دژ جم	زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
همه درخت او میان درخت خاکش	نه خار بلکه سنان خنده و خنجر
نه مرد را سر آن کا نذران نهادی پی	نم رخ را دل آن و از آن کشادی پی
خجسته تر اینکه ملک را بهی چنین گفتند	که اندرین ره مار دو سر بود بهیر
به شب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار	همی کشد نفس خفته تا بر آید خور
چو خور بر آید و گرمی ببرد خفته رسد	سبک نگردد از آن خواب تا که بخشرد
بدین درشتی و درشتی ره می که گروم	گذشت شاه به توفیق خالق اکبر
جز در بهر سر پانندگان و گم شده گان	میان بادیه ها و خوضها بهی چون گور
بدان ره اندر چندین جمار شهر نگر	خراب کرد و بکند اصل هر یک ازین بر

تخت لارده کز روی بروج دبان
چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
چو سندان سیر که در مندر حوضی بود
چنانکه خیره شدی اندر و چشم فکر
فراخ پهنای حوضی به صد هزار غل
هزار بتکده خرو گرد حوض اندر
یکی حصار قوس به بر کران شهر و
زبت پرستان گرد آمده یکی محشر
فریضه هر روز آن سنگ بشستندی
بآب گنگ بشیر و بر عفران و شکر
شکار بطریق قمر غده دستور قدیم است یعنی صحای و سیح پر
از شکار را بیک حلقه انسانها محصور میکنند و باز این حلقه را بتدريج
خوردی نمایند که همه و حوش در وسعت یک دو میل جمع میشوند
درینوقت بالا آید آنها هجوم شکاری تا آغاز میکرد بسیاری
از آن نشانه تیر و تفنگ میکردند و بعضی زنده بدست می آیند
سلطان محمود اکثر بدین طریق شکار میکرد و فرخی در یک
قصیده کیفیتش چنین تصویر میکند -

ای ز جنگ آمده و روی نهاده شکا
تیغ و تیر تو همی سیر نگردید ز کار
هر چه در ایران پرند و دود و دوا می بود
همه را گرد بهم کردی در یک دیوار
گرد ایشان پره برستی مانند عقاب
زان برون رفت ندانست یکی از کینار

در دویند سوی توبه قطار از سکو
باز گستردی در دامن که شان قطا
باید اوان همه که سار پر از وحشی بود
شامگان همه پرواخته از که سنا
در زمانی همه آن دشت ز خون دروآ
لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار
خواهی من که بجایستی بهرام نو
تا بدیدی و بیا موختی از شاه شکار
بر فرخی رنگ طاقه نگار
حقیقه غزل است نیز قائم میماند مثلاً در تشبیب یک قصیده مینویسد
دوش متوار یک به وقت سحر
اندر آمد بخیمه آن دلبر
چنگ در بر گرفت و خوش بنواخت
واز دوبد فرو فشاند شکر
پنج شش جام خورد و پر گل گشت
روی آن روی نیکو آن یکسر
ست گشت وز بهر خفتن ساخت
خوشتن را کنار من بستر
زلف مشکین بروی در پوشید
دست من زیر کرد و زلف زهر
زلف او را بدست بگرفتم
ز رخ گرد او بدست دگر
راست گفتمی گرفت بر چادر
گوی و چو کان شد بدست اندر
ملاحظه شود که تمهید مدح از تشبیب بجهت لطافت پیدا کرده است
اشعار مرثیه پیش از فرخی خیلی کمیاب اند و چیزی که یافت میشوند بدرج

پست هستند لیکن فرخی مرثیه سلطان محمود را نوشته آن حرف
پرورد و سحر طراز است بلکه رهبر تمام اصول و آئین مرثیه می توان شد -
اصول اصلیه مرثیه گو می بنهند -

۱- تذکره عظمت و شان ممدوح که از ان سبق عبرت حاصل
آید که شخص بلند پایه از میان رفت -

۲- تذکره کیفیت رنج و الم که بوفات ممدوح ملک طاری گشته -

۳- ممدوح را مخاطب نموده با سلوبی خیالات گفتند آیند
که گویا مرثیه گو به وارفتگی و مدیهوشی ییجد از مرگ ممدوح خندان
و آنرا زنده تصور کرده خطاب می نماید -

در مرثیه فرخی این همه اصول موجود اند و اضافه بر ان الفاظ
بندش (و طرز ادایش آنقدر مؤثر است که از گلزارش سنگ هم
آب می گردد -

شهر غمزه بنین نه همان است که در مدح
کوی ما بنیم و پر شورش ستر تا سحر
مهمتر ان بنیم و بر روی زنان همچو زنان
چه فتاد است که اسان گر گون شد
همه پرچون و چو شین و پر خیل سوار
چشمها کرده ز خون تا به بزرگ کلنار

تمام این قصه را در دفتر شماره ۱۰۷
نویسید

ملک امسال دگر باز نیاید ز غم
دشمنی روی نهاد است درین شهر دیا
سیر میخورد مگر دی که بخفته است
دیرتر خاست مگر رنج رسیدن بخار
خیز شاما که رسولان شهبان آمده اند
هریه نادارند و آورده فراوان و تبار
که تواند که برانگیزد ازین خواب
خفتن بختی گز خواب نگردی بیدار
خفتن بسیار می خواجه خوی تو بزد
هیچ کس خفته ندید است ترا زین کردار
یکدمک باری در خانه بایست شست
تا بیدند می روی تو سوزان و تنبا
بحصار از فرغ و بیم تورقتند شاما
تو شها از فرغ و بیم که رفتی بخصا
شعرا را بتو بازار برافروخته بود
رفتی و با تو یک باره رفت آن بازار
فرخی صنعت تلج را خیلی پر حسن ادا میکند -

میگویند که وقتی حضرت آدم علیه السلام در بهشت گندم خوردند
لباس شان خود بخود از جسم افتاده بالکل برهنه شدند (فرخی ازین واقعه
برای خزان مضمون پیدا کرد -

مگر درخت شکوفه گناه آدم کرد
که از لباس چو آدم همین شو عریان

له تلج یعنی از واقعه در قضا طلب مضمون پیدا کردن این صنعت در فارسی خیلی لطیف شمرده میشود -

نوشیروان ز بنجیر عدل قائم کرده بود ملاحظه شود که فرخی ازین واقعه
چه لطیف مضمون پیدا کرد -

من چو مظلومان از سلسله نوشیروان اندر آویخته زان سلسله زلف در آن
حضرت سلیمان علیه السلام بر تخت هو اسفر میکردند (فرخی ازین
واقعه کار تشبیه گرفت -

پی بازے گوے شد خسرو بر یکے تازی اسب کپیگر
راست گفتی به باد بر جیم بود گر بود باد راستام به زر

حضرت موسی علیه السلام چون بدریارسیدند آب دریا
پاره شد و راه از میان آن برآمد که همه بنی اسرائیل بکنار دیگر رسیدند
فرخی در تعریف کهکشان میگوید -

مجر چون بدریاراه موسی که اندر قرا و بگذشت لشکر
فے الحقیقت صنائع و بدائع داغهاے بر عارض سخن

ولی چون دران زمان تعلیم یافته بودند بدینوجه کلام فرخی هم ازین

له نوشیروان درایوان شاهی زنجیر آویزان کرد که هر دو خواه آمده آنرا حرکت داد و تواتر

نوشیروان چون آنرا متحرک میدید فوراً از قصر برآمده سخن او را می شنید این زنجیر را بنجیر عدل
میگفتند.

صد رقصه شایم شمشیر کاغذ

د اغها پاکشیت لطف این است که لیکن در کلامش چندان بد نما
معلوم نمی شوند - صنعت ما سه لف و نشر و تقسیم را در یک قصید
جمع کرده -

در رنگ اندر تن و اندر دل اندر دوشتم	خواب صبر و روح و خون را آمد افتاد انقلا
بچ دارد دجا خون و در دوار دجا روح	عشق دارد دجا صبر و آب دارد دجا خواب
هشت چیز او بر هشت مایه هشت چیز	سال و مایه این هشت چیزش را بهمان است
علم او سنگ زمین طبع او لطف هوا	روی او دیدار ماه و دست او جود سحاب
رسم او حسن بهار و لفظ او قدر کر	خلق او باز از مشک خوی او بوی گلآ
هشت چیزش را برابر یا فتم با هشت چیز	هر یکی زان هشت سوی فضل او دارد آب
تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر	اسب او را با سپهر خشت او را با شهاب
جرم او را با امان و عزم او را با ظفر	لفظ او را با قرآن و حفظ او را با کتاب

صنعت سوال و جواب -

بر نخت که گل سوری چه ریخت برنگ	ز بجر لاله کجا رفت لاله شد پنهان
ازان چه خیزد و ازین چه خیزد زر	سجاکه و زرد این و عطا که بخشان

همان صفت و صفات را که در این قصیده مذکور است

فردوسی

دولت
 شمس حسن ابن اسحق ابن شرف و تخلص فردوسی بود۔ و بقرار بیان
 شاه گاهی گاهی تخلص خود ابن شرف شاه هم می آرد و مجالس المؤمنین
 بحواله بعض موزنین اسم پدرش «منصور ابن فخر الدین احمد ابن سید
 مولانا فرخ» آورده در وطنش هم اختلاف است چهار مقاله
 اسم وطنش را باز که یک ده بنواحی طبرستان است بنویسد (در دیباچه شاهنا
 شاداب میگوید۔

بهر حال اینقدر عموماً مسلم است که وطن او در اضلاع طوس بوده
 و این همان صوبه مردم خیز است که از خاکش محقق طوسی و امام غزالی
 پیدا شده اند سنه ولادتش معلوم نیست لیکن سال وفات الحکم مجری
 است و عمرش کم از کم هشتاد ساله بوده چنانچه خودش میگوید۔

سوانح فردوسی را همه تذکره با تفصیل در بیان کرده اند لیکن همه سخت اختلاف دارند
 در آن معتبر تر چار مقاله است که مولفش شاعر نامور و با فردوسی قریب العهد است ولی غلطی های
 سخت دارد (یای سنقر) نواسه تیمور بر شاهنامه دیباچه از چند فضلا تحریر کنند در آن سوانح
 مفصل فردوسی هم است لیکن بعضی واقعات آنقدر لغو نوشته اند که از آن اعتبار بالکل ساقط
 میگردد (دولت شاه سمرقند) قدری مفصل تراحوالاتش نوشته اند لیکن از غلطی خالی
 نیست از مؤلفین عربی صرف علامه قزوینی در آثار البلاد و سوانح او را نوشته است و من از
 همه شان واقعات را گرفته ام و موقع بموقع بر غلطی های شان روشنی انداخته ام۔

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیک باره بر باد شد
بناء علیه سال ولادتش تقریباً ۲۹ ساله بگری می باشد -
وقتی که فردوسی تولد شد پدرش بخواب دید که فرزند
نوزادش بر سر بام رفته نعره زد و در جوابش از هر طرف صدای
لبیک بلند شد - صبح اش بخدمت نجیب الدین که معبر و مشهور
آن عصر بود رفته تعبیرش پرسید گفت که این بچه شاعر بزرگ است که
آوازه شاعری اش دور دور میرود خواهد شد -

فردوسی بن رشد رسیده به تحصیل علوم و فنون مشغول شد
و تمام علوم درسیه را خواند پیشه آبائی زمیندار بود و دهی که
مسکنش بوده از مملوکاتش بود بدینوجه از فکر معاش فراغت
داشت با طمانیت تمام همیشه در مشاغل علمی و کتب مینی مشغول بود
آغاز شاهنامه و بدر بار باریابی این واقعه چند آنکه قطعی است همین
در تفصیلش اختلاف است روایت عام این است که فردوسی بعضی
دادرسی بدر بار محمود رسیده بود که جوهر شاعری اش آشکار شد
و بر تالیف شاهنامه مأمور گشت (لیکن این قطعاً غلط است خود

فردوسی بیان میکند که در تالیف شاهنامه ۳۵ سال صرف
شده اند -

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
چو برباد دادند گنج مرا نبرد حاصل سی و پنج مرا
و تمام مدت سلطنت سلطان محمود ۳۱ سال است -

فردوسی در دیباچه شاهنامه که سبب تصنیفش بیان کرده از آن
هم تکیه بسیار این روایت عوام میشود - ازین ثابت شد که شاهنامه
را پیش از حاضری دربار محمود شروع کرده بود (تفصیل
واقعات هذا در ذیل سبب تالیف شاهنامه می آید -

بهر حال اینقدر محقق است که فردوسی شاهنامه را در وطن
خود شروع نمود و نائب الحکومه طوس (ابو المنصور) سرپرستی این
خدمت میکرد بعد از وفات ابو المنصور بجای آن سلطان خا
مقرر شد چون درین زمان شاهنامه شهرت عام یافته بود این خبر
بگوش سلطان محمود هم رسید سلطان به سلان خان فرمائی
برای فرستادن فردوسی فرستاد (فردوسی اول انکار نمود

لیکن چون پیشین گوئی شیخ معشوق بیادشش آمد برفتن راضی شد
داز طوس به هرات رسید لیکن در دراز سلطنت برخلاف فردوسی
سازشها شروع شدند منشی دربار (بدیع الدین) به غنصری گفت
که سلطان از مدت مدید خیال نظم نمودن شاهنامه دارد لیکن از
شعرا کسی دربار یکی هم باین خدمت بزرگ دست زده نتوانست
اکنون اگر فردوسی این خدمت را انجام داد آبرو و همه شعرای
دربار میریزد - غنصری گفت که ممکن نیست که به سلطان عرض کنیم
که فردوسی را نه بخواند - لیکن شما که فرمودید این خطره ضروری است
و برایش تدبیر دیگر لازم است چنانچه به فردوسی یک قاصد فرستادند
که «قصه این سوفضول است -

سلطان که شمارا خواسته یک خیال در دلش گشته بود
لیکن بعد از آن در باره شما هیچ تذکره نشده - بنابراین خیر خواهان
شمارا به حقیقت واقع اطلاع دادیم»

و در دیباچه همراه غنصری اسم رودکی را هم نوشته اند لیکن رودکی پیش
از آن در شت و فات کرده بود

فردوسی اولاً از بهرات مصداق جنت نمود لیکن بز فکر نمود که
شاید پس پرده رازی باشد از حسن اتفاق در بین عنصری
و بدیع الدین دبیر شکر رنجی پیدا شد (عنصری مکتوبی که به فردوسی
فرستاده بود در مشوره اش دبیر شرکت داشت حالا
دبیر به فردوسی قاصدی فرستاده که اطلاع عنصری بخود
غرضی بنی است شما فوراً خود را برسانید! - فردوسی در جواب
نوشته که زود میرسم و اشعار ذیل را هم حواله قلم کرد -
گوش از سرو ششم بی مژده است دلم گنج گوهر زبان از دما است
چه سنج به میزان عنصری گویا چون کشد پیش گلبن سری
الغرض از بهرات به غزنین رسید و متصل یک باغ ملی
کرد و چار اندام نمود که دو گانه ادا کرده بعد از آن به آشنای
که در شهر داشت از رسیدن خویش اطلاع داده خودش
در آن قدم زدن در باغ درون شد از حسن اتفاق هم شعرا
نامدار در بار (عنصری فرخی سجدی در باغ بغض میله آمده بودند
و دور باده در گردش داشتند که گذر فردوسی هم با آن طرف شد

مانند سنان گیو در جنگ پیش همه نسبت تلخ گیو دشن
سوال کردند فروسی تفصیلش داد و همه آنرا بصحت قبول
کردند لیکن جسد و رشک خاصه اقوام آسیاست همه سازش نمودند
بعضی میگویند که این مشاعره در خود دربار سلطان محمود شده بود

این روایت از دیباچه شاهنامه است لیکن دولت شاه می نویسد که بعد از امتحان مذکور خود غنچه خلی تعریف فرمودی را کرده بدر بار تقریب کرد -

۱۰۰

۱۱۷

در دربار سلطان محمود شخصی ماکت نام صاحب ذوق بوده
که فردوسی او را در بلخ دیده بود که او به شیرین زبانی و قابلیت
فردوسی عاشق گشت و بخانه خویش آورد بعد از صرف طعام
از فردوسی آمدن آنرا پرسید و او داستان خویش را بیان کرد
این زمانی بود که سلطان بر اسب تالیف شاهنامه امر فرموده
هفت کسر از شعرا می شهور انتخاب نموده بود یعنی عنصری
فرخی - زیمی - عسجدی - «منجاک چنگ زن خرمی» ابو بکر -
اسکاف - ترندی -

ماکت به فردوسی تذکره تصنیف شاهنامه و انتخاب شعر را کرد
فردوسی گفت که من هم شعر می گویم اگر موقع دست دهد نام مرا هم
بدر بار بفرمائید ! ماکت خواست که تذکره فردوسی را بدر بار نماید
ولی فرصت نیافت و بهین طور یک هفته گذشت یک روز ماکت
از دربار آمده گفت امروز همه شعرا به منتخبه داستان های مختلف
شاهنامه را بدر بار خواندند عنصری داستان رستم و سهراب را
نظم نموده بود چون این دو شعر را خواند -

شاهنامه تصنیف شده در سال ۱۱۷۰

هر آنکه که تشنه شدی تو بخون بیا بودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود باندام تو موی رشته شود
سلطان محمود خیلی پسند فرموده حکم داد که این خدمت را
عنصری انجام بدهد - فردوسی در آنوقت سکوت نمود و خودش
بنظم کردن این داستان آغاز کرد چون حسب معمول شب صفر
طعام نشستن فردوسی گفت که بعضی شعراء داستان رستم
و سهراب را قبل از عنصری هم نظم کرده اند چنانچه خودم چنین یک
نظم بدست دارم که پیش از آن اشعار عنصری هیچ هستند این
گفت و نظم خود را با و حواله کرد که بسرنامه اش نوشته بود -
کنون خور باید می خوشگوار که می بوی مشک آرد از جوی
هوا پر خروش زمین پر ز جوش خشک آنکه دل شاد و آرد به نوش
همه بوستان زیر برگ گل است همه کوه پر لاله و سنبل است
ما که بعد از تمهید این نظم را بحضور سلطان تقدیم نمود - سلطان
پرسید که این جو ابراهیم از کجا یافتی ما که اسم فردوسی یاد کرد
چنانچه فوراً طلب شد محمود از و نام و نشانش پرسید - گفت

از طویل مستم محمود از احوالاتش جوین شده درین سلسله سوال
 نمود که طوس کی آباد شد و که آبادشش کرد فردوسی همه واقعات
 را تفصیل و اربیان کرد بعد از آن سلطان شعرای سبزه را
 طلبیده بسوی فردوسی اشاره نموده فرمود که این داستان
 رستم و سهراب را این نظم کرده چون فردوسی آنرا خواند همه غرق
 حیرت شدند محمود بخلعت سرفرازش کرد همه شعرا تحسین بسیار
 نمودند و غنصری پیشش شده بدستهای فردوسی بوسه داد این زمان
 است که امرد پرستی در عیوب حساب نمیشد - محمود به فردوسی
 اشاره کرد که در وصف سبزه و خطای از چیزی بگوید فردوسی
 برجسته گفت -

مست است ترا چشم تو و تیر بدست بس که ز تیر چشم مست تو بدست
 گر نپوشد عارضت زره عذرش است که ز تیر به ترسد به کس خاصه ز مست
 فردوسی خط را بزره تشبیه داده که تشبیه بس لطیف است -
 محمود ازین کلام بسیار خط برداشت و خدمت نظم شاهنامه را
 با و سپارید و فرمود که برای فردوسی خانه قریب به ایوان شاهی

مست است ترا چشم تو و تیر بدست
 گر نپوشد عارضت زره عذرش است
 که ز تیر به ترسد به کس خاصه ز مست
 فردوسی خط را بزره تشبیه داده که تشبیه بس لطیف است -
 محمود ازین کلام بسیار خط برداشت و خدمت نظم شاهنامه را
 با و سپارید و فرمود که برای فردوسی خانه قریب به ایوان شاهی

سرشته کنند که با ضروریات لازم مزین باشد و آنرا به آلات
 حرب و مجسمه های شاهان عظمی و تصویرهای دلاوران و انش نیز
 آراسته نمایند و بر یک طایفه اجرت مقرر کرد فرمان داد که چون
 هزار اشعار تمام بشوند هزار طلا تادیه شوند، لیکن فردوسی این را
 قبول ناکرده گفت که بعد از تمام شدن کتاب تمام حساب میگیرم -
 فردوسی در وطن خویش بن کنار یک چشمه عالم آب تماشا میکرد
 همیشه بالای چشمه یک بند خام می بستند که در موسم باران شکسته
 آب را تیره میکرد و از آن طبیعت فردوسی خیلی مکر میگشت بنابراین
 قصد نمود که آنرا پخته سازد لیکن مقدّرش نداشت شاهنامه را
 همین نیت شروع کرد که صله تالیفش در ساختن بند چشمه بصرف
 میرسانم ازین سبب اجرتش بتفاریق منظور ننموده -
 فردوسی چار سال در غزنین قیام ورزیده خدمت تالیف شاهنامه
 را انجام میداد - بعد از آن بوطن رفت و چند سال تیر کرد و در آن
 نمود درین اثنا حصه شاهنامه را که تیار شده بود بخصه سلطان محمود تقدیم
 کرده صله تحسین و افسرین حاصل نمود -

در سال بیستم تصنیف شاهنامه سن او به ۶۵ رسیده بود
که فرزند جوانش وفات کرد ازین واقعه بسیار متأثر شد چنانکه
کیفیت آنرا در شاهنامه مینویسد -

مگر بهره گیرم از بند خویش بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
ز بودم تو بودم مراد سنگیر چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همزمان جوان یافتی که از پیش من نیز بشتافتی
جوان چه شد سال بر منی هفت نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همین بود همواره بامن درشت بر آشت و یکبار بنمود پشت
مراد شصت و پنج و راستی و هفت نه پیر رسید ازین پیر و تنها پیر

این واقعه خیلی جانگداز تاریخ علمی است که فردوسی داد
اعجاز بیانی خویش را نیافته چنانچه قتی که شاهنامه ختم شد
بجای طلا آنرا رویه دادند این واقعه در تاریخ عموماً مسلم است
لیکن در اسبابش بیانات تناقض دارند دولت شاه میگوید که
چون فردوسی به ایاز اعتنا نکرده او در اندازی نموده به محمود باور
کنایند که فردوسی را فضا است

نظامی غرضی مینویسد که گروه بزرگ در باریها بوزیر اعظم
(حسن میندے) مخالفت داشتند چون مربی فردوسی همان
بوده لهذا بر ضد وزیر اعظم مخالفتش نزد سلطان معتزلی و راضی
قرار دادندش -

در دیباچه بیان کردند که فردوسی را خود وزیر اعظم تباه کرد -
امرای غزنین و اطرافش برای فردوسی هدایا میفرستند و او با شکر
شکریه ایشان ادا می نمود این امر بوزیر گران میگذشت ولی فردوسی
پروا سے آن نکرده میگفت -

من بنده کز مبادی فطرت نبوده ام مائل مال هرگز و طامع بجاه نیز
سوی در وزیر چرا ملتفت شوم چون فارغم ز بار که پادشاه نیز
حسن میندے (وزیر اعظم) خارجی بوده و فردوسی شیعی بدین سبب بر مخالفتش نمود -
این روایات با هم خیلی متناقض اند بکدامش اعتبار کنیم

در عهد حکومت سلطان محمود شاه اشخاص برتبه وزارت فائز شدند اول فضل ابن محمد که پیشتر فتنی خاندان سامانی بود
و بعد از آن در عهد سبکتگین بنصب در ارت رسید و سلطان محمود بدان منصب برقرار داشت اگر چه از علم و فن کامل
عاری بود لیکن در سرشته مہارت سلطنت خدا داد داشت بعد از وزارت ده سال بر بنای رقابت سلطان محمود
معزول شد - دوم حسن میندے بعد از نژده سال معزول شد سوم حسن ابن محمد فردوسی در شاننامه تعریف فضل ابن محمد
نموده است ازین قیاس میشود که در بار محمود و جمین وزیر تعزیه فردوسی کرده و در آخر محمود را با ناکامی فردوسی که مائل
ساخته حسن ابن محمد خواهد بود (احوال و وزراء مفصلتر در جیب سیر موجود میسپاشد)

۱۲۳

دیباچه نویسان یکت نکته دیگر هم بیان نموده بران فخر دارند که فردوسی
در شاهنامه شرافت نسبی را جای بخاخیلی باب و تاب نوشته است و چون سلطان
محمود غلام زاده بود این امر بر و گران می آمد که شرافت نسبی را با الفاظ ذرند
بیان کردن گویا یک قسم طعنه بر سلطان محمود بوده -

فیصله تذکره نویسان که محمود فردوسی را بر بنای تشییش صله نداد
(قابل قبول نیست) چرا در دربار سلطان محمود بسیار فضلای شیعی محترم
بوده اند محمود ابوریحان بیرونی را که علانیه مذهب شیعی داشت بنزد
فرمان خاص طلبید و خیلی احترامش می نمود و نیز بدر بارش اهل کمال
و فضلای بهر ملت و مذهب (هند - عیسوی - جهود) حاضر بودند
پس صرف فردوسی چه تقصیر کرده بود -

در دیباچه یک علت دیگر که قرین قیاس است نوشته اند -
سلطان محمود با خاندان دیلمی که را فضا می خدای متعصب بودند
بوجه رفض آن عداوت سخت داشت - فرمان روایان این
خاندان فخرالدوله نهایت قدر دان فردوسی بود و قتی که فردوسی
داستان رستم و اسفندیار را نظم نمود آن در صله اش هزار طلا

در دیباچه نویسان یکت نکته دیگر هم بیان نموده بران فخر دارند که فردوسی در شاهنامه شرافت نسبی را جای بخاخیلی باب و تاب نوشته است و چون سلطان محمود غلام زاده بود این امر بر و گران می آمد که شرافت نسبی را با الفاظ ذرند بیان کردن گویا یک قسم طعنه بر سلطان محمود بوده -

فرقه باطنیه که مسلمانان را بدزدی بقتل میرساند زیر حایه
دیلمی با مصروف خیانت بوده چنانچه وقتیکه سلطان محمود در
سفر هجری مجدالدوله دیلمی را اسیر گرفت درینوقت یک گروه عظیم طغنی
با او به دست بودند بدین اسباب محمود با دیلمی با نه صرف عداوت
مذهبی داشت بلکه یک خصوصیت سیاسی هم در بین بوده بنابراین تحمل
تعلق فردوسی با خضرالدوله دیلمی به لحاظ مصالح ملکی نیز نمی توانست
بهر حال هر سبب که شده باشد محمود حق مخور روی فردوسی را ادا نمود
فردوسی در حمام بود که صلیه شاهنامه رسید چون از حمام برآمد ایات
خاطه را رویه را تقدیم نمود فردوسی به بیتابی دست اشتیاق
دراز کرد لیکن دید که بجای شمر طلا گلها می نقره هستند فردوسی
پساخته آه سرد کشید و همه رویه هانجا ایستاده به تالان داد
و به ایاز گفت که با سلطان بگو که من اینخن جگر را برای این دانه ها
سفید نخورده بودم ایاز تمام ماجرای را بجنور سلطان عرض کرد
محمود حسن میبندی را خواسته ملا مرت نمود که اسمم به در انداز

له این اثیر واقعات سنه ۵۲۰ هجری -

بدنام شده میمندے گفت که سلطان اگر یک مشت خاک
میفرستادند لازم بود که آنرا سرخسچشم بسازد رد کردن
انعام شاهیه گستاخی بزرگ است - این فقره چست بدل محمود
نشت گفت که فردا این فرمطی را بجای گستاخی اش
میرسانم چون فردوسی ازین واقعه خبر شد بسیار پریشان گشت
بوقت صبح محمود در باغ آمده بود که فردوسی دویده سر خود را برپاش
نهاده اشعار ذیل خواند .

چو در ملک سلطان که خورش ستود بسی هست تر ساو گبر و یهود
گرفتند در ظل عدلش قرار شده ایمن از گردش روزگار
چه باشد که سلطان گرد و شکوه ره پی شمار دیک زان گروه
سلطان محمود را رحم آمد و از تقصیرش درگذشت .

فردوسی قتی که از غنیمتین میرفت به ایاز مکتوب سز بهر حواله نمود
گفت که از روانگی من بیست روز بعد بخدمت سلطان تقدیم
کن ! فردوسی بسوی هرات حرکت کرد - قتی که محمود مکتوبش
دید در آن اشعار بهی بودند -

یکی بنده گی کردم ای شهریار که ماند تو در جهان یادگار
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
چو بر باد دادند گنج مرا نه بود حاصلی سی و پنج مرا
اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بودی مرا سیم وزر تا بزانو بدی
پرستار زاده نیاید بکار وگر چنین دادی پدر شهریار
سزا سزایان برافراشتن وزایشا امید بهی داشتی
سرشته خویش گم کردن است بحیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است اورا شربت گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگا آب به پنج انگبین ریخته و شهد تا
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
از بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
از آن گفتم این بیت به بلند که تا شاه گیرد ازین کار چند
که شاه چو رنجد بگو بهجا بهاند بهجا تا قیامت بهجا

جہانگیر کے سخن ملاحظہ شود! محمود سلطنت تھامسے بزرگ دنیا را
محو کرد ملکها را برباد کرد عالم را زیر و زبر نمود لیکن از زبان فردوسی
کلماتی کہ برآمدند تا امروز قائم ہستند و اقامت محوشده
نہتوانند۔

فردوسی از غزنین بکمال بی سرو سامانی برآمد سو اسے
یک عصا و چادر و اگرچہ سبز بہرہ نگرفت۔ احباب و قدر شناسان
کم نہ داشت ولی معتبوب شاہی را کہ پناہ میداد با اینہرہ قتیکہ
فردوسی از شہر برآمد ایاز جرات نہمودہ بطور مخفی چہرے نقد
و سامان سفر برایش فرستاد، فردوسی بہ ہرات رسید و بخاندان
اسمعیل و ذاق مہمان شد سلطان محمود براسی گرفتار سے فردوسی
بہ طرف فرامین فرستادہ بود بدین سبب ششماہ خود را
روپوش نگاہ کرد جو اسیس اگرچہ بہرات آمد ولی نشان
فردوسی را پیدا نہ کردند۔ سپس از ہرات قصد بہ طوس نمود و از
طوس بطرف قہستان رفت۔ ناالملک حاکم آنجا خبر شدہ ندیکہ

خاص خویش را برای استقبال فرستاد و با خلاص تمام پیش
آمد فردوسی در یک شنوای تذکره در اندازی حاسدین
و مظلومی خویش و بد عهدی و ناق در دانی سلطان محمود
به غزنین مرا گرچه خون شد جگر زبیداد آن شاه پیدادگر
کز آن هیچ شد رنج سی ساله ام شنید از زمین آسمان ناله ام
همین خواستم تا فغان ما کنم بگیتی از وداستان ما کنم
بگویم ز مادرش و هم از پدرش نه ترسم بعیز از خداوند عرش
چو دشمن نمیداند از دوست باز به تیغ زبانش کنم پوست باز
و لیکن ز فرموده مجتشم ندانم کزین پیش سر کشم
فرستادم از گفته داشتم به نزدیک خود هیچ نکذاشتم
اگر باشد این گفته ما ناصواب بسوزان در آتش بشو آن در آب
گذشتم ایا سرور نیکای ازین داورے تا دیگر سزای
رسد لطف یزدان بفرایند ستاند مجتشر از و داد من
چون فردوسی این شنوی را پیش ناصر لک خواند ادبش گفت
که همچو به شان اهل کمال مناسبت ندارد، من صد هزار روپیه بخش

۱۳۰

این اشعار میسر شد که این ظاهر نشوند - فردوسی سخن او را منظور
نمود - ناصر کاکش بخدمت سلطان محمود غریبه نوشت که بر سر
فردوسی بسیار ظلم شده -

فردوسی بوقت روانگی از غزنین بر دیوار مسجد جامع اشعار
ذیل نوشته بود -

خجسته در که محمود غزنوی دریاست چگونه دریاکانرا گرانه پیدانست
چه غوطه ز دم و اندر و ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریان
عجب اتفاق است که روزیکه غریبه ناصر کاکش رسید سلطان

برای نماز جمعه بجامع رفت و بران اشعار نظرش را افتاد خیلی
متأسف شد از مسجد آمده غریبه ناصر کاکش را ملاحظه نمود و خیلی
متأثر گشت مردمانی که در حق فردوسی در انداز می کرده بودند

خواسته سرزنش سخت داد که مراد عالم رسوا نمودید -

اگر چه ناصر کاکش خیلی احترام و مدارای فردوسی را ننمود ولی از خوف

این از دیباچه است - ولیکن چهار مقام بجای قستان طبرستان و بجای ناصر کاکش سپهبد
شیراز نوشته در ده لک شاه بجای طبرستان رستگار نوشته - در اصل طبرستان و رستم
یکسانند لیکن سپهبد ناصر کاکش دو شخص اند، دولت شاه از ایشان یکی را ترک کرده است -

سلطان پیش خود نگاه کرده نتوانست ، فردوسی از اینجا هم خشن
و به مازندران رفته در کار نظر ثانی شاهنامه مصروف شد -
حکومت مازندران در خانه دان قابوس ابن دشمنگیر آمد
و درین آوان فرمانروای آن سپهبد بوده - چون خبر آمد
فردوسی رسید بسیار مسرور شده آنرا بدر بار خود خواست فردوسی
بر شاهنامه اشعار مدحیه اضافه نموده بخدمتش تقدیم کرد - اول
سپهبد خیال کرد که فردوسی را بدر بار نگاه کند لیکن باز ترس
سلطان محمود دامنگیر شد و یک صده گران بها برایش فرستاده
غذ نوشت که «سلطان بر سر شما ناراضی است لهذا شما جای
دیگر بیالید»

سی
دیباچه مینویسد که فردوسی از اینجا به بغداد رفت و خلیفه عباسی
بسیار محترمش نمود فردوسی قصائد عربی نوشته تقدیم کرد و فرمایند
ایمانی بغداد یوسف زلیخا نیز نظم نمود (لیکن چون سلطان محمود مطاع
به خلیفه عباسی مکتوب تهدید «که فردوسی را بندی روانه کنید و نه
بغداد ازیر پاسبان فیل نمیشود» نوشت - و از اینجا بجا ایشرف

سلطان محمود
فرستاد که
فردوسی را
بغداد بفرستد

سه حرف (الف - لام - میم) نوشتند که اشاره بسوی
 الم ترکیف بوده است لیکن این بیانات خرافات محضند -
 یکبار سلطان محمود از هندوستان مراجعت نمود که در
 راه یک قلعه دشمن آمد همان جا قیام ورزیده بقلعه قاصد فرستاد
 که « اطاعت ورزیده بخدمت حاضر شود » قاصد روز دوم جواب
 آورد لیکن هنوز او حرفی از زبان نبر آورده بود که محمود بوزیر عظیم
 فرمود « به بین چه جواب آورده ! » -

وزیر برجسته جواب داد -

اگر چه بکام من آمد جواب من و گرز و میدان افراسیاب
 محمود خیلی مخطوط شده پرسید که این شعر از کیست وزیر گفت از
 همان محروم که سالها در از خون جگر خورد و صدمه اش نیافت
 محمود گفت من خیلی نادم به غرض نین رسیده مرا یا دبد الغرض
 به پادشاهت رسیده شصت هزار طلا برای فردوسی فرستاد لیکن بر تقدیر که

این واقعه از طرق مختلف مذکور است من روایت نظامی بخشدی را گرفته ام و آن بدین سبب معتبر
 تر است که خودش در ۱۲۳۵ از امیر مغزی (ملک الشعراء سلطان بنجر) شنیده و او از امیر
 عبد الرزاق شنیده بود ملاحظه شود چهارمقاله واقعات فردوسی -

نظامی است سلطان

عبد الله بن جابر حقه الله شریف طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان

۱۳۳

قدرت دارد ازینطرف از یک دروازه (که رود بار نام داشت)
 صلیه در شهر داخل می شد و از دروازه ان جنازه فردوسی می برآمد
 بعد مرگم بت بی مهر به قبرم آمد یا فیتسای زمان داروی من زود
 در طوس اعطی فتوای داد که چون فردوسی را فنی هست
 جنازه اش در قبرستان مسلمان دفن نشود - مردم هر چند اصرار
 کردند لیکن واعظ از سخن خود برگشت ناچار در یک باغی که بیرون
 شهر در ملک خود فردوسی بوده جسد آنرا سپرد خاک کردند - چون
 سلطان ازین واقعه مطلع شد فرمان کرد که واعظ را از شهر طرد کنند
 فردوسی اولاد نرینه نداشت صرف یک دختر بود چون صلیه پیش او
 آوردند بلند می پستی اش گوارا نکرد که پدرم در جستش رفت من از
 نفع بگیرم ازین حال سلطان را مطلع کردند ، امر فرمود که
 صلیه به امام ابوبکر استحقاق پازند که باسم فردوسی کاروان سرای بنا
 کرده شود تا خسرو در سفر نامه خویش بنویسد که وقتی که من ۳۳ ساله بطوس
 رسیدم یک کاروان سرای بزرگ دیدم از مردم دریافت کردم گفتند که
 چهار مقاله -

صلیه را در جان همه اندر شایسته خطبه خواند
 بنویسد

«از صله فردوسی تعمیر شده» در فرهنگ رسیدی و چهارمقاله اسم
این سرای چاه نوشته اند که در میان راه مرو و نیشاپور واقع است
باعتبار روایت عام تذکره نویسان فردوسی در سنه هجری
وفات نمود لیکن فردوسی در آخر شاهنامه تصریح میکند که شاهنامه
در سنه هجری بانتهای رسید -

ز هجرت شده پنج هشتاد و یک که گفتم من این نامه شهریار
و نیز در نیوقت سنش هشتاد و سه ساله بود -

کنون عمر نزدیک هشتاد است امیدم بیکبار به بر باد شد
و بعد از ختم شدن شاهنامه آن از دو چار سال زیاده حیات
نیافت ازین قیاس میشود که وفاتش تخمیناً در سنه هجری یا ۵
شده باشد -

مزار فردوسی تأمدت مدید آباد و بوسه گاه عالم بوده ، نظامی سمرقند
لنله زیارتش نموده بود دولت شاه مینویسد که امروز مزارش
مربع عام است - قاضی نورالله شوستری در مجالس برابر میگوید که

پنج اکبر هشتاد و سه ضرب شود چهار صد حاصل میگردد -

۱۳۵

از مقبره فردوسی توجّهات عبد الله خان از یک معمور و پر رونق است
نام مردم عموماً و شیعه خصوصاً بر اسم زیارتش گرد می‌شوند من بشرف
زیارتش نائل شده ام -

هرگز نه میرد آنکه دلش زنده شدت ثبوت است بر جریده عالم دوام

شاهنامه

سبب و سبب تصنیف

نقد

عجیب سخن است که بعضی واقعات هر قدر شهرت می‌دارند و
نقطه و بی سرو پای می‌باشند عموماً مشهور است که فردوسی بدر بار
سلطان محمود رسید به امرش بنظم شاهنامه آغاز کرد و اکثر تذکره ها
نیز همین روایت را نقل نموده اند لیکن غلط و سراسر غلط است -
خود فردوسی در خاتمه شاهنامه تصریح نمود که کتاب هژادر
ست حکم هجری تمام شد چنانچه گذشت -

و نیز این تصریح هم موجود است که این تصنیف بعرضه ۳۵

سال با انجام پیوست -

سی و پنج سال از سرای پنج بسی ریخ بردم با مید گنج

پس باید که آغاز تصنیف به ۶۵۰ هجری شمرده شود، و چون
سلطان محمود در ۷۸۰ هجری سریر آراشته ازین ثابت میشود که آغاز
شاهنامه از تخت نشینی آن خلی پیشتر شده بود -

عام خیال این است این شاهنامه به فرمایش سلطان محمود نوشته
لیکن این خیال محض غلط است - خود فردوسی که سبب تألیفش نوشته از
ظاهر میشود که صرف جذبه حفاظت اسم اسلاف موجب تألیف آن شد
همی خواهم از دادگر یک خدای که چندان بمانم به گیتی بجای
که این نامه شهریاران خویش پیوندم از خوب گفتار خویش
بسی ریخ بردم درین سال سی ختم زنده کردم درین فارسی
همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نام شان زندا
چون عیسی من این مرده گان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام
پی افکندم از نظم کاغذ بلند که از باد و باران نیا بد گزند
بدفتر سوم اشعار دقیق نقل نموده است برخاسته اشعارش میگوید
من این نامه سرخ گفتم بجای همی ریخ بردم به بسیار سال
ندیدم سرافراز بخشنده به گاه کیان بر نشیننده

۱۳۶

سخن را نگه داشتیم سال میت بدان تا سزاوار این گنج گیت
جهاندار محمود با فسر وجود که اورا کند ماه و کیوان بسود
درین اشعار تصریح است که بابت سال پیش از حاضر شدن
خود بدربار سلطان محمود شاهنامه را شروع کرده بود -

از دیباچه معلوم میشود که فردوسی شاهنامه را به شوق طبیعت
شروع نموده و از قرائن هم ثابت میگردد .

فردوسی شاعر فطری و از نسل مجوسی یعنی هم قوم شامان ایران
بوده - اول دقیق که بنیاد شاهنامه را نهاده بود شهرتش تعمیم یافته
اندازه حاصل شد که این کتاب ماده قبولیت عامه را بسیار دارد
این اسباب کافی بودند که فردوسی شاهنامه را از شوق خود شروع
کند لیکن این کار عظیم الشان بود که انجام یافتن آن بغیر از امداد بزرگ
امکان نداشت بیشتر احتیاج بیک سرمایه مستند تاریخی بود و آن
حسن اتفاق این سرمایه در وطن خود فردوسی یک شخص مخلص بدست داشت
چون آن بر خیال فردوسی مطلع شد سرمایه مطلوب را به آن سپارید چنانچه
فردوسی در دیباچه مینویسد -

در دیباچه
فردوسی

بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من یک پوست بود
 مرا گفت خوب آمد این راستی بزنی خرا آمد مگر پاس تو
 نوشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر نغوی
 شو این نامه خسروان بازگویی بدین جوئے زدمیهان بروی
 چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من
 فردوسی چنانچه که نظامی سمرقندی نوشته (مرغمه الحال بود)
 لیکن چون اراده نظم شاهنامه نمود امرای علم دوست اظهار قدردانی
 نمودند لیکن حاکم طوس (منصور ابن مجاهد) چنان فیاضی
 نشان داد که فردوسی را از دگران بی نیاز ساخت له
 بدین نامه چون دست کردم در آن یک مہتری بود گردن فراز
 جوان بود از گوهر پهلوان خرمند و بیدار روشن روان
 مرا گفت که من چه آید همی که جانت سخن برگراید همی
 بچیزیکه باشد مراد دست رس بکوشم نیازت نہ آرم بکس
 افسوس که منصور چندی پس مرد و فردوسی یک مرثیہ پرورش
 نوشت -
 سہ چہار مقالہ -

در حقیقت
 در حقیقت
 در حقیقت

در فهرست قد دانان فردوسی نامها که حسین قتیب
علی دیکم - بود لطف فضل ابن احمد نیز داخل اند حسین قتیب حکم
طوس بوده غالباً بعد از مرگ منصور مقرر شده باشد و مالیه و مات
فردوسی را معاف کرد فضل ابن احمد وزیر سلطان محمود بود که بعد از
عزلش حسن میندس قلمه ان وزارت را گرفت فردوسی تذکره
فضل را در شاهنامه کرده است نظامی عروضی میگوید علی دیلمی
مسوده شاهنامه را پاک نویس میکرد و بود لطف را ویش بود (یعنی
شاهنامه را حفظ کرده در صحبت ما و مجلس میخواند) لیکن فردوسی
اسامی این هردو را در شاهنامه باندازی میآورد که ازان مفهوم
میشود که هر دو می شان سرپرستان او بوده اند و راوی و کاتب
ازان نامور نامداران شهر علی دیلمی بود لطف راست بهر
قاضی نور الله شوستر به نسبت بود لطف قیاساً میگوید که
این یک امیر مشهور است که اسد طوسی گشتا سب نام را برایش
معنون ساخته در دیباچه آن ثنایش گفت -

ملک بود لطف شهریار زمین جهان دار ارا فی مک وین

۱۴۰

بزرگی که با آسمان هم‌است ز نسل ابراهیم پیوسته است
 دیباچه نویسان از راه خوش عقاد می نوشتند
 که چون فردوسی قصد نظم نمودن شاهنامه نمود بخدمت شیخ محمد
 معشوق طوسی که صاحب دل معروف بود حاضر شده خیال پیش را
 اظهار کرد او نشان فرمودند که «شما باین کار شروع کنید خدا
 تعالی شمارا کامیاب میفرماید» بلی با فردوسی کامیاب نشد لیکن
 در کامیابی شاهنامه که شک دارد.

ماخذ شاهنامه

سرجان مالک که تاسع صد دراز در ایران سفیر برطانیه بود بر صفحه
 ۶۵ تاریخ خود مینویسد.

«تمام مورخین قرن اول مینویسند که چون ایرانیها برای
 نمودن هجوم عربی لاوری زیاد نشان داده بودند بدین جهت پیر و

مؤلف اول این اثر را بلفظ خوش عقاد می‌تعبیر نموده تمسخر کرده و در آخر فردوسی را ناکام گفته اند و قبولیت
 دعا را تصریح می‌نماید. حال آنکه دعای شیخ مستجاب است (فردوسی استشاره صرف برای
 نوشتن کتاب کرده بود و در آن کامیابی اش با کمال محقق است. لیکن مؤلف این را که کامیابی نمی‌شد
 معلوم نیست که کدام حسیات خود را ظاهر می‌نماید. بقرار بیان خود مؤلف مقصد فردوسی از انقادی
 نام اسلافش بوده و آنچه امروزه کامل حاصل است، بلی اگر مقصد فردوسی از اوایل و الاوهی مجتبی
 می‌بود البته امروزه او را ناکام می‌خوانیم مگر این را خود مؤلف اوّل رد کرده است (انصار)»

اسلام از ایشان خیلی برافسرد و خسته شدند و همه یادگارهای قومی
ایران را خراب و شهرها را آتش و آتشکده ها را بر باد کردند
موبدان قتل و کتابخانه ها را محو و مالکها را همه شانرا معدوم نمودند
اغراب متعصب بجز از قرآن علمی را نمی شناختند و به شناختن آن
آرزو هم نداشتند، موبدان را مجوس گفته در حساب جادوگران
میشمردند ایران را بر یونان و روم قیاس کنید که در اینجا چند کتاب
بدست شان ماند، باشند، ازین سبب تا چهار صد سال هیچکس
بر نوشتن تاریخ ایران توجه نکرد، درین خصوص اولین سعی سامانیان
کردند لیکن مورخین اختلاف دارند که اول که آنرا کرد بعضی انوشیروان
ثانی را میگویند و بعضی میگویند که دقیقی ابتدا آن شاهنامه را در
اسمعیل که اولین تاجدار سامانیه است) نمود الحاصل چونکه سلاطین
سامانی خود را به بهرام چوبین منسوب میداشتند لهذا خواستند
که اسم اجداد خویش را زنده کنند، مالککم بسیار دیر در ایران
قیام داشته در زبان فارسی مهارت تام پیدا کرد و بتاریخ اسلام

۱۴۲

هم یک گونه توجه داشت ولی تعصب نگذاشت که درین عبار
در از یک لفظ هم صحیح بگوید این موقع جواب برون تعصب الکم نیست
البتة این امر بحیثیت تاریخی قابل بحث است که در عصر فردوسی ذخیره
تاریخی ایران چقدر موجود بود (عام خیال است که در مسلمانان
تدوین علوم به ۳۰۰ هجری آغاز شد) و در حقیقت ما کتابی
از علوم و فنون اسلامی از آن مقدم تر بدست نداریم، لیکن ترجمه
علوم و فنون اقوام غیر ازین هم پیشتر شروع شده بود اولین شخص
هشام ابن عبد الملک است که بطرف ترجمه تاریخ اقوام غیر توجه نمود
این پادشاه گل سرسبد خاندان بنی امیه است که در ۱۸۰ هجری
تخت نشین شد، میراثش (جبله ابن سالم) بسیار کتب فارسی
را عبری ترجمه نمود که منجمه از آن جنک رستم و اسفندیار و داستان
بهرام چوبین نیز داشت - در ذخیره شامان حجم که در مال غنیمت
بدست آمده بودند کتاب تاریخ مفصل ایران نیز بوده این با احوال

والکلم یک تاریخ ایران قدیم و جدید بزبان انگریز نوشته که ترجمه اش میرزا حیرت ایرانی
نمود در ۱۲۷۲ در بمبئی بطبع رسید
که کتاب الفهرست ص ۱۱۱ -

دول فصل قوا عدو آئین دولت رانی و علوم و فنون و تعمیرات عهد
دار اسے یکت جدت خاص بود که تصویرهای تمام پادشاهان در که
در ان اوضاع لباس و زیورات و جمله خصوصیات هر پادشاه را بعینه
نشان داده بودند «هم داشت -

هشام این کتاب را ترجمه کرد چنانچه آن در ۳۳۰ هجری تیار شد -
مؤرخ مسعودی در کتاب الاشراف میگوید که «من
این کتاب را بمقام اصطخر در ۳۳۰ هجری دیده ام این کتاب
از همه کتب فارسی تاریخ فارس مفصلتر است «

دولت عباسیه از آغاز خود توجه خود را بسوی ترجمه علوم
و فنون ایران مبذول نمود از ان کتب تاریخیه بقرار ذیل هستند -
۱- خدای نامه : این کتاب تاریخ خیلی مفصل و بدرجه مقبول
عام بوده که چون مترجم دولت عباسیه (بهرام این مرد)
شاه جستجوے آن نمود بست نسخه های مختلف بن بست
آمد، عبداللہ ابن المقفع ترجمه اش بن بنان عربی نموده اش

۱۴۴

تاریخ ملوک الفرس نهاد -

۲- آئین نامه :- این کتاب هم بسیار مفصل است - علا

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف بر صفیہ ۱۰۴۹ مینویسد

که « این کتاب بسیار ضخیم دارا می چند هزار صفحه است »

ترجمه اشش عبدالله ابن المقفع کرد -

۳- سیر الملوک والفرس ترجمه عبدالله ابن المقفع

۴- سیر الملوک الفرس ترجمه محمد بن جهم البرکی

سیر الملوک الفرس ترجمه زادویه ابن شادویه الاصفهانی

سیر الملوک الفرس ترجمه محمد ابن بهرام الاصفهانی

سیکران : بر زبان پهلوی بوده مسعودی در کتاب مروج

الذهب مینویسد که اهل عجم این کتاب را بسیار بنظر احترام و عزت

می دیدند -

۵- تاریخ دولت ساسانی : مترجم هشام ابن قاسم الاصفهانی

واصلاح کرده بهرام ابن مردان شاه موید نیشاپور

تذکره ابن مردود کتب مذکوره در تاریخ حمزه اصفهانی بصیغه وریف میسماشد -

تذکره ابن مردود کتب مذکوره در تاریخ حمزه اصفهانی بصیغه وریف میسماشد -

- ۶:- کارنامه نوشیروان :-
۷:- شهرزاد و پرویز : خود اردشیر سوانح خویش را نوشتند^{له}
۸:- کارنامه اردشیر ابن بابک :-
۹:- کتاب التاج :-
۱۰:- بهرام و نرسی نامه :-
۱۱:- کار نامه :- حالات نوشیروان -
۱۲:- مزدک نامه :-
علاوه بر کتابهای مذکور عهد نامه جات - و توقیعات - و
فرمان سلاطین ایران را نیز فراهم نموده بودند (مثلاً وصیت نامه
نوشیروان - بنام هرمز عهد نامه اردشیر بابکان بنام شاپور - مکالمه
کسری و مرزبان مکتوب نوشیروان بنام سرداران افواج -
مراسلات نوشیروان و جواب^{له}
مسلمانان اول ذخیره تاریخ عجم را بدین مقدار فراهم کرده

له مردج الذهب مطبوعه یورپ جلد اول ۱۶۱۲
له در القهر ست ابن الندیم ۳۱۵ تذکره هر چار کتب میسب باشد -

۱۴۶

بودند که مورخین اسلام از ان تألیفات مستقل کرده توانستند،
چنانچه امام طبری محدث علامه مسعودی ابو حنیفه دینوری -
یعقوبی حمزه اصفهانی و غیره تاریخ های ایران را بسط
و مفصل پوشته اند که امروز آنرا اروپا چاپ کرده است -
این همه کتب پیش از فردوسی تألیف و ترجمه شده اند -
اکنون تعصب مالک را ملاحظه کنید که میگوید «مسلمانان تا
چهار صد سال از تاریخ غم آشنا نبودند و اولین سعی بعد سامانی
باشد» .

بلی این همه تصانیف در زبان عربی بودند و زبان فارسی سوا
ترجمه نایک کتاب مستقل نداشت - غالباً اولین کتاب تاریخ غم
در زبان فارسی شاهنامه ابو علی محمد ابن احمد بلخی است که در کشف
الظنون آنرا باسم شاهنامه قدیم یاد کرده -

ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه میگوید که مصنف در دنیا
کتاب مینویسد که من مواد این کتاب را از کتب مستدرجه ذیل
تراهم کردم سیر الملوک عبد الله ابن المقفع سیر الملوک محمد ابن الجهم

۱۴۶

سیرالملوک هشام ابن قاسم - سیرالملوک بهرام شاه ابن مروان شاه
سیرالملوک بهرام اصفهانی تصانیف بهرام مجوسی -
الحاصل قتیبه دقتی قصد نوشتن شاهنامه را کرد مسلمانان
یک ذخیره بزرگ تاریخ عجم را در زبانها - عربی و فارسی تیار
کرده بدست داشتند -

دقتی بفرمایش سامانی ها که کتب خانه شان در آن عصر تمام
عالم جواب خود نداشت باین خدمت دست زد چنانچه شیخ ابوعلی سینا
وقتیکه درین کتبخانه داخل شد غرق حیرت گشته اقرار نمود که من پیش ازین
کتبخانه که دارا - چین کتبه های نادر باشد ندیده ام و نه بعد از آن
دیدم .

شبه نیست که این ذخیره نادر تاریخی بدست دقتی داده باشند
و اینهم قرین قیاس است که آن همه متاع علمی بدست محمود افتاد که
او دست پرورده سامانی ها و او شان را تباه کرده جا به شان
را گرفته است و ضروریه فردوسی موقع استفاده هم از آن داده
این بیان قیاس محض نیست بلکه تصریحات مورخین نیز تأییدش میکنند

مجموعه کتب خطی شاهنشاهی

۱۴۸

چنانچه كشف الظنون میگوید -

تاریخ الفهرست لبعض قدما اهل فارس و تاریخ ایران که تزیین بعض قدما می باشد
قدما معظما عند العجم لما فیهم من اخبار چون این کتاب تاریخ اسلاف پادشاهان عجم است
اسلافهم و سیر ملوکهم و هو اصل عجمی تا آنرا معلوم میدارند پس کتابی است
الشهنامه و غیره نقد ابن المقفع شاهنامه و غیره است - ابن المقفع آنرا از فارسی
من الفهلویة الی العربیة - بعربی ترجمه نمود -

صاحب مجمع الفصحا میگوید -

در از جمله نام های قدیم جاسپ نهاد - کتابی است که در ذکر
خسروان ایران بوده ، دیگر آئین بهمن است در احوال بهمن - دیگر
در آب نامه است دیگر دانش افسرانی نویسنده ای که جامع آن
بزرگ مهر حکیم بوده ، و پاستان نامه و دانشور نامه و خرد نامه
و حکیم ابو القاسم محمد بن منصور فردوسی آثار افعال ملوک عجم را
از آن نامه مأیوس آورده //

ازین تصریحات و قرائن ثابت شد که بیشتر ماخذ فردوسی
تاریخهاست عجم که در عربی ترجمه شده اند می باشد - لیکن غرور

تومی فردوسی اظهار نمودن احسان عرب گواره نکرد، فردوسی
 دعوی میکند که یک کتاب خیلی بسوط از تاریخ ایران در حالت غیر
 مرتب و غیر مدون موجود بوده اجسزای پراکنده آن پیش موبدان
 (پیشوایان مذهبی) گم گم بودند یکدهقان دو لقمند از هر جا موبدان
 سفید ریش را جمع کرده و اجزای پراکنده را به امداد روایتیهای
 شفاهی ترتیب داده تاریخ مکرمل مدون نمود -

یکی نامه بد از که پاستان فراوان بدو اندران دستا
 پراکند در دست هر موبدان از و بهره برده هر بخرد
 یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خرمند و را
 زهر کشوری موبدی سال خور بیاورد و این نامه را گرد کرد
 پیرسیدشان از نژاد کیان وزان نامداران فرخ گوان
 بگفتند پیش یکایک همان سخن های شامان گشت جهان
 پوشنید ازیشان سپید سخن یکی نامور نامه افکنند بن
 فردوسی میگویی که دقیقی بتظم این کتاب پرداخته بود لیکن چون
 نامام گذاشته رفت من آنرا به تکمیل رسانیدم -

در این کتاب
 از تاریخ ایران
 در این کتاب
 از تاریخ ایران

مطابق بیان فردوسی بنیاد اصلی شاهنامه بر همین کتاب
 نهاده نشد لیکن بعضی داستانها از دیگر ذرائع هم فراهم نمودند
 چنانچه در آغاز داستان رستم و شغادینو یسدر که -

یکی پیر بدنامش آزاد سرو که با احمد سهل بود و پیرد
 کج نامه خسروان داشتی تن و سیکه پهلوان داشتی
 بسام تریان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم بیاد
 بگویم سخن آنچه زو یافتسم سخن را یک اندر دگر با فتم
 این دعوی فردوسی است و ما برای تعلیطش وجه نمی یابیم
 لیکن قابل غور این امر است که خود فردوسی در جلد سوم بعد از نقل
 نمودن اشعار دقیقی می نویسد -

یکی نامه دیدم پیر از داستان سخنهای آن پرنش راستان
 فسانه که من بود و منشور بود طبایع زیو ندا و دور بود
 گذشته برو سالیان دور گر ایدون که برتر نیاید شمار
 گر فتم بگوینده بر آفرین که پیوندا راه داد اندرین
 در شعر سوم صراحت میگوید که کتاب مذکور دو هزار سال پیش

تالیف شده بود ظاهر است که دو هزار سال اول که زبان ایرانی
بود آن زمان عصر فردوسی نبوده بلکه ژندسے یا قریب بآن یعنی
مشابه بسنکرت بود که بازبان پهلوی خیلی اختلاف دارد، درینجا
دو احتمال اند اول خود فردوسی ازین زبان واقف بود و دوم کسی پیش
تر جمعه میکرد، لیکن در تذکره ما و بیانات فردوسی تصریح یکی
ازین دو احتمال موجود نیست.

در دیباچه چند روایات دیگر هم متعلق با خدشاهنامه مذکوراند
ما آن را بلحاظ فریضه و اقد نگاری نقل میکنیم لیکن جائیکه غلطی
بیابیم تغلیطش می نمایم -

خیال سامانیها به تدوین تاریخ ایران بسیار بود و از آن
جمله سخت شغف داشت چنانچه در همه اطراف و کناف آدمها
فرستاده از هر جا ذخیره تاریخی فراهم آورد، ویزدگرد در عهد
خویش آن همه را به دانشور دهبقان سپرد که یک تاریخ مکمل از کوشش
تا عهد خسرو پدید مرتب نماید دانشور مذکور از امرای مداین
و خیلی فاضل و با حوصله بود آن همه ذخایر را جمع نموده یک تاریخ جامع

و بسو ط تیار کرد -

این کتاب را بوقت حمله عرب بخد مت حضرت عمر رضی الله عنه

بروند ترجمه اشش شینده فرمودند که این مجموعه از خرفات است

قابل مطالع نیست لهذا این کتاب در مال غنیمت تقسیم شده به بیش

و شاه حبش ترجمه اش نمود و از آن جا به هندوستان رفت

و یعقوب لیث آنرا از هندوستان طلبیده به عبد الرزاق ^{بن یحیی} بعد

فرخ سپرده حکم به ترجمه اش داد چنانچه ترجمه آنرا تاج ابن خراسانی

به روی یزدشاپور سیستانی ماهوی این خورشید نیشاپوری -

سلیمان طوسی جمع شده در ^{۳۶} جری کردند باز این کتاب

به دست سامانی ما افتاد که براسه واقعی حکم به فطم نمودش دادند

ازین روایت این حصه اش که در کتاب حبش رفت و از

ترجمه شده به هندوستان و از هندوستان به ایران آمد بالکل لغو

است و اگر واقعات باقی صحیح بوده باشند مضائقه نیست

یعنی یک کتاب تاریخ ایران را در عهد یزدگرد تألیف کردند و آن

بعهد یعقوب لیث از پهلوی به فارسی ترجمه شد -

۱۵۳

روایت دیگر از دیباچه این است که شخصی خورفیر و زام از خاندان
نوشیروان در عهد سلطان محمود بوده که در فارس سکونت داشت
از انقلاب زمانه از وطن آواره شده به غزنین رسید، درینجا
شنید که سلطان محمود شاهی و شیفته تاریخ عجم است و روشش
این کتاب موجود بود چنانچه از آنجا خواسته بحضور سلطان گذرانید
مورد انعام شد.

روایت سوم آنست که چون شهرت شوق سلطان محمود
عام شد پادشاه کرمان شخصی آذربیزین نامی را از خاندان شاپور
ذوالاکتاف که سرمایه تاریخ ایران بسیار داشت بخدمت سلطان
فرستاد.

وقت شاهنامه به نقطه نظر تاریخی بهیچ شبیهیت که شاهنامه
به سبب رنگ آمیزیهای شاعرانه از درجه تاریخی ساقط شده لیکن
با اینهمه بهیچ تاریخ مفصل ایران از آن معتبرتر یافت نمیشود و چنانچه
ملکم هم در تاریخ ایران اعتراف حقیقت هذا را می نماید -
در کتاب فردوسی اگرچه افسانه و خیالات شاعری بسیار دارد لیکن

در باب اول
در باب دوم
در باب سوم
در باب چهارم
در باب پنجم
در باب ششم
در باب هفتم
در باب هشتم
در باب نهم
در باب دهم
در باب یازدهم
در باب بیستم

تقریباً جمیع اخباری که در تاریخ قدیم ایران و توران در ملک
آسیا یافت میشوند در آن مندرج است»

مورخ مالکم واقعات شاهنامه را با بیانات مورخین یونانی
مفصلاً مقایسه نموده و اکثر جاها با هم تطبیق نیز داده است .
علامه ثعلبی (معاصر سلطان محمود) بر تاریخ قدیم ایران کتاب
مبسوط نوشته بسیار جاها حواله شاهنامه داده (از حیث تاریخ بحث
مفصل نمودن مابین شاهنامه موضوع مایست البته انقدر تنیده لازم است
که امروز سبب بزرگ بی اعتباری شاهنامه افسانه های دوران کلا
آنها قرار میدهند مثلاً دیوسفید، مار ضحاک، جام خسرو و غیره و غیره
اولاً: برینای چند واقعات تمام کتاب را غلط گفته نمی توانیم همه یورپ
هیرودوتس آدم تاریخ میداند لیکن در تاریخش هزارا واقعا
فرضی و وهمی مندرج اند که خود یورپ اعتراف بخلطی آن دارد ثانیاً
چون در تاریخ قدیم ایران همان واقعات مذکور بوده اند بدین وجه و بیضه
فردوسی از آن زائد نموده که همه را بعینه نقل نماید چنانچه علامه ثعلبی در تاریخ
خود مینویسد که اگر این همه افسانه های بی سرو پا و خلاف عقل اند

لیکن چون در تاریخ قدیم ایران بتواتر مذکور میباشد بنابرین
فرض ما صرف این است آنرا بعینه نقل نمائیم (علامه موصوف در قصه
نزال و سمرغ این رای خویش را نوشته) همین طور در هفت
خوان رستم میگنید که همه لغویات اند - ابوریحان بارونی
در آثار الباقیه مینویسد -

وله في التواريخ از ایرانی ما در تاریخ قدیم
القسم الاول اعمار الملوك به نسبت عمر و کارهای خسروان چنین
و اما علیهم المشورت عنهم چیزی نامروی هستند که از شنیدنش دلها
نایستغفر عن استماعه القلوب نفرت میکند و گوشها و عقلها آنرا قبول
و تحب الاذان ولا تقبله العقول نمی نماید

نزد بعض مورخین یورپ بی اعتباری شاهنامه بدین سبب
است که اکثر واقعاتش مخالف به تاریخهای یونانی هستند لیکن
علامه ثعلبی این عقده را بسیار پیش حل نموده میگنید که
«ما برای تاریخ ایران دو مأخذ بدست داریم ایرانی و یونانی»
له مطبوعه یورپ عند -

و ما میسر دانیم که هر دو با هم مخالف اند لیکن این مسئله مسئله
است که «راحوال خانه بصاحب خانه خوب روشن می باشد»
این است که مادرین تاریخ بجای یو یانیها، برای اینها زیاده
اعتبار نمودیم -

نیف
فکر محققین یورپ یورپ بسیا قبل الاسلام تصا
ایرانی را پیدا کرده اکثر ایشان را طبع و نشر نموده ، چنانچه پروفیسر
برادن در جلد اول تالیف خود عنوان « ادب پهلوی »
قائم کرده در ذیل آن فهرست کتابهای مذکور را داده ، بعض
کتاب آن از اسلام پنجصد و شش صد سال قبل تالیف شده
میباشند و از آن بعض کتاب از تواریخ عجم هم هستند و بیان شان
بافروسی حرف بحرف مطابق است از انجمله یک کتاب گانامک
از نخست تری در زبان پهلوی است - آن در مسئله یعنی قدر
پیش از اسلام تالیف و اصل آن در زبان پهلوی مع ترجمه
جرمنی شائع شده ، برآون درباره آن مینویسد -
(چون مقابله با شما بنامه میکنیم معلوم میگردد که فردوسی بسیار

ایمانداری بکار برده و ازین سخن قوتش در نظر ما اضافه میشود
که با کتابهاییکه شاهنامه از ان گرفته است ترتیب وار مطابق
را نگاه کرده

مشهور فاضل جرمن پروفیسر نولدکی در باب ماضی و حقیقت
تاریخ شاهنامه یک کتاب مستقل در زبان خود نوشته و برآردن
ترجمه اقتباساتش بزبان انگریزی نموده در جلد اول کتاب
خویش شامل ساخت ما در اینجا بعضی مقامات ضروری امثال را ترجمه
میکنیم -

تاریخ و قدامت «ذکر فصلهای شاهنامه در «اوستا»
اینقدر موجود است که از ان ثابت میگردد که قوتییکه اوستا
تالیف شده امور مهمه این افسانه ما - قومی بمردم معلوم بودند
بر قدامت آن همین یک ثبوت نیست بلکه نولدکی نشان میدهد که
در کتابهای مؤلفین یونانی «که در تاریخ خسروان عجم نوشته شده اند»
نیز تذکره این پهلوانان موجود است ، علی الخصوص در تالیف
«ئی ، سی ، ایس» (که پنجاه سال قبل از مسیح طیب در باره آریا

بزرگ سیزنی من» بود این شخص تا لیف خویش را بعد کتب ایرانی
نوشته است) واقعات مذکور مکرر سه گزشتیان شده اند بلکه
بعضی اوقات بیک خاندان منسوب شده اند و در وقت دیگر
مثلاً و احتیاج به اولین پادشاه «سائرس ایکی می نین» در جنگ
یاد آتون پیش آمده اند بحالات جنگ آشور و اسکی پارتیه و
بسیار مشابهت دارند همین طور محافظ بودن مرغهای شاه پسند
(عقاب - سیمرغ - و هما) به «ای کی می نیز زال» و اردشیر و همین
طور نجات دادن دو اشخاص از خاندان قارین پیروز ساسانی و
نودیر کیانی را از دشمنان تورانی شان و سرگذشت های دارا
و پیروز با هم خیلی مشابهت دارند پس این مشابهت بسیار قابل
غور است -

یات کارزیران با قصه زریادریس برادر هسئاس پس
و شاهزاده او داتس از ای تی نیس رسیده است و او این قصه
از تاریخ سکندر گرفته که چارین وزیرش تصنیف نموده بود و همین
داستان در کتاب قدیمترین پهلوی (یات کارزیران) بیان

یافته که پنجاه سال قبل از مسیح نوشته شده بود این کتاب خور
ترین لیکن ضروری قدیم ترین کتاب زبان فارسی است که
دران داستان های دلاوری مذکور میباشند اگر چه
دران صرف یک قصه است ولی از آن مفهوم میشود که مؤلف
را بر همه قصه ها عبور حاصل است - این کتاب را شاهنامه گشتاب
یا شاهنامه پهلوی میگویند «

نولدکی میگوید که ما به یقین گفته میتوانیم که درین قصه آن
روح موجود است که در قصه های دلاوری چند اقوام یافت
میشود یعنی از خلاصه حال همه خبر دارند لیکن حصص خاص از اسب
خاص زینت بخشیده اند این حکم مواد تاریخی است که از آن بعد
کمی بیشی و ترتیب اندک یک داستان کامل تیار شده میتواند
اجزای ضروری این قصه در ترجمه مختصری که طبری ^{مستند} نموده موجود
و آن شاهنامه مطابقت تام دارد بلکه در بعض جاها در الفاظ هم
فرق نیست ، ازین معلوم میشود که طبری این قصه را از همان روایت
قدیم گرفته که ماخذ شاهنامه است «

قصه اول شاهنامه
۱۰۹

ازین ترتیب نو که نوید کی بآن اشاره نموده اضافه در صلا
مراد است از آن قصه های مختلف شصت و یکم پیوند یافته صورت
یک داستان کش بر گیرد و از کمی غرضش این است که سخنان
والفاظیکه به مسلمانان ناگوار استند ذکر نشوند چنانچه که فردوسی و
مؤلفین دیگر تعلیم این فکر را نموده اند مایک کتاب زبان پهلوی
(کار نامک از خشت پاپکا) مطبوعه اصل با ترجمه جرمی متعلق حصه
ساسانی شاهنامه داریم، چون مقابله کتاب هدا با شاهنامه میکنیم از
ایمانداران خاص فردوسی عیان میشود و نیز در نظر ما و قشش خیالی
بلند میگردد که از کتابهاییکه شاهنامه را اخذ کرده تطابق ترتیب و
موجود است (غالباً کار نامک در نسخه تصنیف شد) اگر اهی
اس «که در نسخه گذشته حالات ساسان پامک و اردشیر را بکتب
تواریخ شاهان ایران حواله داده ازین ثابت شد که قصه های مختلف
شاهنامه در کتابها پهلوی آن عصر موجود بودند -

از دیباچه شاهنامه فردوسی (که بحکم نواسه تیمور (یا یسنقر)
در نسخه نوشته اضافه کردند) معلوم میشود که نسخه کامل صحیح دهقان

دانشور (یعنی از کیومرث تا خسرو پرویز یعنی تا ۶۲۷) در عهد
فرمانروای آخرین ساسانیها (یزدجرد ثانی) مکمل شده بود -
نولدکی متعلق باین نسخه مینویسد که این کتاب هرگز نگذشته باشد
لیکن شاهنامه فردوسی با ترجمه های مورخین عرب تا وفات خسرو پرویز
مطابق است و بعد از آن مختلف، ازین امر صد اقتضای اثبات میدهد
و نیز بکمال مسامحه بپردازد و حق پسندان مذکور را عیان میگردد که
شاهنامه در نگارنی و سرپرستی خاص سلطان تالیف شده - ابن المقفع
خدای نامه پهلوی مذکور را که حمزه و مصنف فهرست و دیگر مورخین
عرب تذکره اش نموده اند در صد و شصت و یکم عیسوی بزبان عربی ترجمه نمود
و بدین ذایعه اشخاص عربی دان علمش حاصل نمودند لیکن افسوس که
این ترجمه ضایع شد، و همین طور آن ترجمه نثر فارسی است که چهار نفر
فارسی نادرس ۹۵۷ هجری زیر سرپرستی ابومنصور ابن عبدالرزاق حاکم
طوس بحکم ابومنصور المعمری کرده بودند، چنانچه که این واقعه را
البیرونی و نولدکی تصریح کرده اند -
دقیقی از همین ترجمه یک شاهنامه برای نوح ابن منصور ساما
فی که

۹۹۷
 پادشاه بود و نظم فارسی آغاز کرد مگر هنوز به نسبت آغاز سلطنت
 گشت تا سپ در دشت چند هزار شعر نوشتند بود که یک غلام
 ترکیش آنرا گشت - این به قسمت فردوسی مقرر بوده که بعد از
 چند سال یک فسانه قومی را که دقیقی نام داشت گرفته بود
 در شصت هزار اشعار که در آن اشعار دقیقی هم شامل اند با تمام رساند
 در اینجا تصریح این فردوسی است که شاهنامه یک فسانه مکمل قومی
 است -

دوستان اردشیر و شاهنامه و کار نامک قصه های این
 داستان بقرار ذیل اند -

۱- ساسان (که در صلب پنجم بهمن دراز دست بوده) بر خد
 چوپانی پاکش شاه فارس) مامور است - پاک در خوا
 دید که ساسان از نسل شاهی است ، چنانچه همراه آن
 بلطف و خوشی پیش آمده دختر خویش را به نیکو حش می دهد
 و از بطنش اردشیر تولد می گردد -

۲- پاک اردشیر را متبنی می گیرد ، چون او بزرگتر شد میرسد

۱۶۳

تذکره عقل و فراست و دلیر و او صافی شامانه آنرا اردوان
«پادشاه آخری آشکانی» شنیده نزد خود میطلبید و بعزت و احترام
پیش میآید اردشیر روزی با پسر اردوان بشکار رفت و شکاری
را اردشیر کرده بود او از خود میگوید: برین قضیه لیل شده
بمرتبه میرا خور اصطبل شاه می تنزل می یابد.

۳- یک پرستار معتمد از زمین هوشیار اردوان به حال
اردشیر حرم میفرود و دو فرسهای تیز رفتار تیار کرده
بهر ایش بسطرف فارس میگردد اردوان به تعاقبش تیر
ولی بعد از شنیدن این خبر که شوکت و اقبال بخیر و آن
شکل گوسفند اختیار نمود پیش اردشیر رسید از تعاقب
دست می کشد.

۴- اردشیر با آشکانی را در جنگ داخل شده به اردوان و پسر
شوکت میدهد و او را گردون خودش شکست میدهد.

۵- داستان هفتان پوخت (جفتو او) و کریم کرمانی

مع جنگ متبرک (سسرک)

۱۶۴

۶- اردوان به دختر خود زوجه اردشیر حکم قتل میداد
یک موبد (ابرسام نامی) شفاعت کرده او را خلاص
میکند ، از بطنش شاهوتولد میشود و پدرش آنرا میبرد -
۷- اردشیر از حاکم هندوستان (کیدیاکیت) این سخن را
شنیده که در شاهای ایران یاد در خانه اش و یاد در خانه
دشمنش (متهرک) میرود)) استیصال متهرک میکند
یک دخترکش از قتل عام جان سلامت برده در دهقانها
پرورش می یابد شاهو بران عاشق شده نکاح میکند و
بطن آن فرزند تولد یافته بهر مزد نام می یابد لیکن شاهو این
واقع را از پدر خویش (اردشیر) مخفی میدارد
و اردشیر بعد هفت سالگی در میدان چوگان بازی
دلاوری هر مزد را ملاحظه کرده آنرا می شناسد -
هر شخص که کار نامک را با این حصه شاهنامه مطابقت
است اقرار خواهد کرد که شاهنامه چنان عکس کامل کار نامک
است که در جزئیات هم از آن مختلف نیست این فکر را که فردوسی

پای خود را از کتب قدیمه که شاهنامه را از آن اخذ نموده هیچ بیرون
نه نهاده است)) از مقابل نمودن قصه زبان پہلو سے زیر و
شاهنامه خیلی تقویت میرسد۔

بلی ! این از اتفاقات وقت است که ما برای مقابل نمودن
این حصه های شاهنامه با اصل کتاب ماموق شدیم، لیکن ازین
ثابت شد که جای که ما تا هنوز مقابل نتوانستیم ایم فردوسی در آنجا
هم از ما خدای خود یک سرمو تفاوت نداده باشد۔ ما درینجا
از دور روایت های داستان اردشیر صرف مقابل یک دو سخن را
می نماییم که ازین زیادہ موقع آن نیست ما اول ذکر تولد او را
میکریم۔ کار نامک۔

در ایران بوقت وفات سکندر رومی مردمان مختلف
از ۲۴۰ طائف حکمران بودند، که در ہر نشان اردوان قوی ترین بود
و ہر آصفہان، و فارس و مملکت های متصلش دست تصرف داشت
پاک از طرف او محافظہ سرحدات و حاکم فارس بود و در اصطخر
مرکز خود داشت پاک پسری نداشت کہ اسمش باقی می ماند،

د ساسان چوپان گله مایشس بوده همه اوقات همراه گله ماسر
کار داشت لیکن از اولاده دارا ابن دارا بود که در عهد فلاکت
زای چوم سکندر گر نجات خود را در چوپان مایشس کرده بود
پاپک ازین واقعه خبر نداشت شبی در خواب دید که از سراسر
آفتاب برآمده تمام عالم را منور ساخت شب دیگر شش دید که
ساسان بر یک فیل سفید که بران جل پیشین میایستاد سوار
میرود و مردمان تمام کشور بدو رکش جمع بوده اطاعت و آوا
شانه را بجای آرند -

شب سوم شش دید که در خانه ساسان آتش فرو گسیپ و
متهر روشن است و از آن همه دنیا روشن میباید -
پاپک ازین خوابهای متواتر پریشان گشته مردمان
زیرک تعبیر دان را خواسته همه خوابهای مذکور را بیان کرد
معبرین گفتند که در خود این شخص که شاد و خواب دیده اید و یا کسی
از اولادش پادشاه روی زمین میشود چه که آفتاب و فیل
جل دار علامت زور و قدرت و فتح و نصرت است و آتش فرو به

علمای کاملین مذہب که در مہسران خود امتیاز داشته باشند
و از آتش گشپ مردان جنگی و سرداران قبائل و از آتش پر چین
مہر کاشتکاران دنیا مراد میباشند پس پادشاہیت یا
بخودش و یا یکی را از اولادش میرسد»

پاکسا این تقریر ایشان را شنیدہ ہمہ را رخصت نمود
و ساسان را خواستہ از و پرسید کہ «از کدام نسل و خاندان میباشی
و آیا از بزرگانست کسی پادشاہ شدہ است» ساسان گفت کہ
«بشرط جان بخشی بخواہش می پردازم» پاکسا اجازه داد این بود
کہ ساسان را ز خویش را فاش کرد و ہمہ کیفیت خود را عرض کرد
پاکسا ازین کیفیت مسرور شدہ گفت کہ ما حال ترا درست میکنیم
چنانچہ فوراً لباس شامانہ کامل خواستہ باو عطا کرد و ساسان
آنرا پوشید و چند روز بچہ پاکسا طعمہ قوسے و غذای لذیذ
استعمال کرد و قسکہ در جسم او توانای پیدا شد پاکسا دستخوشش
را باو داد و از یار سسے تقدیر آن نزد حمل گرفت و از بطنش
تختہ تولد یافت ..

فردوسی بجای فرو به فره باک یا فرن باگ «خرید»
 نوشته است، جایکه ذکر آمدن ساسان است عبارت کار
 نامک خیلی بد مزه است لیکن فردوسی بزور قلم خویش در آن
 جان انداخت و این منجمله مقاماتی است که فردوسی آنرا با سلاطین
 بسیار و لکش ادا کرده است -

اشعار فردوسی متعلق قصه بابک ساسان

چو دارا بر زم اندرون گشته شد	همه دوده رار و زگر گشته شد
پسر بود مرا و را سیکه شاد کام	خر و مند و جنگی و ساسان بنام
از آن لشکر روم بگریخت ای	بدام بلا در نیامخت او
بهندوستان در بزاری میزد	ز ساسان یکی کودکی ماند خور و
برین هم نشان تا چهارم پسر	همی نام ساسانش کردی پدر
چو که تر پسر سوی بابک رسید	بدشت آمد و سرش با نرا بدید
بدو گفت مزدورت آید بکار	که ایدر گذار و به بدر و ز گلار
به پذیرفت بد بخت را سرش با	همی داشت بارنج روز شبان
شب خفته بود بابک روزیاب	چنان دید روشن روانش بچواب

که ساسان بفیل زریان برشت
گرفته یکی تیغ هند سست
به دیگر شب اندر چو بابک بخت
همی بود تا نغمه شش اندیشه خفت
چنان دید در خوابگاهش سست
سه آتش فروزان به بر دمی بد
چو آذر گشت سپ و چو خرد و مهر
فروزان چو بهرام و نایب و مهر
هم پیش ساسان فروزان بودی
بهر آتش خود سوزان بودی
سربابک از خواب بیدار شد
روان و دلش پر ز تیار شد
کسانیکه در خواب دانا بودند
بدان دانش اند توانا بودند
با یوان بابک شدند انجمن
بزرگان فرزند را سز زدن
چو بابک سخن بر کشاد از نهفت
همه خواب یکسر بدیشان بگفت
پراندیش شد زان سخن ز نهامی
نهاده بدو گوشش پانچ سرای
سراخجام گفت ای سرفراز شاه
کسی را که دیدی زینسان بخوا
تاویل این کرد باید بنگاه
گر آیدون که این خواب از دگر گذر
بشاهی برادر سر از آفتاب
چو بابک شنید این سخن گشت شاد
پس برآشندش کز جهان بر خورد
براندازه شان یک بیک دیداد
بفرمود تا سرش بان از روم
بر بابک آمد بروز دهم

بیامد دمان پیش او با گلیم
 پر از برف شمین دل پر نیم
 پر شد پرستنده در مهنای
 بهر خویش نزدیک بنشاستش
 شبان به ترسید و پاسخ نداد
 شبان را بجان گردی زینها
 تو دستم به پیمان بگیرم بدست
 زینزدان نیکی دهش کرد یاد
 چو بشنید بابک زبان بر کشاد
 که من پورسا ساختم ای پهلوان
 چو بشنید بابک فرو رخت آب
 از آن چشم روشن که او دید خوا
 بیاورد پس جامه پهلوانی
 یکی کلاه پر مایه اورا بست
 یکی اسپت پر آلت خسرو می
 بدو داد پس دختر خویش را
 از آن سرشانی سرش برخواست
 در بیان کار نامک پهلوانان
 پسندیده وافر خویش را
 سر برآون چند دهستان
 در بیان کار نامک و شاهنامه
 دیگر را هم از کار نامک و شاهنامه
 مقابله نموده است لیکن با آنرا بلحاظ طول قلم اندازم می نمایم

عموماً فضلا یورپ که بر زبان فارسی عبور دارند
بکمال شاعری فردوسی اعتراف دارند سرگور او سلی فردوسی را
در تذکرة الشعراء به همسر تشبیه، اگرچه ازین ناتوان بینی هم
نفس خود را بازداشته نتوانست که فردوسی همسر هم نیست
لیکن اگر کسی همسر آسپازمین شده میتواند آن فردوسی است»
لیکن خیلی تعجب است که مسر بر آون، که امروز در فارسی
دانان یورپ ممتاز اند از کمال شاعری فردوسی انکار دارند چنانچه
در کتاب خود لطیری به سطراف پرتشیا میگوید که «شعراى که بعد از
فردوسی بوجود آمده اند بلحاظ شوکت الفاظ و خیالات شاعران
از فردوسی فائق تر میباشند و شاهنامه دعوی همسری سببه
معلقه هم نمیتوان کرد -

بر آون حیرت دارو که شاهنامه در عالم اسلام چرا اینقدر
شهرت یافت باز خودش بیشتر ارقام میکند که چون در شاهنامه
داستان های فخریه اسلاف مسلمانان هستند حب قوم
آنها قبولیت عام بخشید ما در جواب تلم سخن بایش فقط یک

۱۷۲

عموماً فضلا یورپ که بر زبان فارسی عبور دارند
بکمال شاعری فردوسی اعتراف دارند سرگور او سلی فردوسی را
در تذکره الشعراء به هومر تشبیه، اگرچه ازین ناتوان بینی هم
نفس خور را باز داشتند نتوانست که فردوسی همسر هومر نیست
لیکن اگر کسی هومر آسمیازمین شده میتواند آن فردوسی است»
لیکن خیلی تعجب است که مسر بر آون که امروز در فارسی
دانان یورپ ممتاز اند از کمال شاعری فردوسی انکار دارند چنانچه
در کتاب خود لطیری هسٹراف پرشیا میگوید که «شعراى کبیرا
فردوسى بوجود آمده اند بلحاظ شوکت الفاظ و خیالات شاعران
از فردوسى فائق تر میباشدند و شاهنامه دعوى همسرى سببه
معلقه هم نمیتوان کرد -

بر آون حیرت دارد که شاهنامه در عالم اسلام چرا اینقدر
شهرت یافت باز خودش ببیشش ارقام میکند که چون در شاهنامه
داستان های فخریه اسلاف مسلمانان هستند حب قوم
آنها قبولیت عام بخشید ما در جواب تلم سخن بایش فقط یک

۱۲۳

بیت مینویسیم -

حریف کاوشش مژگان خون ریزش نه زاید

بدست آورگ جانی و شتر را تماشاکن

حال اما و صاف شاهنامه را قسدری مفصلتر بیان میکنیم -

۱: - از خصائص اسلام است که هر جا که قدم نهاده زبان آنجا را

یا از سر تبدیل کرد و یا آن را آنقدر مغلوب ساخت که آن

حیثیت زبان آزاد و مستقل برآید - پیش از اسلام در مصر

و شام بالسنه قبطی و سریانی حرف میزدند لیکن چون

اسلام در آنجا قدم نهاد زبان ملک عربی گشت حتی که

امروز عیسائی و یهودیهای مصر و شام هم سواهی لسان عربی

بزبان دیگر سخن گفته نمیتوانند -

در آسیای کوچک و استانبول به اثر ترکها ترکی رایج شد

و اگرچه زبان اصلی کابل و قندهار پشتو است لیکن خواص

فارسی را که لسان حکمرانان اسلامی بوده استعمال میکنند -

ایران و هندوستان از همه سخت جان بودند که زبان

ملکی خویش را نگاه کرده اند لیکن در میان هر دو الفاظ عربی باین
کثرت داخل شده اند که نوشتن زبان فارسی و آرد و بدون آیمین
تکلیف از لزوم مالا یلزم هرگز خالی نمیشد.

در ایران از ابتداء الفاظ عربی بشدت تمام مخلوط شده بود
که چنانچه قصیده که عباس مروزی در ملح مامون الرشید
نوشته بود امروز از آن چهار اشعار بدست داریم که در آن الفاظ
عربی از نصف هم بیشتر میباشد کلامها $\frac{1}{2}$ رودکی و ابوشکور
بلخی و غیره از الفاظ عربی لبریز اند.

در عهد سلطان محمود فاضلی بچواب شاهنامه کتابی در نثر
بنام غزنامه نوشته بود ما آنرا مطالعه نموده ایم آن هم از الفاظ
عربی مملو است در همین زمانه شیخ بوعلی سینا حکمت علامیه بزبان
فارسی نوشته قصد کرده بود که در زبان خالص فارسی باشد
ولی قدرت نیافت.

^{مفت}
لیکن قدرت زبان فردوسی ملاحظه شود که شصت هزار اشعار
نوشت ولی در آن الفاظ عربی بحدی نادرند که گویا نیستند اگرچه

موجد این خصوصیت دقیقی است لیکن از وکل چند هزار اشعار
و صرف چند واقعات معمولی یادگار است بر عکس فردوسی که
صدای مضامین گوناگون و مطالب رنگ برنگ ادا نمود لیکن در باب
چیز آمیزش پیدا نشد بلی! چند الفاظ عربی خال خال آمده
مگر آن همه اصطلاحاتند «مثلاً دین - میمند - میسر - طلب
سلاح - غنان و غیره» این الفاظ بهین طریقه در زبان فارسی
شیاع بودند که امروز در زبان اردو حج - کلک، نکت و غیره
که اگر کسی بجای آن الفاظ دیگر بگوید خیلی بدنام معلوم میشود -
مقام حیرت است که فردوسی اصطلاحات فلسفیان را
بیک سادگی و بی تکلفی در زبان فارسی ادا کرده که گویا محاورات
روزمره اند نوعی سینا در حکمت علایه چنین کوشش نمود ولی
نمونه اش ملاحظه کنید، در ابطال استدلال غیر متناهی
مینویسد -

«پیشی و پسى بالطبع است چنانکه اندر شما راست یا به عرض چنانکه
اندر اندازده که از هر کدام سو که خواهی آغاز کنی و هر چه اندروی

پیشی و پس است بالطبع با وی مقدری است که او را بهره
بهر جا که بودند همه بیک جا سده حاصل و موجود بود وی متناهی است
غور کنید که با وجود کوشش چقدر الفاظ عربی هنوز هم باقی
ماندند و الفاظ عربیه را که در فارسی ترجمه کرده بجدی نامانوس بیگانه
است که از این عبارت متعاضد است

مطلب این عبارت این است که «تقدم و تاخر دو نوع
است یک بلا واسطه مثلاً عدد ۲ بر ۱ مقدم است ، دیگر بواسطه
مثلاً تقدم و تاخر که در مسافت می باشد که یک حصه را مقدم
و دیگر را مؤخر می گوئیم لیکن ما از هر جا که بخواهیم مسافت را
از همانجا شروع میتوانیم کرد -

پس قانون این است که هر جائیکه تقدم و تاخر می باشد
در آن وجود مقدار ضروری است و نیز اینکه تمام اجزای متعلقه
مرتب باشند و این چیز متناهی هم باشد -

خوب غور کنید ! آیا کسی از عبارت بوعلی این مطلب
را فهمیده میتواند - فردوسی در آغاز کتاب از ابتدا سده

آفرینش و وجود عناصر و ترتیب و انقلابات آنها بحث رانده -
از آغاز باید که دانی درست سرمایه گوهران از نخست
که یزدان زنا چسبید چیز آفرید بدان تا تو اناسی آمد پدید
وزو مایه گوهر آمد چسبید بر آورده بی ریخ بی روزگار
تختین که آتش جنبش میداد زگر میش بس خوشکی آید پدید
وزان پس ز آرام سر دهنه فرو زسردی بهمان باز تر فسی سنو
چو این چار گوهر بجا آید ز بهر سپنج سرای آمدند
گیارست با چند گونه درخت بنیز اندر آمد سران شان زنج
ببالندارد جزین نیروی نه پدید چو پویندگان هر سوی
نگه کن برین گنبد تیز گرد که در مان از وی است فروی است
نگشت زمانه بفرسایدش نه این ریخ تیار بگزایدش
نه از گردش آرام گیرد همی نه چون ماتبا همی پذیرد همی
نزد فلاسفه یونان تاریخ ابتدا می آفرینش این است که
خدای جهان اول ماده را پیدا کرد و از ان عناصر بوجود آمدند از حر
آتش پیدا شد حرارت آتش نیست را بوجود داد و از یوست

در این کتاب
مباحثه شده است
در این باب

۱۷۸

خاک و چو گرفت سپس از سکون رطوبت آب ر باد صورت
یا قندال حاصل بدین طریق غنا صر چار گانه پیدا شدند ، بعد از آن
نباتات سر بلند کردند که فقط به دولت نمو مفتخر اند لیکن از حرکت
اراده محروم -

یونانیها به نسبت آسمان خیال دارند که ابدی است

و از امتداد زمانه متغیر میشود و نه زوال می پذیرد

فردوسی این مسائل فلسفیه را در الفاظ ساده و صاف بیان

نموده که سخنان معمولی بنظر می آیند هیچ فهمیده نمیشود که این

مسائل مهمه فلسفه اند لیکن در اصل همه مسائل فلسفه اند که با الفاظ

ساده فارسی بیان شده اند بمقابله آن الفاظ اصطلاحیه فلاسفه

الفاظ فردوسی اصطلاح فلسفی الفاظ فردوسی اصطلاح فلسفی

سرمایه ماده توانائی وجود

گوهر عنصر جنبش حرکت

آرام سکون پوشنده متحرک بالا راده

مگشت دوران فرسودن تغیر

فردوسی در این مسائل فلسفه را به زبان ساده فارسی بیان کرده است

تجاری فنا ناپسند عدم
مثل این دگر بسیار الفاظ هستند بطور مشتق نموده از خرواربی
در اینجا چند الفاظ را پیشش نموده ایم -

۲- عموماً اعتراض میکنند که کتاب تو ایراد آسپا محض یک
افسانه جنگ و خونریزی است و بس - یعنی از کوا فنی
(که معالایات ملکی تهذیب و معاشرت قومی واضح بشود)
ما را می جیباشند اگر چه این اعتراض عموماً صحیح است ولی
شاهنامه از آن مستثنی میباشد -

بلی ! بطاهر شاهنامه نیز یک نظم رزمیه بنظری آید لیکن
بالعموم واقعات هر رقم را بتفصیلی می آرد که اگر ناظر آرزو بکند شخص
بواسطه شاهنامه تهذیب و تمدن کامل آن عهد و اقیقت حاصل
کرده میتواند - مثلاً در بارشاهی رنگ داشت و در آن ترتیب
ایستاده شدن امراء و آداب عرض و معروض (لباس و درباری
پادشاه و امراء بچه قاعده بود فرامین و توقیعات را بکدام عبارت
و بکدام شی می نوشتند -

۱۸۰

طریقه نامه و پیام (سر رشته پوسته) چه بود و تخریب را بکدام طریقه
بکیفر کرد و ارشادان میرسانیدند و بر احکامات شاهانه بچه اسلوب نکته
چینی می نمودند و غیره و غیره در تقریبات مسرت کدام مراسم
ادامیگر دند رسوم عروسی چه بود پدر دختر خود را در عروسی کدام
اسباب میداد .

لباس عروس و نواشاه چه وضع داشت به همراه پیش خدمتها
و غلامها و کنیزها چه سلوک روا میداشتند .

عبارت مکتوبها چه اسلوب داشت آغاز و انجامش بکدام
عبارتها می شد بر کدام شی آنرا می نوشتند و بچه طریقه سرش را بشیر
میکردند و مهر بکدام شی می نمودند

صورت ادا نمودن مالیه چه بوده و زمین ها را بچه رنگ تقسیم
کرده بودند و شرحها بچه مالیه و محصولاتها چه بود و کدام مردم از محصولات
دولتی مستثنی بودند .

از شاهنامه تمام امور مذکور فوق به تفصیل معلوم میشوند چنانچه
مادرینجا از ان چند مثالها بطور نمونه بیان میکنیم .

(اقل) کینفس و درهم بیشن رستم را انداز ابل خواسته و برای
 در باغ درباری آراسته درون باغ یک تخت زرین نهاده
 بر سرش تخت مصنوعی ایستاده کرده اند که سایه اش پادشاه
 را در بر خود میگرفت خود درخت از نقره خام و شهابهایش از
 یاقوت، خوشه ها از مروارید بودند، ترنج و سیب و غیره از زر
 خالص ساخته در شکش خاک مشک پر کرده بودند که چون باد این
 آثار را بجاکت می آورد بر سر حاضرین خاک مشک از آن پاش میشد
 زیر پای مردم فرشی را که بوقت فتح ایران در عهد حضرت عمر رضی
 بدست مسلمانان افتاد بهوار کرده بودند فردوسی واقعه و هذا را
 بدین تفصیل نوشته -

در باغ یکشاده سالار بار	نشستگاهی ساخت بر شاهوار
بفرمود آماج زرین و تخت	نهادند زیر گل افشان درخت
درختی زدند از برگاه شاه	کجا سایه گسترده بر تاج گاه
تنش سیم شاخش ز یاقوت	برو گونه گون خوشه های گهر
غقیق و زبرجد همه بر یک دبار	فروشته از شاخ چون گوشوار

همه بار زین ترنج و بهی میسان ترنج و بهی بدتی
 بدو اندرون مشک سوده بهی همه پیکر شش سفته برسان لی
 که اشاه برگاه بنشاند سفته برو باد از آن مشک بفشانندی
 بیاد شش سنا وید زیر تخت
 همه گران به پیش اند را همه بر سران افسران گوهر را
 بهر طوفان بر سر سینه دگر شوا بهر بر بر همه جامه زر نگار
 (دویم) افراسیاب خنجر خود (فرنگیس را) به سیاه
 داد چون فرنگیس بخانه سیاهش آمد فروسی شان و شکوه
 عروسی و جوانی را با الفاظ ذیل ادا می نماید
 به گنج آنچه بد اندرون نامدار گزیدند زربفت چینی هزار
 زبرجد طبعی با وقسیرو نه جامه هزار نانه مشک و پیر عود خام
 دو افسر بر از گوهر گو شوار دویاره یکی طوق و دو گو شوار
 ز گستره نیها ششتر و از شصت زر زربفت پوشیدنیها به دایست
 یکی تخت زرین دگر سی چهار سه نعلین زرین زبرجد نگار
 پرستند بیتی صد به زرین کلاه زخویشان نزدیک صد نیک خواه

پرستار با جام زرین دوست تو گفتی به ایوان و درون جایست
 همی صد طبق مشک صد زعفران همی رفت گلشهر را غوا سهران
 رستم تا بوی اسفند یار خود ستاد مرا هم تا بوی اسفند شد
 یکی نغمه تا بوی کرد آیینین بکستر دفرشی بیای چمن
 در اند دو یک روی آهن بقر پراکنده بر شیر مشک و غیر
 وزان پس که پوشید روشن بر زفر و زه بر سر نهاد افسرش
 چهل شتر او را رستم گزین زبالا فرو بسته دیبای چمن
 یکی اشتر زیر تا بوی شاد چپ و راست اشتر پس از بیای
 پشتون همی رفت پیش سپاه بریده فیش و دم اسپ سپاه
 بر و بر نهاده گوسار زین زین اندر آویخته گرز کین
 همان نامور خود و خطان ادی همان تیرش و مفضل جنگجوی
 ازین بیان مفهوم شد که در عهد مذکوره دستور بود که
 است سردار را در تا بوی آهنی می برداشتند و روی تا بوی
 را سپاه کرده بر سرش مشک و عنبر پاش می دادند، خود به است
 لباس شامانه در بر کرده آج زبر بر سرش می گذاشتند، و تا بوی

در عهد مذکوره
 دستور بود که

۱۸۴

در محل نهاده بر اشتری بار میگردند که به چپ و راست آن بسیار
شترهای دیگر قطار میسازند و بدینالش نظامی نام است خاصه
میت با جنازه بدینصورت میرفت که یال موش قطع میکردند و برین
بر پشتش چپ نهاده اسلحه میت را بر آن آویزان میگردند

(سوم) و اب عمومی شعر است که چون در داستان
یک موقع اتفاق تذکره حسن و عشق بدست می آید آنرا چنان طول
میدهند که تهذیب و متانت هم دامن شان گرفته نمیتواند حتی که
مانند نظامی، و جامی شعرا هم مقدس هم درین حمام بالکل مشغول
بنظری آیند لیکن فردوسی با اینکه از دعوی تقدس بری است
لیکن در چنین مواقع منفعلانه (نگاه راپست نموده) داخل میشود
و بجا ادا نمودن فریضه واقعه نگار هم مجبوراً یک نگاه انداخته
از آن تیر میشود - چنانچه صحت عیش و شرب و تنبیه را چنین مینویسد -
نشسته رود و می ساختند ز بیگانه خرگاه به پرداختند
پرستندگان استاده پیا ابا بر بط و چنگ و امش سرای
به دیبا زمین گروه طاوس رنگ ز دینار و دیبا چو پشت پلنگ

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

چه از مشک و عنبر چه یا قوت دزد سرپرده آراسته سر بسر
می سالخورده بهام بلور بر آورده با بیزن گیو زور
سه روز و سه شب شاد بوده بهم گرفته بر او خواب هستی ستم
اگر چه فردوسی در اختلاط عاشقانه ز آل و رودابه زیاده اند
حد گذارسته ولی در عین مستی خود ازین حد پابیرون نه نهاده -
گرفت آن زمان دستستان بر فتنه هر دو بگردار مست
سوئی خانه زرنگار آمدند بدان مجلس شاهوار آمدند
شگفت اندران ماه بدران زر بدران روی بالاد آن موی قر
دور خساره چون لاله اند چمن سرچو زلفش شکن در شکن
ز دیدنش رودابه می نازد بدزدیده درد بهین بنگرید
همی بود بوس کنار بنید نگر شیر کو گور را نشکرید
(چهارم) غوما گفته میشود که فردوسی مرد میدان بزم نو
نیست و بیشک از نظم نمودن «یوسف زلیخا» مرتبه شاعریش
خیلی کاسته شده لیکن این زمان عهد ریخ و غم و دل شکستی او بوده که
شاه بهین که شیر کو گور رسیده هم آنرا شکا نکرد -

روایتی است که در این کتاب آمده است

دران زمان همه جذباتش بالکل افسرده شده بودند، مقصدش

از نوشتن یوسف زلیخا خوشش نرود ساختن فرقه مذهبی بوده که

این فرقه محض بدین سبب از فردوسی ناراضی بوده اند که در مطلع

وثنای مجوسها چرا اینقدر تفتیع وقت نمود مهر کس در شاهینا

جائیکه بزم نوشته منظر یک گلزار شاعر را پیش نموده است

زال، بر رودابه فریفته شده به اشتیاقش از خانه برآمد

چون رودابه شنید بر لب بام آمده استاد شد زال در تنگ

که بچه وسیله به بام یلا شود رودابه مار زلف دراز خوشش را

آویزان کرده در خواست کرد که این را گرفته بالا شود زال زلف

را بوسه تشکر داده کمند انداخته به بام رفت هر دو با هم شستند

سخنهای راز و نیاز و لطف و محبت در میان و جام در گرد

آمد - این کیفیت را ببینید که بچه اسلوب خوب ادبی نماید -

سپیدسوی کلخ بنهاد روی چنان چون بود مردم جفت چو

برآمد سپید چشم گل رخ به بام چو سرو سهی بر سرش ماه تام

چو از دور دستان سام سوار پدید آمد آن دختر نامدار

سپیدسوی کلخ بنهاد روی
چنان چون بود مردم جفت چو
برآمد سپید چشم گل رخ به بام
چو سرو سهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار
پدید آمد آن دختر نامدار

دو بیجاده بکشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوان مردشاد
پیر روی گفت و سپهبد شود ز سرشعر گلنار بکشاد زود
کمند بکشاد و از سرو بلند کس از مشکینان سان نیچند
خم اندر خشم و مار بر مار بود بران غنبرین تار بر تار بود
فرومشت گیسو از ان کنگره که بازید و شد تا به بن یکسره
پس از باره رودابه آواز داد که ای پسوان بچه گرزاد
بگیر این سر گیسو از یک سویم ز بهر تو باید همی گیسویم
بدو پرور ایندم این تارا که تادستگیری کند یارا
نگه کرد زان اندران ماه روی شگفتی بماند اندران رود موی
بسایید مشکین کمندش بر بوس که بشنید آواز بو ششعر و س
چنین داد پاسخ که این نیست داد چنین روز نور شید روشن مباد
کمند از روی بستد و داد خم بینکند بالا نزد هیچ دم
بر حلقه در آمد سر کنگره بر آمد ز بن تا بسر یکسره
چو بر بام آن باره بشت باز بیامد پیرو و بر دوش نبا

۱۸۸

اشعار پیشینه پیشتر گذشت

اعتراف خواهیم کرد که رودابه ز آل را با الفاظ جو انمرد و پهلوا
و غیره خطاب نموده و خود فردوسی در باب رودابه الفاظ بالا و فر
استعمال کرده حال آنکه نزاکت هاسے بزم عیش تمل چنین الفاظ کلفت را
ندارد! —

در فکر این الفاظ دلیل نکته سنجی و بلاغت شعاری فردوسی است
او میداند که ماسرا پاسے محبوب کابل و زابلستان را بیان کنیم
نه محبوب لکنو را که مردمان آنجا امروز هم نسبت محبوبان همین الفاظ
را استعمال میکنند. معشوق کابل مانند معشوق لکنو یک بیولای
نزاکت نمی باشد بلکه بالیده قامت، پیر اندام، و تنومند میباشد
بناءً الفاظ بالا و فر تصویر اصلی معشوق آنجا را میکشد —

چون بیشترین به سرحد آفراسیاب رسید گر گین باو گفت که در اینجا

له لکنو شهری است در هندوستان که در نزاکت ضرب المثل شده و مقابل دلی شمرده میشود
این شهر مرکز شانان اوده بود و بعد از خرابی دلی مرکز ندیمت هند همین شهر شده بود (منصور القادر)
سده اگر علامه بجای لفظ کابل لفظ افغان استعمال میکرد احتمال این توجیه
در است می آمد که امروز در مذاق و بیولای لکنو عاشق و معشوق کابل لکنو چندان
فرقی نمی بینیم. (انصاری مترجم)

تزدیکت یک چمن شاداب است که هر سال یکبار دختر افراسیاب
(منیره) با خواص ماهی خویش برای یکدو هفته بغرض سیر و تفریح
می آید، ملاحظه شود که فردوسی در نیمه موقع تصویر بهار مرغزار و در مدتی
چهره را با بچه رنگی کشیده -

همه میشه و باغ و آب روان یکی جا سه گاه از در پهلوان
زمین پر نیان و هوا شک بوی گلاب است گوی مگر آب جوی
خم آورده از بار شاخ سمن صنم شد گل و گشت بلبل سمن
خرامان بگرد گلان بر رد خروشیدن بلبل از شاخ سرو
پرسه چهره بینی همه دشت و کوه بهر سو به شادی نشسته گروه
همه دخت مرغان پوشیده بوی همه سرو قد و همه مشک بوی
همه رخ پر از گل همه چشم خواب همه لب پر از می به بوی گلاب
بر مضمون شعر اخیر غور کنید! که بر مبالغه و بی ساختگی «همه چشم
خواب» هزاران تکلفات و مضمون افرینشهای متاخرین تاراند -
بریکت موقع دیگر تصویر یک پریروی دیگر را چنین میکشد -

سه رسم پرده ایران از قدیم بود ۱۲

۱۹۰

دو ابرو کمان و دو گیسو کنند به بالا به کردار سرو بلند
دو برگ گلشن سوسن می شست دوشهشت و خنجر فرو شست
بنا گوش تابنده خورشید دار فرو هشته رو حلقه دگوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر وانشش مکمل به درو گهر
درین سرعه مبالغه با سکه قطری و سادده اش را وقت کنیدا
در لبان از طبرزد زبان از شکر لیکن خیال نباید نمود که فردوسی
از عهده تکلفات مضمون آفرینی و خیال بندگی برآمده نمی تواند
درین میدان هم او از دیگران پس نیست، چنانچه میگوید -
به دنبال چشمش کی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود
سهراب در ایران داخل شده قلعه سپهبد را زیر محاصر
گرفت زنی بلباس مردانه آمد و با او جنگ کرده بعد از زور آزمای
طویل بدستش اسیر افتاد چون چهره اش آشکار شد دیدند که زن
است سهراب جرسنش فریفته شد لیکن زن بازمی داده گرفت
حالا سهراب بجای سپه گرمی دم از عشق زدن گرفت . غور کنیدا
که فردوسی درین حالت ناله و زاریش را چنان ادا می نماید -

همی گفت از آن پس در بغا و ریغ که شد ماه تا بنده در زیر میغ
غریب آهوسه آدم در گم کند که از بند جست و مرا کرد بند
از بهی چشم بندی که آن فسون بدیغم نه خست و مرا یخت خون
ندانم چه کرد آن فسون گرین که ناگه مرا بست راه سخن
به زار سکه مرا خود بیاید گریست که دلدار خود را ندانم که کیست
همی گفت میسوخت از غم بسی نمی خواست رازش بداند کسی
ولی عشق پنهان نماند که راز مردم نماید همی اشک با
غم جان بر آرد و خوشش از درون اگر چند عاشق بود نو و فنون
درین اشعار تمام ادا ما شاعری عشقیه موجود اند و یک
رنگ خفیف استعارات و تشبیهات هم دارد و نیز از ترکیب های
شاعرانه نیز خالی نیست . ولی فردوسی را فراموش نشده که
در نوشتن داستان سهراب مصروف است نه که در قصه محمد شاه
او و اجد علی شاه ازین است که فوراً بزبان هومان سهراب نصیحت
میکنند دقت کنید که نصیحت یک فلج بلند حوصله چناندا دارد
از آن کار هومان نبود سخن خیر که سهراب را هست خون جگر

سهراب نصیحت کرد

۱۹۲

ولی از فراست بدل نقش بست که او را لیشا فنی داد دست
به دام کسی پاسبان بند آمده است ز زلف تپی در گنبد آمد است
نهان میکنند در خونین دل است بهوس می رود راه پادشاه گل است
یکی فرصتی جست و گفتش به راز که اسی شیر دل گرد و گردن فراز
فریب پری پیگیران جوان نخواهد کسی کو بود پهلوان
نه رسم جهان گیری و سرورست که از مهر ماهی بیاید گریست
ز توران به کار برون آیم شناور بدریای خون آیدیم
اگر چند این کار باشد به کام ولی هست در پیش رنج تمام
بیاید شهنشاه کاؤس طوس چورستم که بر شیر دارد فسوس
بعد ازین اسمای پهلوانان ایران را شمار کرده میگوید که -
توئی مرد میدان این سروان چه کارت به عشق پری پیکران
تو کار بکنی که داری نه بردی لبهر چرا دست باز بکار دگر
بنیروی مردی جهان را بگیر ز شامان بدست آرمج و سر بر
چو کشور بدست تو آید از بھر جای خوبان برزند بنار
ازان گفته سهراب بیدار شد دلش بسته بند پیکار شد

در این کتاب است

گفت ای سرنامداران حسین بگفتار خوبت هزار آفرین
شد این گفت تو داروی جان من کنون با تو نوگشت پیمان من
جهان را سراسر چخشک و چاب در آرم بفرمان افراسیاب
بگفت این و دل راز دلبر بکند برآمد برافسر از تخت بلند
خور کنید! اتفاقاً پهلوانی در دام عشق اسیر شد ولی بچه زوری
ازین دام بلا خود را بیرون کشید فردوسی موقع را دیده کمال شاعری
خوبش را هم نشان داد لیکن ابد ارشته متانت و شائستگی را از دست
نداد اگر بجای او یکی متاخرین « بلکه نظامی یا سعدی » می بود
و چنین موقع بدستش می آمد و الله اعلم از کجا بکجای برآمد -

(پنجم) اصل کمال شاعری واقع نگار و اظهار نمودن جذبات
انسانی است ، فردوسی که در هر دو وصف امام تمام شعراء و پیشرویی
شان است قاعده دارد که اراده نو شوقین هر واقعه را که میکند اول تمام
جزئیات و اوقات و کوائف گرد و پیشش آنرا بکمال کنج و کاو
و قبیح و تفحیح بدست آورد سپس آنهمه بیک حسن ترتیب جمع میکند که
تصویر واقعه پیش نظر ناظر جلو میکند برعکس شعری دیگر که بسیار

۱۹۴

از ایشان توجه بر جزئیات ضروری نمیدانند و برخی ضرورت
را می‌شناسند لیکن چون طبیعت شان فطرت شناخت نیست
نظرشان جزئیات دقیقه را اصلاً ادراک کرده نمیتواند، یا ادوات
جزئیات هم حاصل است لیکن قدرت کلام بر تپه که تصویر واقع
را کانه هیو بکشد ندارند بدینوجه یا اصل سخن بصورت اصلیه اش
ادا کرده نمیتوانند و یا زیر دامن استعارات و تشبیهات پناه
جسته صورت حال را مسخ میکنند، شماندیده اید که فردوسی بیچ و
بگرد استعاره نمیکرد، و صرف به تشبیهات قریبه دست میزد
و مجاز را ندرتاً استعمال می‌نماید، سبب این نغزشش غرض نیست بلکه
چون می‌بینید که امور مذکوره بر چهره واقع نقاب انداخته خط و خال
اصلیه آنرا مستور می‌سازند ابداً بگردشان نمیکرد -

ملاحظه شود مثلاً واقع این است که «خاقانی چنین در میدان
جنگ بر فیل سوار آمده و رستم کمند انداخته او را از فیل بر زمین انداخت»
فردوسی آنرا بدین عبارت ساده ادا می‌نماید -
چو از دست دشمن رها شد کمند سرشهریار اندر آمد به بند

زفیل اندر آورد و زد بر زمین بستند بازوی خاقان چین
نظامی همین جور یکو واقعه را بدین الفاظ میگوید -
کمند عدد و بند را شهریار بینداخت چون چنبر روزگار
اگرچه از لفظ «عدد و بند» بندش جمله چست گشته و نیز تشبیه
«چنبر روزگار» هم در کلام مذرت پیدا کرد، لیکن قابل لحاظ این
امر است که ازین الفاظ زائده سامع چه اثر برداشت تمام توجه
سامع بجای اصل واقعه بطرف تشبیه الفاظ حسن تشبیهات
جلب شده «کیفیت اصلی» بکمند اسیر شدن شاه در پرده خفا ماند
فردوسی و قسید و اقعات و جذبات را بیان میکند همین نکته بطرف
تشبیهات و استعارات خیلی کم ملتفت میشود و نمایش زور
طبع و انشا پردازد در چنین موقع نمیکند بلکه برای آن مواضع
دیگر پیدا میکند، چنانچه تفصیلاً در آتی می آید !
نظر فردوسی کدام درجه نکات خیلی باریک واقعه نگاری را در
میکند و مثال آنرا در اینجا بیان میکنیم -
اول به پهلوان چون بگوش شجاعت لبریز میگردد اکثر بدو

در این خطا آمده است که چنبر روزگار

جنگ و جدال در تنها سیم خود بخود مزاجش تند شده از
جاده می برآید و بجوش قوت خود پیچ و تاب میخورد -

وقتیکه سهراب یک یک پهلوانان ایران را دیده نامها
شانرا از بهیچ می پرسید که ناگاه نگاهش برستم افتید از بهیچ
پرسید که این کیست که ! کیفیتش این است -

بخود هر زمان خسر و شدیدی تو گوئی که دریا بگوشد همی
دوم - اگر یک پهلوان جسم و تناور بر تخت می نشیند مسو
میشود که همه تخت را فرو گرفته است فردوسی همین کیفیت را بدین
عبارت وقتی ادا نموده که رستم بر آید دیدن سهراب فته و او
بر تخت شسته با پهلوانان خود در اختلاط است چنانچه میگویی ؟
تو گفتی همه تخت سهراب بود -

سوم - سهراب بخیله کیکاؤس رسیده همه میخامی آزار
نیزه خود کنده دور انداخت فردوسی واقعه بذا را چنین ادا میکند
از آن پس بخیله از جای خویش به نزدیک پرده سرافقت پیش
خم آور دشت و سنان ستیغ بزد تند و بر کند هفتاد میخ

۱۹۷

سراپوده یک بهره آمد ز پای زهر سو بر آمد دم کره ناسبت
 اگر همین واقعه را عام شعراء مینوشتند صرف برین فقره قنات
 می ورزیدند که سهراب میخماسی خیمه را برکنده دور انداخت
 و این جزئیات را که خم شد، و بزور نیزه زد، و هتفا دمیج برکنده
 انداخت و یک حصه خیمه ازین سبب افتاد، نظر انداز می نمودند
 حالانکه براسه تصویر نمودن واقعه تذکره جزئیات مذکوره
 لازمی است.

برکت همین واقعه نگارے تفصیل و اراست که امر و زبردست
 مابه اکثر محاورات فارسی رسیده که بطریقه عمومی برگز ممکن نبود.
 مثلاً وقتی که سهراب گرز درستم انوان درو زیاد دید لیکن
 ضبط نموده که سهراب نفهمد یک محاوره و ان لسان اردو کیفیت
 ضبط نمودن را صرف بدین لفظ او امیسه کند که (پی گیا) یعنی
 مثل آب خورد درین موقع فردوسی هم صرف محاوره را بکار برده چنانچه
 میگوید - ع - پیچید و درو از دلیرے بخورد
 رستم در یک معرکه صرف کند بدست رفته چون با حریف بول

و سهراب هم از آن شعراء شمرده شد

جواب کرد او به طعن گفت که «برزور این رشته خام اینقدر
 مناز» فردوسی بهین محاوره طعن را بعینه چنین ادا می نماید-
 بدو گفت هومان که چندین بدو نیروی این رشته شصت خم
 از مثالهای واقعه نگارے تمام شاهنامه لبریز است مازان یکشال
 مختصر را که داستان مسلسل است در اینجا نقل میکنیم-
 ایرن قتی است که سهراب یک پهلوان ایرانی را با خود گرفته
 بر اے معانته اردوگاه کیناوس رفته، قطعات عسکری جدا جدا
 با منصبداران خود با ساز و سامان افتاده اند سهراب یگان یگان را
 به نگاه غور دیده نام و نشان هر کرامی پرسد و پهلوان ایرانی بچای
 می پردازد-

ز گردن کشتان وز شاه ورمه	بدو گفت کز تو به پرسمم
بدو اندرون خیمه های پلنگ	سر پرده و بیله رنگ رنگ
یکی تخت فیروزه برسان نیل	پیش اندرون بسته صد زنده
سروش ماه زرین غلاشن بنفش	یکی زرد خورشید پیکر درفش
ز گردان ایران و رانام چیست	بقلب سپاه اندرون جایست

بدو گفت کان شاه ایران بود که بر در گهش فیل و شیران بود
وزان پس بدو گفت کز مینه سواران بسیار و پیل و بنه
سر پرده بر کشید سپاه زده گردش اندر ایستاد سپاه
بگرد اندرش ز اندازه بیش پس پشت پیلان و شیران پیش
زده پیش و فیل پیکر درفش به نزدش سواران ز رینه کفش
چه باشد ز ایرانیان نام اوی بگو تا کجا باشد آرام اوی
چنین گفت کان طوس نوز بود و فشش کجا فیل سپکر بود
به پرسید کان سرخ پرده سرای یکی لشکر کش پیشش بیای
یکی شیر پیکر درفش بنفش در افشان گهر در میان درفش
پشتش اندر سپاه گران هم نیره داران جو شش دران
چنین گفت کان فر آزادگان سپهدار گو در زکشوادگان
سپکش بود گاه کینه د لیر دو چل پور دارد چو فیل و چو شیر
اکنون به رستم رسید

دگر گفت کان سبز پرده سرای بزرگان ایران پیشش بیای
یکی تخت پر مایه اندر میان زده پیشش و اختر کاوه مان

برای برشته کی پهلوان
از آن کس که برای پیشین
بایران نه مردی به بالاس
در افشش به بین از دایک
بخود هر زمان برخود شد
که باشد بنام آن سوار دلیر
بجای اسمم را بتبدیل نموده نشان داد، اکنون سهر کیفیت
افسران دیگر را می پرسد -

وزان پس بر سپید کز بهترین
سواران بسیار و فیلان بیای
میان سر پرده تختی زده
ز ایران بگو نام آن مرد چیت
چنین گفت کان پور گوداز گیو
ز گودازیان بهتر و بهتر است
بدو گفت زان سو که تابنده شید
کشیده سر پرده برگران
براید همی ناله کز ناله
ستاده غلامان پیش رده
کجا جای دار و شرادش ز کیست
که خوانند گروان در اکیونیم
به ایران سپه برده بهره بر است
بر آید یکی پرده بنیم سپید

ز دیبای روی به پیشش سوار رده بر کشیده فزون از هزار
 پیاده سپردار و نیزه و ران شده انجمن لشکر بے بیگران
 ز دیباغ و هشته زیبا جلیل غلام ایستاده رده خیل خیل
 نشسته سپهدار بر تخت عاج نهاده بران عاج کرستی ساج
 چه نام است او را ز نام آوران سپهبد نژاد است با سورا
 بدو گفت کورا فرامرز خوان که فرزند شاه است تاج گوان
 بدو گفت سهراب کین در خور است که فرزند شاه است دبا افشار

چون «واقعہ نگاری» بدین درجہ تفصیلی می رسد نقیض
 «موقع نگاری» می گردد که در محاوره امروزه آنرا «نشان داد
 معین یا تصویر کشیدن واقعہ» می نامند۔

جذبات در زمینه موقع اظهار درد و غم ندرتاً پیش آید
 و اگر موقع بدست هم بیاید ولی تفصیل دادنش خلاف بلاغت
 شمرده میشود لیکن اگر در جاے موقع اظهار غم آمده فردوسی
 در آن هم تفوق خود را ثابت نمود۔ مادر سهراب بجز مرگش ناله و زاری
 می نماید تصویر کیفیت حالت زارش چنین میکشد۔

فصل از سرایم حسن اصفهانی

خوشید و بچشید جا دیدید
بر آورد بانگ و غریو و خروش
فرو برد ناخن و دودیده بکند
مرآن زلف چون تاب داده کند
بسر بکند آتش و بر فرخت
همی گفت کای جان مادر کنون
دو چشم بره بود کفتم مگر
چه دانستم ای پور کای خبر
در یغش نیامد از آن رویتو
بپرورده بودم شش را بناز
کنون آن بخون اندرون غوغا
کنون من کرا گیرم اندر کنار
بار جستی ای گردشگر پناه
جز انامدم با تو اندر سفر
مرارستم از دور بشناختی

مجلس المجمع

no. 1000

۲۰۳

بنیاد ختی تیغ آن سفسر از نگر دی جگر گاهت ای پور با
 همی گفت و می خواست می کند می نمیرد کف دست بر خوب روی
 زخون او همی کرد لعل آب را پیشش آورد اسب سهراب
 سراسب او بر برگرفت بمانده جهانی در او در شکفت
 گهی بوسه زد بر سرش که بر دی زخون زیر سمش همی راند چو
 بیاورد آن جامه شاد هوا ر گرفتش چو فرزند اندر کنار
 بیاورد خفتان و درع کمان همان نیزه و تیغ گرز گران
 بسر بر همی زد گران گرز را همی یاد کرد آن برو بر ز را
 بیاورد زین و لکام و سپر لکام و سپر را همی زد بسر
 مادر سهراب چیزیکه گفته چقدر راست و پراز تاثیر است
 و نیز اسب سهراب را در آغوش گرفتن و دست پایش بوسید
 و جامه های سهراب را مثل یک طفلک بپینه محکم گرفتن
 و اسلحه و او را بر سر خود زدن یک تصویر صحیح حالت اصلی غم است
 بیشن پهلوانی ایرانی بود که دختر افرا سباب (مینزه)
 بران عاشق گشت او را بطور خنی بخانه خود نگاه کرد چون افرا سباب

۲۰۴

برین کیفیت واقف گشت بیشن را در چاچی جس نمود و منیزه را انضا
 کشید، منیزه همیشه به بیمار داری و خبر گیرے بیشن سرو کار داشت
 رستم بر اے آزاد کردن بیشن به توران بلباس سوداگر فرست
 اسباب تجارت را بکار آورد چون منیزه مطلع شد دوان
 دوان آمدہ برستم احوالات بیشن را موبو بیان نمود رستم بدین اندیشہ
 کہ مبادا از فاش شدن شود بہ منیزه قہر کرد کہ من بیشن و بیشن را
 نمی شناسم منیزه ازین حال ملول شدہ میگوید۔

ز خوارے بیارید خون در کنا	بہ رستم نگہ کرد و بگریست زار
ز تو سرو گفتن نہ اندر خرد	بدو گفت کاسے مہتر پر خرد
کہ من خود دلی دارم از دردیش	سخن گر نہ گوئی میرا نم ز پیش
کہ درویش را کس نگیرد خبر	چنین باشد آئین ایران مگر
نہ ترسی تو از داورد اوران	ز دی بانگ بر من چو جنگ اوران
برہنہ ندیدہ تنم آفتاب	منیزه منم دخت افراسیاب
ازین دربدان درد و رخسار زرد	کنون دیدہ پر خون و دل پر زرد
فادام ز تاج و فادام ز تخت	بر اے یکی بیشن شور بخت

اختصار و زور کلام نکته شناسان بلاغت میدانند که
وقتیکه برای یک واقعه اندک فزون زور دادن مطلوب میباشد
درین موقع تمهیدات و تفصیلات طویل و عریض چندان بدر نمی
بلکه یک جمله مختصر بر زور بکار می آید، در قرآن مجید عظمتی که در اوحی
الی عبده ما اوحی و غشیم من الیم ما غشیم موجود است از هزار ما
جمله حاصل نمیشود شما کلمات مشهوره فاتح روم را شنیده
خواهید بود که «من آدم من دیدم من فتح نمودم» در شاهنامه نیز
چنین فقره ما پر زور بکثرت یافت میشوند چنانچه داستان
پر در سهراب ازین شعر شروع نمود-

کنون جنگ سهراب ورستم شنو دگر باشنیدستی اینهم شنو
درین شعر کلمه «این هم» زور پیاده کرده که از هزار
تمهیدات پیدا نمیشود رستم مکتوبی به افراسیاب مینویسد و مضمون
وسیع تهدید را صرف در یک مصرعه ادا می نماید-

دگر نه به کام من آمد جواب من و گرز میدان افراسیاب
نظامی اگرچه در فخریه خویش زمین را تا به آسمان گز نموده لیکن

۲۰۶

حرف این دو مصرعها - فردوسی بر همه افتخار آتش سنگین تر
 بسی پنج مردم درین سال سی عجم زنده کردم درین فارسی
 تصویر تمام جدال و قتال و گیر و دار و هنگامه آراست
 را صرف در چار مصرعها نشان داده -

بروز نبرد آن یل از جمند به شمشیر و خنجر بگرو کند
 درید و برید و شکست و پیست یلان را سر و سینه و پا و دست
 مردم در مجلس مشاورت گرم مکالمه بودند که نان رسید و
 پس از صرف طعام برخاستند فردوسی آنرا چنین ادا می نماید -
 بی مشوره مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند
 (هشتم) در کلام فردوسی صنائع و بدائع را که پیش خمیه زوال
 بخشن است، پالیدنش خطا است، لیکن محاسن شاعر - که در ضمن
 یک صنعت می آیند در کلامش بدرجه اعلی یافت میشوند مثلاً
 تلف و نشر مرتب -

بروز نبرد آن یل از جمند به شمشیر و خنجر بگرو کند
 درید و برید و شکست و پیست یلان را سر و سینه و پا و دست

۲۰۷

لف و نشر مع طباق و مقلبه -

فروشد بنمای و بر شد بامه بن نینره و قبه بارگاه

مبالغه -

ز بس گرمی سدان که بر شد بد ^{بیشتر} زمین شش شد و آسمان گشت ^{بیشتر}

شاعری رزمیه شاعری رزمیه «که در زبان انگلیسی پیکت پوتم گفته میشود» از بهترین انواع شاعر است، بعقیده اهل

اروپا امام شاعر است دنیا هومر است که کارنامه انتخا رشن زمین شاعری رزمیه بوده. مهابهارت که هند و ما آنرا کتاب آسمانی میدانیم نیز یک نظم رزمیه است و اگر در پهلوی این هردو کتابی را جاداده بتوانیم آن شاهنامه خواهد بود -

کمال شاعری رزمیه بخود چند شرط دارد -

۱- واقعه مهمی بوده باشد که در تاریخ دنیا از آن انقلاب بوجود

آمده باشد -

۲- بیان هنگامه و جنگ یک طریقه خیلی زور دار و پر از

کرده آید که از آن دلهایم گیرند -

104

۴۰ — تمام ساز و سامان معرکه جنگ و آلات و ادواتش بتفصیل

بیان شود۔

۲۔ در قصہ جنگ سالار قوم یا پہلو ان مشہور شہر کی

کیفیت و صورت حمل و برد آنرا نشان داده شود -

در ششاهنامه شرائط مذکوره بدرجۀ اعلیٰ موجود استند۔

هنگام جنگ در استخیرش

ز لشکر آمد سر خروش زمین پر خروش هوا پر ز جوش

جهان لرز لرزان شد و دشت کو
زمین شد لعل ستوران ستوه

دوش از دوش و گروه از گروه کسمه نشد شب برآمد زکوه

در خنجر تنیغهای شمشیر از ان سایه کاویانی درش

تو گفتی که اندر مشب تیر چو ستاره و بوی برفشاند سپهر

زمین گشت جنیان چو ابر سیمیه تو گفتی همی بر تابد سپاه

بماند آسمان چون زمین شد ز خاک
زهر سو همی بر شده چاک چاک

ول کوہ گفتی نذر دہمی زمین با سواران بہ پردہمی

ز بس نغمہ ناله کرتا ہے یہی آسمان اندر آمد زجای

الحالين سراجهم صفاء شمسهم كانه

چنان تیره شد روی گیتی زرگرد تو گفتی که خورشید شد لاجورد
بزد مهره بر کوته ترنده پیل زمین جنب جنبان چو دریای نیل
زرگرد سواران هوا بست میخ چو برق درخشنده پولاد تیغ
زرچوش سواران او از کوس هوا قیرگون شد زمین آبنوس
زبس گردید این که بر شد بد زمین شش شد و آسمان کشت
زبس نیزه و گرز و گوی پال و تیغ تو گفتی هوا اثر اله بار در میخ
زکشته همه دشت آوردگاه تن و دست و سر بود و ترک و کلاه
بچوشید دشت و بتوقید کوه زرچوش سواران هر دو گرده
تو گفتی که روی زمین آهن است ز نیزه هوا نیز زرچوش است
تو گفتی زمین موج خواهد زد و زان موج بر اوج خواهد زد و ن
در شاهنامه آنقدر تفصیل آلات جنگ و اسبابش داده که
امروز ما با سانی نشان داده میتوانیم که هزار سال پیش آلات جنگ
فلان فلان بود و جنگ جویان آن عهد زیور ما فلان فلان
اسلحه را می پوشیدند، کدام قسم لباس های جنگ استعمال میکردند
مثلاً سازهای جنگی آن زمان بقرار ذیل نام داشتند - بتیره - گاو دم

۲۱۰

خرمهره - کوس - طبل - نقاره - کرنا - سرعین - واسطه مدافعه این
بودند: زره - جوشن - خود - منقر - چار آینه - خفان - ترک
بیر بیان - برگستان - سپر -

و آلات و اسباب جنگ بقرار ذیل بوده -

گوپال - گرز - تیغ - دره - خنجر - زوین - ناوک - خشت - تیر - خنک
کنده - سنان - نیزه - زوین - پرباب - تیر زین - دبو - قاروه
شرع - خاده - رایت - علم - درفش - اختر - سر آبرده -

اقسام عسکر بقرار ذیل بود -

قلب - میمنه - میسر - طلا - ساقه - مدار -

در عصر مذکور طریقه جنگ عمومی افواج متقابل در رواج نداشت
بدین جهت دریافته نمیتوانیم که سپه سالارهای آن زمان بچه طریقه
قوانده افواج میگردند -

اگرچه رستم سپه سالار عصر خود گذشته و شاهنامه سراز تا پا
داستان سپه سالار ریش میباشد ولی از اوّل تا آخر ماهرک کرد
نی توانیم که عسکر خود را بچه اصول می جگایند -

در زمان رستم طریقه جنگ افرادے جاری بود یعنی یک
یکش پهلوان در میدان برآمده معرکه کارزار را گرم می نمود، فردوسی
این معرکه را بتفصیلی مینویسد که هر خواننده محسوس میکند که در
میدان جنگ حاضر و حالات جنگ را بچشم خود مشاهده
میکنیم در شاهنامه تمام فنون جنگ مروجہ آن زمان یعنی کشتی
گرفتار - شمشیرزدن - تیرزنی - کماندازی - و خنجر و گرز استیلا
کردن و غیره و غیره خیلی مفصل مذکور اند و هر واقعه را بهر موقعیکه تو
مرقع آنرا پیش نظر ایستاده کرده است -

تہمتن ز الواسے شد و دردمند	ز فتراک بکشد پیمان کند
چو آہنگ رزم یلان داشتی	کندی و گداز گران داشتی
بیامد بغزید چون فیل مست	کند بہ باز و گدازے بدست
بدو گفت کاموس چندین دم	به نیروی این رشتہ شصت خم
برا نگیخت کاموس جنگی نبرد	ہم آورد را دید باز و درو برد
بینداخت تیغ پرند اورشش	ہمی خواست از تن گستن شش
سرتیغ برگردن خوش خود	به برتید برگستان نبرد

در این کتاب
تاریخ طغرل بنک
نویسندہ

۲۱۲

نیامد تن خورش را زان گزند
 بنیداخت افکندش اندر میان
 به ران اندر آورد و کردش دال
 به رامی و دلیر بیفشرد ران
 همی خواست آن قام را ختم کند
 شد از هوش کاموس نگست قام
 غمان را به پیچید و اورا نذرین
 و دست از پیش پست بستش چنگ
 تهمتن به بند کمر برد چنگ
 خدنگی بر آورد پیکان چو آب
 بالید چاچی کمان را بدست
 ستون کرد چپ را و خم کرد راست
 چو سو فارش آمد به پهنای گوش
 چو پیکان بپوسید انگشت او
 چو ز تیر بر سینه اش بگوس
 گو پیلتن حلقه کرد آن کمند
 بر انگشت از جا بے خورش مان
 عقابی شده خورش با پرو بال
 گران شد رکیب سبک شد غمان
 به نیرو بے تن یگسلا نذر بند
 گو پیلتن خورش را کرد رام
 نگون اندر آورد و زد بر زمین
 به خم گسند اندر آورد چنگ
 گزین کرد یک چو به تیر خدنگ
 نهاده برو چار پر عقاب
 به چرم گوزن اندر آمد شکست
 خروش از خم چرخ چاچی بخواست
 ز چرم گوزن بر آمد خروش
 گذر کرد از مهره پشت او
 سپهر آن زمان دست او داد پس

کلاه خدنگی
 کلاه خدنگی
 کلاه خدنگی

۲۱۳

قضا گفت گیر قمر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه
 بر آشفست سهراب شد چون پلنگ چو بدخواه او چاره جوشد بکجک
 غنان بر گرائید و برداشت سب بیامد به کردار آذر کشپ
 چو آشفسته شد شیر تنز به نمود سر نیزه را سوخته او کرد زود
 بدست اندرون نیزه جانستان پس نشیت خود گروش آنکه سنا
 بزد بر کمر بند گردانید زره تیرش یک به یک بردید
 ز زین بر گرفتش به کردار کوی که چو گان ز باد اندر آید بروی
 گرفتند از آن پس دوال کمر دو اسب نکاور بر آورد پر
 یکی بدست یل اسفندیار بدست دیگر رستم نامدار
 نبوکشیدند ز می خویشتن دو گرد سرافراز و دو پیلتن
 همی زور کردند این بران آن برین نه جنید یک مرد بر پشت زین
 کف اندر دمان شان شده چون خاک همه گیر و برگستان چاک چاک
 چو رستم و رادید بفشر دران بگردن بر آورد گرد ز گران
 چو تنگ اندر آورد باوزین فرو کرد گرد ز گران را به زین
 اثر و مقبولیت شاهنامه اسباب بسیاری مانع مقبولیت نام

کتاب
 شاهنامه
 نسخه
 خطی
 شماره
 ۱۰۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰

شاهنامه بوده اند از همه مقدمتر اینکه از سر تا پا کارنامه یکقوم غیر را
نوشته و جائیکه تذکره مسلمانان آمده خیلی بحقارت او شان را
یاد کرده -

ز شیرشتر خوردن و سوسما عرب را بجای رسیدست که
که تخت کیان را کنند آرزو تفویض تو ای چرخ گردان تفویض
مسلمانان در جنگ قادسیه جوهرهای شجاعت بی نظیر را
نشان داده بودند فردوسی آنرا هم خیلی خفیف کرده از آن تیر شده است
ازین سبب در گروه مذهبی نارضا مندی عام پیدا شد، چنانچه
در همین عصر کتابی بنام عمر نامه نوشته شد که در دیباچه اش
اظهار داشته بودند که فردوسی قصه های دروغ و راست
ایرانیها را نوشته در ملک نشر نموده بناء علیه این کتاب در
حالات حضرت عمر رضی الله عنه نوشته شد تا توجه عوام از شاهنامه
برگردد -

ساعتی شدن فردوسی از صفای جنگ قادسیه یک خیانت بزرگ تاریخی است، ازین
معلوم شد که در قلم فردوسی عصیت ملی کارفرمایا بوده در مناقب عمر هم او ضرر و خیانت
نموده پس نارضا مندی را مخصوص بکویون کرده مذهبی انما ختم موکلف را طشت لایام
میسازد (منصور)

فردوسی بجز سلطان محمود رحمه الله را نوشته جزو شاهنامه خست
بود بدین سبب مردم می ترسیدند که دست به شاهنامه ببرند
فردوسی چون معتوب شاه می بوده ازین جهت مقبولیت تالیفش
ظاهر آدشوار بود -

با اینهمه نتیجه برعکس برآمد که از خراسان تا بغداد از هر در و دیوار
صدای نغمه شاهنامه شنیده میشد - از آواز بازگشتش تقریر و
تحریر تصنیف و تالیف ، خلوت و جلوت ، کوچه و بازار بخروش آمدند
حتی که دستور عام قرار یافته بود که چون مردم از ضروریات روز
خود فراغت یافته یکجائی شدند یکت شخصی خواننده خوش الحان
شاهنامه را بیاد می خواند و اثر شجاعت و دلیری جانبازان
و حب الوطنی عام مجلس را در میگرفت -

صد سال در مراسلات با همی سلاطین و امراء اشعار
در مواقع مختلف درج می شدند ، و در جامی دلاوری و جنگ آزمای
ناخواسته اشعارش بر زبان جاری می شدند - در میدان حرب
اشعار شاهنامه را بجای رجز می خواندند ، چنانچه هتیکه فرمان روانی

آخرین سلجوقیها (طغرل ارسلان) در میدان جانبازی
کرده جان داد اشعار ذیل بر زبانش جاری بودند -
من آن گرزیک زخم برداشتم سپه راهبان جای بگذاشتم
چنان بهر خروشیدم از پشت بزم که چون آسایش پریشان بزم
صرف برکت شاهنامه بوده که صد سال شاعری ایرانی
از غزل پاک ماند و چون به سبب امتداد زمانه اثرش کاسته شد
و در ملت خیالات عشق و عاشقی بنا به تعمیم نهادند که دفعه
طوفان بی تیزی آثار بلند شد و خاک سلمانان را بپا داد
لسان شاهنامه زبان شاهنامه از زبان امروزه آنقدر
است که گویا دوزبانها به اجنبی میباشند - و این تخصیص
شاهنامه نیست بلکه زبان عمومی شعرا به عصر مذکور مهین بوده
لیکن چون شاعر به برابر فردوسی الفاظ استعمال نکرده از
زبانش بالکل بی گانه و غیر مانوس معلوم میشود -
خصوصیات زبان شاهنامه بقرار ذیل است -
۱- ترکیب ضمیر و متلاصق زشادی «رخان شان» چو گل
مید

۲۱۷

فی زمانه رخها سے ایشان «مستعمل است» -

۲- جمع آوردن غیر ذمّه روج به الف و نون مثلاً ۶

اگر ع باشد مرا سالیان یعنی سالها

۳- در آخر اسم فعل الف زائد آوردن مثلاً ۶ سیامک

برآمد برهنه تن یعنی تن به سی روزگیتی به پیامید یعنی

به پیامید -

۴- تشدید آوردن بر الفاظ فارسی مثلاً خوشی، زر، پیر،

هم، مژه، زر بفت، کشری -

۵- بعض حروف زائد مثلاً بجای چنان «چونان»

و بجای اشیای، اشیوای، و بجای چنین، چونین، و بجای

فرشته، فرشته -

رنگ

۶- بجای در لفظ اندرون مثلاً ۶ بجنگ اندرون گرزده گاو

۷- متحرک بجای ساکن و ساکن بجای متحرک مثلاً ۶ بگویم زاده اش

و هم پدرش به نیامدت از شیر و از دیو باک به به شاد

همه جان برافشانند به

۲۱۸

۸- الف زائد قبل از لفظ بی ع ابی او نباشیم در جنگ شهاد

۹- بجای لفظ یا، ویاسه و یا باره رستم جنگجوی باختر هندی

خداوند روئے -

۱۰- کجا بمعنی که ع در شش کجا پیل بگیر بود -

۱۱- از بر بمعنی بر ع نشست از بر کو به زند پیل : یعنی کوه

۱۲- ایچ بمعنی هیچ ع ز پیکان نبود ایچ پیدا سرش -

۱۳- استعمال نمودن تاسه خطاب مثل ع هزار انت کو دک

و هم نوش لب - یعنی هزاران ترا - ع چوانی چنان کت مراد

و هو است یعنی که ترا -

۱۴- و را بمعنی او را ع چو رستم و را دید خیره ماند : یعنی چون

رستم او را دید -

۱۵- بجای از و، از وی س بر مادر آمد پیر سید از وی : بدو

گفت گستاخ با من بگوی -

۱۶- بجای ازین رو، ازیرا ع ازیرا سرت ز آسمان برتر آ

یعنی ازین رو -

۱۷- بجای آزمایش «آزمون»-

تهاد می برود دست را آزمون شکم بر زمین بر نهاد- ریه

۱۸- حذف میم متکلم مع اگر من نه رفتی به ماثر نذران یعنی
اگر من نه رفتی-

علاوه بر تصرفات مذکوره امروز صداهای الفاظ متروک شده اند

و یا صورت های شان تغییر پیدا کردند یا بجای آنها الفاظ دیگر رواج

یافته اند ما از الفاظ مذکوره چند لفظ مختصراً در اینجا نقل می نمایم

لفظ	معنی	لفظ	معنی
ویشره	خاص	آل دمال	ریزه ریزه
م	شمار	نخس	تیر
ایدون	حالا	ترک	کلاه آهنی
ایدر	اینجا	ترنگ	صدای کمان
آخر	اصطبل	تلاش	پراکنده
آدین	زیب و آرایش	تنگ آمدن	نزدیک آمدن
آذرگشپ	برق	جوال	بوجی پشی

در اینجا الفاظ متروک شده
و یا صورت های شان تغییر پیدا کرده
یا بجای آنها الفاظ دیگر رواج یافته
است.

لفظ	معنی	لفظ	معنی
آستی	آستین	چاک	سفیده صبح
برسان	بسان	چاک چاک	صدای زدن شمشیر
آغاز	اراده	چرنکیدن	آواز گرز
افسوس	ظلم و ستم	چاک	قباله دوستانه
اند	چند یا اندک	سه دیگر	سوم
اندر خور	لایق	شارشان	شهر و شهرستان
انوشه	آفرین	شبگیر	صبح
باد	مغفور	شخودن	خراسیدن
بارگی و باره	اسپ	شکردن	پاره کردن
پاز	خراج	غم	میش کو بی
بخش	حصه	غرچه	مخت و نامرد
برتر	بلند	غو	خروشش
بسنده	کافی	گو	پهلوان
سپنج	قصد و کار سازی	فروختن از پپ	فروود آمدن

در این کتاب
 از لغات
 فارسی
 به خط
 نستعلیق
 نوشته شده است

۲۲۲

لفظ	معنی	لفظ	معنی
دفر شگستن	دفر ساختن	دوش	دوش
مدار	ساقه لشکر	شیب	دنباله تازیانه
دواج	لحاف	مار و چ	چ
دیدار	چشم درخ و پدیدار گشتن	اصطربلاب	
رده	صف	طبر خون	پید سرخ
روزمه	بقچه	طغرل	نوع از مرغ شکاری
رسته	صف زده	قسطه	کرته
رفت آوری	آمد و رفت کردن	کاتوز	زاهد
رنج	رنگ	کالوشه	دیگچه
روزبان	دربان	کشکین کشکین	نان جوین
روسی	ناحشه	کفج	آب دهن
ریدک	غلام امرد	کلاک	کمان
ریمین	مکاره	کنا رنگ	بزرگ قوم
زجیر	پیچ و تاب	کند آور	پهلوان
زخم	عمارت	کو بهسر	کو بهسار

در این کتاب
از لغات
فارسی
است

لفظ	معنی	لفظ	معنی
ز مزم	کلمات منوان که وقت پرستش گویند	گردگاه	تهی گاه و کمر
گردگان	مرهون	زین	زمین
گر ریخ	گریز	ز نهاد خوردن	عهد شکستن
گشن	بسیار	زوار	خادم زندان خانه
ما مار	مهارشتر	ترکیدن	آهسته زیر لب گفتن
مزج	طعمه و نظرافت	سان	عرض شکر
منوق	ما بچ عسلم	مہت	سنگین و گران
دله	لعمزہ	نا پاک	بی پاک
هر کاره	دیک سنگی	نخ	صف شکر
هر زمان	هر زمان	نوز	هنوز
هچانند	مانند	نیو	پهلوان
هوش	جان	دان	نگهبان
یشک	چهار دندان پشی جیوان درنده	دیر	باد و فهم

اسد کے طوسی

این تاجدار دویکی اقلیم سخن (رزم است صاحب
آتشکده آنرا در سبعه سیار است سلطان محمود غزنوی شمار نموده .
اسم اسدی علی ابن احمد و کینشش ابو نصر است پسلسه
نسبت بشامان عجم میرسد .

بعد از تحصیل علوم به عراق رفته بدر بار دیلمی تا باریافت
بعد از آن از عراق بآذربایجان آمد امیر آنجا ابودلف که کبری
بود وزیرش که خیلی قدر و آن علم و فن بعده به اسد کے فروید
که فردوسی به شاهنامه فارسی را زنده کرد توهم هموطنش هستی باید
که توهم مثل او یک یادگار خویش قائم کنی ! چنانچه اسد کے
که شناسب نامه نوشته حق همفنی فردوسی را ادا نمود چنانچه
این واقعات را خودش تمام در دیباچه بیان نموده --
یکی بود سردار دنیا و دین گران مایه دستور شاه زمین
بهمن گفت فردوسی پاک منغز بداد است داد سخنهای نغز

بهشنامه گیتی بیار است است و زان نامه نام نگو خواست است
 تو هم شهره او را و هم پیشه چو او در سخن چابک اندیشه
 از ان بهر مان نامه پاستان به نظم آرخرم کی داستان
 دولت شاه اصالت و دیگر تذکره نویسه با به تقلید او مینویسند
 که فردوسی از غزنی گریخت از شهرهای مختلف گذشته در وطن
 رسیده در آنجا مقیم بوده که کاسه عمرش لبریز شد اسدی را خواست
 اظهار افسوس کرد که شاهنامه کمکی ناقص مانده پس از من آنرا که
 تمام میکند اسد بے جواب گفت که جان او استاد جای ملال
 نیست این خدمت را من انجام میدهم چنانچه در یک شب چار
 هزار اشعار نوشته تقدیم کرد فردوسی خیلی مسرور شده آنرا در شاهنامه
 داخل کرد این اشعاری هستند که در آن تذکره حمله و غزها و شکست
 ایران است - لیکن در فکر ما این روایت محض فرضی و غلط است -
 شاهنامه هرگز ناقص مانده بود و نه اسدی او استاد فردوسی بود است

له اسدی در گرشاسپ نامه تذکره فردوسی را چنان نموده که از ان قطعاً ثابت میشود که فردوسی
 هرگز شاگرد اسد بے نبوده چنانچه شفر ذیل ملاحظه شود -
 شاهنامه خود فردوسی بنویسده چو از پیشش گویند کان بر دگوشه ۳

و نه فردوسی از اسد بے چنین فرمایشی میتوانست و نه در یک شبانه
 روز چهار هزار اشعار نوشتن ممکن است و بر همه مستزاد اینکه
 اشعار مذکور به انداز کلام اسد بے مطلق مناسبت ندارد
 بلی! اسدی بر شاعری احسان عظیم دارد که در ملک قصاید
 یکراه تازه ایجاد کرد یعنی در اکثر قصائد در شبیب مناظره داشته
 و چیز را اختیار میکند که با هم مناظره میکنند و دلائل فضیلت
 هر یک را بیان میکنند و درین ذیل بطرف مدح پادشاه گریز میکنند
 و این طرز مخصوص از ایجادات اسدی است چنانچه در مجمع الفصحا
 مناظره شب و روز زمین و آسمان گرد مسلم تونس درج نقل کرده
 اسدی اولین فاضلی است که بر مصطلحات فارسی را کتاب جمع
 نموده چنانچه نسخه از خط خودش در کتب خانه دیامات محفوظ است
 و ساکین این کتاب را طبع و نشر هم نموده تنقید بر کلاش اگرچه اسد
 همع فردوسی و غیره است ولی بجاظ مضمون بندی و شبیهات
 دوش بدوش نظامی می باشد تصویر یکت بیشه را چنین میکشد

له کتاب سیر بر اون جلد دوم تذکره اسدی - ۱۲

۲۲۷

چنان تنگ و دهم کی میشد که رفتن در آن کار اندیشه بود
در خاشاک سر در کشیده چو خط دبیران یک اندر
همه شاخها تا به چرخ بود هم در شده تنگ چون تار بود
تو گفتی سپاهی است در جنگ وز و هست گرد و گهر سر درخت
کمان شاخهاشان همه گرز بار سپهر بر گها و سنان نوک خار
نابنده اندروی از چرخ بود ز تنگی رهش پس است رفتن زمر
شبیهاست و مبالغه این قسم از داب متوسطین بلکه از معمول
متأخرین است باین همه اسدی در واقعه نویسی و مرقع نگاری هم
به نسبت فردوسی کم مایه نیست -

در موقعیکه گرشاسپ از دمار کشته ملاحظه شود ! که تصویر
از دمار با بچه خوبی کشیده - در زمان سابق مردم از دمار چنین تصویری
نمیکردند که ماری است بست یاسی گرز دراز و دندان بزرگ مثل فیل
دارد و در نفس آن شعله های آتشین می بر آید بر سرش مو های
هستند مثل خار درشت و سخت و بر همه جسم بدرازی گوشه های فیل لفظا
دارد که آنرا گاهی آویزان میگذارد و گاهی بچشم چسبان

۲۲۸

می نماید دو چشمها مثل آتش از دور درخشان معلوم میشوند چنانچه میگویند
 شد اندر دره هر سو که بنگرید بناگاه آن اثر در آمد پیدا
 بران پشته دسینه سایان بکین ز چرخش غیش اندر زمین
 چو تار یک غاری دمان کرده یانه دیشکش چو شاخ گوزان دراز
 دمان نفوس دو دو آتش هم دمان کوره آهن و شعله دم
 ز نفس دمانش دل خاره موم ز روبرو مش باد گیتی سموم
 به دو نفس هر دو چشمش ز نور درخشان چو در شب ستاره زود
 گره در گره خشم دم تا به پشت همه سرش چون خار و موم داشت
 پیشینه پیشینه تن از رنگ نیل ازان هر پیشینه مه از گوش نیل
 گهی چون سپهر بر فکند پیش باز گهی همچو جوشن کشیدی در آ
 چو بر کوه سودی هنر سنگ رنگ بفرسنگ رفتی چکا کاک سنگ
 الحاصل گر شاسپ نامه در میان شاهنامه و کندنا
 حکم یک حلقه وسطی، ارد غالباً نظامی گر شاسپ نامه را پیش
 روی خود نهاده بتالیف کند نامه پرداخته است -

منوچهر

و غنمش دامغان کینتش ابوالنجم اسمش احمد نقبش شصت
کله و تخلص او منوچهر بود، و دولت شاه اورا بلخی نوشته و بچه
اینکه خیلی دولت مند بوده به نقب شصت کله یاد میشد -

چون او بخدمت امیر منوچهر بنی امیر شمس المعالی امیر قباک
ابن دشمنگیر که رئیس مشهور و فرمانروای جرجان بوده ملازم
داشت بدین مناسبت تخلص خود را منوچهری گذاشت در
بعد از وفات امیر منوچهر به غزنی آمده و در مدح عنصری یک
قصیده غزلی نوشت که در دیوانش موجود است چند اشعار مدح

بقرار ذیل اند

اوستاد اوستادان زمانه عنصری عنصرش پی غیبش پی غیبش پی
شعر او چون طبع او همی تکلف هم بدیع طبع او چون شعرا هم با ملاحظه هم
کو جبرید کو فروق کو ولید و کلبید روبه و عجاج و یک لجر و سیف و نیز

له امیر منوچهری پهلوانی بر تخت نشست ۱۱

کوفاز آیند شعرا و ستاد می شنوند تا غزلی رو خند بیند و طبع نسترن
 شعرا و فردوس را ماند که اندر شعرا و مهرچه در فردوس مارا و عده کرده بودند
 کوثر است الفاظ غریبا و معنی بسیل لفظ او انهار خمر و زرش انهار لیلین
 تذکره نگاران مینویسند که شاگردی غنصری را بهم اختیار نمودن لیکن
 اینهم یک پهلوی چایلو سی بوده مثلیکه مردم در قلعه سرخ دلی بخت
 بهادر شاه به بهانه خواندن گلستان سعدی میفرستند -
 الحاصل غنصری او را بدر بار شاهی رسانید و بحضور سلطان محمد بن
 محمود منصب ترخانی یافت یعنی هر وقت میخواست بدر بار حاضر شود
 میتوانست او را هیچ وقت ممانعت نبود بعد از سلطنت چند روز
 محمد یعنی قتی که او به استیلا بگری دستگیر شده مجوس شدند سلطان
 مسعود بخت جلوس فرمود اکثر قصائد منوچهری در مدح مسعود میبا
 و مسعود هم او را خیلی دوست میداشت حتی که شعرای دربار شک
 می نمودند - منوچهر در یک قصیده فخر آن ذکره اش نموده -
 در خلاصه الافکار (تقی کاشی) مینویسد که منوچهری هم غنصری

و عسجدی بود و بدر بار بجز عنصر سے همه شعراء حتی که فردوسی و فرخی نیز
 بمرتبه پائین تر ازومی شستند لیکن در دیوان منوچهری در هیچ
 سلطان محمود یک قصیده هم نیست ازین قیاس میشود که به غزنی بعد از
 وفات سلطان محمود رسیده لهند او هم بزم فردوسی نیست -
 منوچهر سے فطرتا شاعر بوده مردم در زمانیکه او بسیار کم
 طرحهای سنگلاخ میدادند و او برجسته بران قصائد و غزلها
 مینوشت دیوان امروزه اشش را که دارای سه هزار اشعار میباشد
 علی قلی درایت بعد از جانکا هی زیاد بدست آورده شائع نموده این دیوان را
 در فرانس بسیار احتیاط آرایش چاپ کرده اند و فرهنگش هم
 اشعار مشککه اشش را حل نموده اند این دیوان مطبع زیر مطالعه ام
 و من ازان استفاده نموده ام - منوچهری در ۳۲۲ هجری
 انتقال نمود -

خصائص کلاش کلام منوچهری دارای بعض خصوصیات
 است که کلام معاصرش ازان بالکل خالی است بلکه در کلام

له مجمع الفصحاء بحواله لبالباب عوفی یزدی -

تقدیریه قصائد و غزلها
 منوچهری

۲۳۲

شعراى مابعدشش نمونه مالش خیلی گویا بساند -

۱- کلان ترین خصوصیتش این است که زیاده تر بشعراى

عرب تقلید می نماید، چنانچه اکثر قصائد او در بحر ماقافیه

قصائد عربی است مثلاً یک قصیده ابوالشیمس این است

سائقک واللیل ملقى البحران غرابینوح على غصن بآن

منیوچهری در جوابش این قصیده نوشته -

جهانا اچہ بد مہر بد خو جہسانی چو آشفته بازار بازار گانی

لطف درجای حاصل میشود که اسمای چند شعراى عرب شمرده

فلاں فلاں شاعر مدح امیر یا خلیفه قصیده های خدادیگوشته صله

بزرگ حاصل کرده اند من بهم مثل شان بدر بارت حاضر آمده ام -

شنیدم که اعی بشهرمن سوی سوده ابن علی الیمانی

برو خواند شعری به الفاظ تازی به شیرین معانی و شیرین بیانی

یکی کاروان اشتکشن داشت بر آشتربسان گهی از کلانی

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان بیامد منوچهر سے دامغانی

بندشش تخلص قابل داد است !

بند شش تخلص قابل داد است !

۲۳۳

در آخر قصیده تصریح بنمود که این مدح و ثناء بر ابوالشیرین نوشته ام
و مطلع قصیده اششش را هم نظم نمود.

بدان وزن این شعر گفته است ابوالشیرین عراقی باستانی

ساقا ک و اللیل ملقی البحران غایب منور علی غصن بان

این المعتبر این قصیده در معارضه سادات علویه نوشته است.

و سخن بنوا الهم اولی بها

منوچهری بران هم قصیده نوشته در آن یک کمال تازه نشان داد که

در فارسی از ما می نویسد بر بی کار علامت جمع کرده است.

چو از زلف شب باز شد آنها فرومزد قندیل محراب آنها

سپیده دم از بیم سرمای سخت پوشید بر کوه سنجاب آنها

بی خواره گان ساقی آواز داد فلک زلف اندرون آنها

بهاگ نخستین ازین خواب خوش بختیم ما همچو طرباب آنها

انجم پیام آمد از نور می گرفت از قفای سطرلاب آنها

منوچهری بر عکس دیگر شعری فارسی اکثر و ادین شعری کرد

یادداشت و بران فخر میسر در یک قصیده خود بخاسته خطاب می کند.

مدح ابوالشیرین

من بی دیوان شعر آریان دارم
تو ندانی خواند الاهی بصحیف
یعنی من بسیار دیوانهای عربی از بردارم و تو این قصیده
سبده معلقه را هم خوانده نمیتوانی -

الاهی بصحیف فاصحیفنا ولا تبقی خمور الا ندرینا
بر زبان بدرجه قدرش حاصل بوده که در مواقعی که در کلام خود
بسوی قصاید عربی اشاره میکند پارچه ای نشانم که قصاید آن
شسته یاخته میشوند بی تکلف تفسیر میکنند در یک قصیده میگوید -
امر القیس و لیس و خطی قیس بر طفل ما نوحه کردند و بر سرم تلی
شاعری عباس کرد و حمزه کرد و یحیی کرد جمعه و سه و دو و یکم انقری
انگشت از تنم آنکه گفت الاهی آنکه گفت السیف صدق آنکه گفت الاهی
در شعر آخری بسوی مطلقهای قصاید پارچه گانه عربی اشاره نموده

۱- اذتنا بیننا الاسماء (قصیده سبده معلقه)

۲- الاهی بصحیف فاصحیفنا (قصیده سبده معلقه مشهور)

ابو تمام که در ملح معنم در موقع فتح غموریه نوشته شده -

۳- السیف صدق ابناؤ من الکعب

این شعر در کتب مشهوره است

۴- اعلیٰ الهوسے ، قصیدہ مبتنی -

چون در کلاشش تعلیمات لبان عربی بسیار زیاده میباشد
از کلاشش محضر فارسی دان اصحاب جملی برداشته نمی توانند
چنانچه مطلع یک قصیده است -

نوروز بزرگداشت بجاوشک و می تماشاهاست غره و تصویرهای می
غره بجا می لیلی و شیرین اسم معشوقهای زلی را میسگینه
لیلی ، سلی ، رباب ، غره ، قیه ، ثنیه ، وغیره -

غره معشوقه شاعر مشهور عهد بنو امیه (کثیر ، اعانت و
محبوبه ذوالنورم بود ، منوچهر همان را با ضرورت تافه می گوید
در یک قصیده میگوید -

باد بزمین صناعت مانی کند می مرغ حزین روایت بعد کند می
متبد سازنده مشهور عهد بنو امیه بوده -

روایت کردن خواندن و سرود کردن ، مرغ حزین ، بلبل
یعنی بلبل به نغمه - معبد می خواند -

نعمین محراب او است از بس سینه پندار کشاده مرغکان بر شاخ چون داؤد خجری ما

بالفلم این رومی و انشراحصصی یا شرح این جشی و یا نحو سیدبوی
 ان جائیگا که انجمن سرکشان بود تو یو فلاتی و آن دگران انبه و بنی
 ۲- خصوصیت برکات کلاشش چنگلی ارواکی بهشتکی است
 اگر چه در عام کلامش این جوهر خاصه شش موجود است لیکن
 بالایش دیگر خوبها هم جمع شده شیرینی حسن او را دو بالا
 کردند، مثلاً اکثر دیفها شگفته پیدا میکند بعض
 جای که اسم مدوح را ردیف می سازد از ان بموقع گیرند یک
 حسن خاص پیدا میشود، و در بعض اشعارش صنعت تفسیق انصاف
 چنین بنظر می آید که گویا مر و ارید آید ابر بر که ابریشمی لول میخورند
 ماه رمضان رفت و مرا رفتن آن عید رمضان آمد و المنة الله
 بر آمدن عید و برون رفتن روزه ساقی بد هم با ده برابر غ و به سبزه
 بر نه بکف دهم آن جام چو کوثر جام دگر آور بکف دست دگر نه
 سن می نخورم تا نبود برد و کفم جام یا سائگنی بر سر خوغم نه نهی سه
 چون می می کشی گوی می پاش چون می بخورم جام می گیر می چه

ملک مثال تفسیق الصفات در تعریف اسپ می آید-

دلم ای دوست تو دانی که برای تو کند
رایگان مشک فروشی نکند هیچ کی
چه دو عاگردی جانان که چنین خوبست
از لطیفی که توفی ای بت و ارشیدنی
این جهان کرد برای تو خداوند جهان
صنما از تو دلم هیچ شکبانه شود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو
نه کشم باز ترا و نه دهم دل به تو هم
گوئی از دو لب من بوسه تقاضا چینی
به مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار
و گر این عاشق نو میسر شود از دور تو
صنما اگر سرم چسبده ای گردانی
یا بکن آنکه شب روزی و عده دهی
دل من بردی راز خویشتم دور کنی
مهریانی کنی بر من و مهرم طلبی
لب من خدمت خاک کف پای تو کند
ور کند هیچ کسی زلف دوامی تو کند
آچو تو چاکر تو نیز دماسی تو کند
ملک مشرق بیم است که رای تو کند
والله جهان نیز برانغم که برای تو کند
اگر امروز شود ویشک فردا نشود
تا مجرب نشود مردم دانا نشود
تا آتشی و مهر تو پیدا نشود
وام خواهی نه بود کوبه تقاضا نشود
به درم نرم کنم گریه مدارا نشود
از در خسرو شاهنشاه دنیا نشود
زشتی از روی نکو زشت بود گردانی
یا مکن وعده هر آن چسبند که می توانی
بر نیاید صنما کار بدین آسانی
ندهی داد من و داد از من بستانی

۲۳۸

مکن ای دوست که بیدار نشانی نکند ^{شت} عدل باز آمده با هوا خوشی
نوروز روزگار نشاط است ایمنی پوششیده ابرودشت به دیبای اری
خیل بهار خیمه بصر ابرون زند واجب کند که خیمه بصر ابرون زند
بر گل بهی نشینی و بر گل بهی خوری بر خم بهی خوامی و بران بهی رنی
در است ناخریده و مشک است یگانا هر چند برفشانی و هر چند برفنی
شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر مانده غلاف بوسه ز روزنی
باد نوروزی بهی در بوستان سازد آیه سحر شده یده هر گلبنی ناظر شود
باد همچون دزد گردد در دیبای بوستان آراسته چون کلبه تاجر شود
نوبهار این جامه صد رنگ پوشد آنگو دوستان خوانج بو طاهر شود
منوچهری در کشیدن تصویر مناظر قدرت ید طولی داشت اکثر
در تمهید مای قصائد خود او صاف صورا بسره بادل سیلاب
و غیره و غیره بیک انداز در اوین می نوشته که اگر آنرا یکی کنند یک مجعنه
خوب شاعری نچیرل قدرتی تیار میشود -

در قصیده در ذیل کوالف سفر نقشه طوفان آب و هوای کشید
که در آن تصویر تندی باد و شدت برق و غرش ابر و سیلاب آب

قابل دید است —
برآمد باد سے از اقصای با
تو گفتی گزستنی کوه سیل
ز روزه بادی به فراست کردی
چنان گزروے دریا با مدادان
برآمد زان رخ رنگ و مار پیکر
چنان چون صد هزاران خرمن تر
بجستی هر زمان از تیغ برقی
خروشی بر کشیدی تند تند
تو گفتی ناسے روحی هر زمانی
بلزیدی زمین از زلزله سخت
تو گفتی هر زمانی ژنده پیل
فرو بارید بارانی ز گردون
و یا اندر تموزے مه بیارد
ز صحرایاها به فراست هر دو

هوشیارانه از و باره افکن
فرو بار و همی اجار مسکن
که گیتی کرد همچون خسترا کن
بخار آب خیسند ماه بهمن
یکی منع از ستیغ کوه قارن
که عدا در زنی آتش بخرمین
که کردی گیتی تاریک روشن
که موی مردمان کردے چو سوز
بگوش اندر دمید یک دیدن
که کوه اندر فتادی زو بگردن
بلرزاندر رخ پیشگان تن
چنان چون هر گل بار در گلشن
چرا او منتشر بر بام و بر زن
در از آهنگے چنان وزین کن

در از آهنگے چنان وزین کن

۲۴۰

چو هنگام غرام ز مغموم تبک خیزند ثعبان رین
 نازشام گامان گشت صافی زروے آسمان ایر معین
 تعریف موسم بهار یک مضمون پایمال عام شعراے ایران
 است که از ابتدا تا امروز همه شعراء بران روز طبع خود را صرف نموده
 لیکن هیچ کس از تقدیم و متاخرین مانند منوچهر می تصویر اصل
 آنرا کشیده نتوانسته او بصدای مواقع نقش و نگار بهار را نموده
 نموده و در هر جا صورت فطریش را پیش کرده او مانند عام شعرا
 صف برگل و بلبل قناعت نمی ورزد بلکه هر یک برگ گل، تر شاخ
 درخت، و نیز صورت و کیفیت حیوانات و مرغها را نشان میدهد
 کیفیت مرغها -

کبکان بی آزار که در کوه بلندند پی قهقه یکبار ندیدم که بخندند
 جز خار بتان جای که خود نه پسندند هر پهلوان زمین نیمه بدان نیمه بدندند
 هر ساعتی سینه بمنقار برزند
 چون جزع بر دسینه چون بشنود
 شبگیر ز گل فاختگان بانگش برآید گویی که سحرگاه همی خواب گذارند

نما و زلف طاهره العنقریه
 در این کتاب

۲۴۱

ماه سپه‌شنبه از هر گردن بنگارند از غالیه بی آنکه همی غالیه دارند

صد بار بروز سه دیر با بشمارند

چون نیم ویر سه که غلط کرده باشد

هر ساعتی که بط سخی چند بگوید در آب جمد جامه و گریه بشوید

در آب کند گردن و در آب بروید گونی که مگر چینی در آید

چون سینه بخنیا ند و یک بخت پیوید

از هر سر برش یکصد در شهروار

آمد نوروز و هم از باد آمد آتش فرخ و فرخنده باد

باز جهان خرم و خوب ایستاد مردزستان و بهاران بزراد

ز ابر سه روی سمن بوی داد

گیتی گردید چو دار القمار

روی گل سرخ بیاراستند زلفک شمشاد به پیراستند

کبکان برکوه تنگ خواستند فاختگان بشناستند

بلبلکان زیر استاخواستند

نای زنان بر سر شاخ چنار

عالمه بان
صدا ده
شراعی نه قصه ده

بی و لکان و پنی ول تا ختند

باترکان چو گل قند بار

میغ نبیسنی که چه خواهد می میغ نه بیسنی که چه راند می

دشت نه بیسنی بچہ ماند ہی دوست نه بیسنی چہ ستاند ہی

باغ بتا ترا بنشاندهی

برسمن و سترن و لاله زار

کرده گلو پرز با و قمری سنجاپوش کبک فرو رنجته مشکبوراخ گوش

بلیکان با نشاط قمریان باخرو
در دهن لاله مشک در دهن نخل نوش

سوسن کا فوربوی گلبن گن ہر فروش

از مه اردوی بهشت و بهشت برین

چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته نرغ سید پروال غالیہ آمینختہ

ابرهاری زرد و راسپ برانگخته و زسم اسب سیاه لولو تر ریخته

وردھن لالہ بادریختہ اہیختہ ریختہ مشک سیاہ پختہ در شین

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

۲۴۳

سرو ساطی کشید بر دو لبج بیا چون دوزده چتر سبز در دو صف کلا زار
 مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنا چون سپهر خیزران بر سر مرد سوا
 گشت نگارین تدویر پنهان گشت زار

پنجوی غریق درین دریای چین

گوئی بط سفید جامه بهامون زده است کبک در می ساق در قلع خون زده است
 برگل تر عنذ لب گنج فریدون زده است لشکر چین در بهار در گامون زده است
 لاله سوی جوئبار خرگه بیرون زده است
 خرگه او سبز گون خیمه و آتشین

بوقت باران ابر گاهی قطره افشانی میسکند و وقتی وزمانی
 متصل و مسلسل می بارد و چون قطره های باران بر سبزه و گل های بوقلمون
 سطح تالاب و غیره افتیده صورت های قسم قسم پیدا میکنند ازین منظر
 هر یکی خیلی دلکش و مقبول معلوم میشود.

منوچهره در یک موقع به پیرایه تشبیهات مرقع کیفیت
 مذکور را کشیده -

آن قطره باران از بین ابر چکیده گشته سرگ ازان قطره بار

۲۴۴

آویخته چون ریشه دستار چنبر
سمین گرهی بر سر هر ریشه دستار
یا همچو زبرجد گون یک دسته سکن
اندر سر هر سوسن یک لؤلؤ شهوار
وان قطره باران که فرو بارشگیر
بر طرف چمن بر دویخ سرخ گل ناز
گوئی مثل سیفه کافور یا حین حی
بر سپرم حمرا به پراکنش غطار
وان قطره باران که فرو آید از شاخ
بر تازه بنفشه نه بهجیل به ادرار
گوئی که مشاطه ز بر فرق عروسان
وان قطره باران که چکد از بر لاله
پنداری تجاله خردک بد میست
وان قطره باران که بر افتد بر سرخوید
وان دایره ما بنگر اندر شمر آب
چون مرکز پر کار است آن قطره باران
هر گه که از ان دایره انگیزد باران
گوئی علمی از استقلالون پیدا است
وانکه که فرو بارد باران به قوت
که دو شمر آید و ن چو یکی دامن کبوتر
وز باد در و چین شکن خیزد هر بار
وز باد جهند متحرک شده بسیار
گیر و شکن آب که صورت و آثار
دیدار از یک حلقه بسی سمین منقار

۲۴۵

منوچهری در حلیه نگاری (یعنی سراپا نوشتن چسبزی که حاوی
بر تمام اوصافش بوده باشد) سرآمد شعراء و گویا موجد آن است
و مستور است که شعراء در قصائد در ذیل مدح پادشاه تعریف بشیر
و اسپب هم میکنند، درین میدان عبدالواحد سجلی و عرفی
شیراز و پیشروان گل هستند لیکن کلامشان محض خمیره تحلیلا
است، ولی منوچهری تصویر ساده سراپایش کشیده، و بالاینه
در اکثر جات التزام صنعت تنسیق الصفات بهم نموده درین مواقع اندازه
قدرت کلامش حاصل میشود که مستثنی است که الفاظ بی تکلف
و مناسب را بسهولت انبار کرده میرود -

حبلاپی محفل مرکبی تازه نژاد	نعل را و پروین نشان هم او خارا
رام زین و کش خرام و خوش عنان تیز گام	شیخ نواد و راه جوی سیل برو کوکین
پشت اوی و دست اوی و گوش اوی	چون کمان چون رماح چون سنان چون
گامش اندر شیب تازم گاه تازم بر فرا	چون کسی کو گاه بازی بر شیند بر فرا
دیر خواب زود خیز و تیز سیر و دیرین	خوش عنان کش خرام و پاک اندوختی
سخت پای و خنجران و راست دست و گرم	تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم خورد می

۲۴۶

ابر سر دبا دگر دور عد بانگ و برق جبه
 کوه کو ب سیل بر شیخ نواد و راه جوی
 کور ساق و شیر زهر و یوز تا ز و غم تنگ
 پیل گام و گرگ سیند رنگ تا ز و گرگ پی
 تیز چشم آهن جگر فو لاد دل کیمخت لب
 سم دندان چاه پنی ناده گام لوح رو
 نیزه و گرز د گسند و ناخ و تیر و کمان
 گردن گوش دم و سم و دمان ساق و پای
 بهر چه باد کذر یوز دو و کوه سیر
 شیر تک پیل قدم گورد و آهو پرواز
 گوش و پهل و میان و کتف و جبه و ساق
 تیز فرنی و نژاد و قوی پهن و دراز
 ره برو شیخ شکن شیر دل و بیر غنان
 خوش دم سخت سم و پاک تن و جگانه آغاز
 منوچهره شنوی هیچ نوشته که واقعه نگاری ترقی می یافت
 لیکن در تمهید قصائد اکثر واقعه نگارے را استعمال میکنند و در نیمه قصه
 یک ناواقف محسوس میکنند که داستان مسلسل را آغاز کرده و انداز
 قدرت بیانیه اش هم در همین مواقع حاصل میگردد و نیز هر شخص میداند
 که قصیده محض بغرض مداحی نمی نویسد بلکه ترقی دادن زبان را پیش
 نظر دارد چنانچه در یک قصیده موافق دستور خوب با کیفیت حرکت
 قافله رخصت شدن محبوب، و احوالات سفر را نوشته است -
 الایا خیمگی خیمه سرو هل که پیش آنکس بیرون شد ز منزل

۲۴۷

به تیره زن بدو طبل نخستین	شتر بانان همی بسندند محل
نماز شام نزدیک است امشب	مه و خورشید را پنجم مقابل
ولیکن قصد دارد ماه بالا	فروشد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفه زرین ترازو	که این کفه شود زان کف مائل
نگار من چو حال من چنان ید	ببارید از مره باران دابل
بیاید او افتان خیزان برین	چو آن مرغ که باشد نیم بسمل
دو ساعد را حائل کرد بر من	فرو آمیخت از من چو لای حائل
چو برگشت از من آن معشوق محوق	نهادم صابری را سنگ بردل
نگه کردم بگرد کاروان گاه	به جای خیمه و جاے رواعل
نه وحشی دیدم و آنجا نه انسی	نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم به یکسو	چو دیومی دست پا اندر سلاسل
کشادم هر دوز او بندش از بند	چو مرغ کش کشاید از جنائل
بر آوردم ز ماشر از بناگوش	فرو هستم بوییدش تا به کاهل
چو مساجی که پیاید زمین را	به پیو دم پیاے او مراخل
همی رفتم شتاهان در بیابان	همی کردم بیک منزل دو منزل

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

۲۴۸

بهی بگذاخت برف اندر بیابان تو گویی داردش سیمای سل
 چو پاسی از شب دیر نده بگذشت برآمد شعریان از کوه موصل
 رسیدم من فرار کاروان تنگ چو گشتی کورسد نزدیک ساحل
 چرس دستان گوناگون همینرد بسان عندلیبی از عنادل
 زنوک نیزه های نیزه داران شده وادی چو اطراف سنابل
 نجیب خویش را گفتم سبکتر الایاد ستگیری مرد فاضل
 بچرکت عنبرین باد آسراگاه بچم کت آهنین باد امفاصل
 بیابان در نوادو کوه بگذار مناز لها بکوب راه بکسل
 فرود آورد بدرگاه وزیرم فرود آوردن اعشی بیابل
 در اقسام سخن ستمطات منوچهری شهرت دارند و در اصل
 موجد این طرز خود اوست و بران ناز هم دارد چنانچه میگوید -
 طاؤس مدح عنصر خواند دراج ستمط منوچهری
 درین ستمطات در اکثر مواقع اسلوبهای تازه تازه واقع
 نگاری اختیار نموده - دریک ستمط کیفیت بار آوردن انگور و سا
 له ستمطشش مصرع میباشد و قافیه های پنج مصرع متهرب میباشد =

عاصم بن
 صفا اهل شراعی شریفه

۲۴۹

شراب را از آن در پیرایه کجکایت ادا کرده یعنی انگور یکزنی است از
 شکست دختر تا تولد شده اند، انگور والا خیلی شاد است که این مادر
 نایش میباشند، و همیشه می آید بدیدارشان شادمان میگرد
 اتفاقاً او را سفری پیش از آنجا واپس آمده دید که چهره های
 سرخ و سفید دختر تا سیاه شده اند و شکمهای شان برآمده
 خیلی مغموم شد که دختر تا بدکار بوده اند اگرچه دختر تا بسیار غنچه
 وزاری نمودند لیکن او هیچ نشنید و گردنهای شان را زد و بهین جور
 تا آخر حالت شراب کشی در پیرایه حکایت قصه نموده —

شاخ انگور کهن دختر کان زادی که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی
 همه راز ادبیک دفعه پنجاه و نه وراقا بله بود نه فسرپادری
 این چنین آسان فرزند ندید کسی

که نه دردی بگرقتش متواتر نه تنی

چون نگردد بران دختر کان مادر سیر بودند یکا یک چه صغیر و چه کبیر
 کردشان مادر بستر به از سبز حیر نه خورش داد بران بچگان را هیچ ز شمر
 نه شغب کردند آن بچگان نه بفریح بچه گر سینه دیدی ندارد شغفی

بهره صدق احوال شراب مستغرقانند

چکانش نهاندن خولش برآب نه چیدند و نه بستند از آن بستر خوا
گرد کردند سرین محکم کردند رقاب رویها یکسره کردند بزنگار خضاب

دادشان زربان پیوسته شراب چو گلاب

نشد از جانب شان غائب وز و نشی

گفت پندارم کین دخترکان آن مراند چون دل چون جگر و چون تن چون جان من اند
تاباشند دین از در همان من اند از فردوس من است ایشان ضوان من اند

تا درین باغ و درین خان و درین بام من اند

دارم اندر سرشان بنفشه شطیسی

در چو بکشد بدان دخترکان کرده نگا دید چون رنگی هر یک در دوروی سیا
جای جای که تابان چون زهره و ما بچه سسرخ چو خون و بچه زرد چو گاه

سرخگون ساز ز شرم و روبره ز گناه

هر کی باشکم حامله با ناز پس

زربان را بدو امیدوی در افتاده گو گفت لاحول و لا قوة الا بالله

این بلای چکان در حق من آمده همه آبتن گشتید یک شب که در

نیست یکتا بن بیان همه گان ایدر این چنین زانیه باشد بچه هر غمی

این شعر در دفتر ۱۰۰۰ شماره ۱۰۰۰

وین دوتن دور نگردد ز بام و دریا ننگند هیچ کس این بی ادبان را بی
در خصوصیات کلام منوچهری صنعت تشبیه هم مرتبه خاص
دارد انداز منوچهری است چون تصویر یک منظر و حالت را می کشد
صدما تشبیهات تازه پیدا نماید، و با وجود کثرتش تشبیه
از جدت خالی نمی باشد.

چون تشبیهات فرضی و خیالی تازه اند و وجود نیافته بود همه
شعرا تشبیه با دیات و محسوسات میدادند بنا برین چند
تشبیهات میفرموده بوده اند که بوجه تکرار و کثرت استعمال قبح
و بی مزه شده بودند لیکن تشبیهات منوچهری زیاده تر از مرکب خیالی
هستند و نیز مالک جدت خاص هم میباشند، امثالش ملاحظه
بتدریج طلوع شدن آفتاب بوقت صبح:—

بگردار چرخ نیم مرده که هر ساعت فزون گردش رو
یعنی روشنی آفتاب بوقت صبح بگردار چرخ نیم مرده
ترقی تدریجی میکند لرزش زمین به زلزله —

تو گفתי هر زمانی زنده پسلی بلرزاند به ریخ پشه گان تن

هلال :-

چنان چون دوسرا زهم باز کرد ز در سرخ یک دست آورن
بر گهاسے بید :-

وان بر گهای بید تو گوی کسی به قصد پیگان های پهن ز بر جد کنده
یعنی بر گهاسے بید چنان معلوم میشوند که کسی از زبر جد پیکانها

پهن را قصد ساخته دهد (هتوتکت) و طره اش :-

پوپیک یکی نامه زده اندر خورشید نامه که بار کند که شگند بر کشا
این تصویر حالتی است که دهد گاهی طره خویش را باز میکند و گاهی

جمع : یعنی دهد بنامه بر می ماند که مکتوب را در دستار خود
و گاهی آنرا باز میکند و گاهی بر شگنهایش می پیچاند -

اشعار مناظر قدرت که اول گذشته نیز بسیار تشبیهات دارند

آفرینش پیش نظر باید گرفت -

قرن پنجم ششم

اگرچه زور و قوت ترقیات شاعران در ابتدای صدی پنجم کم شد چنانکه درین صدی زوال سلطنت غزنویه آغاز یافت و قوتهاست تازه بشباب نرسیده بودند لیکن هنوز این صدی باختر نرسیده بود که جای سلطنت غزنویه را دولت سلجوقیه گرفت و ازین سبب در بحر سختی باز دفعتاً یک طوفان نمودار شد.

اولین فرمانروای سلجوقیه رکن الدین طغرل بک است که در ماه محرم ۴۲۹ هجری بمقام نیشاپور برسند شاهی شست این سلسله اگرچه صرف (۱۶۳) سال دوام کرد لیکن در همین زمانه قلیل ترقیاتیکه در آن حاصل شدند تاریخ اسلامی بآن تعلقات وسیع و گوناگون دارد. و سعی که این سلطنت پیدا کرد از آغاز اسلام تا این عهد هرگز حاصل نشده بود و نیز عدل و داد و امن و امان بحد حاصل بوده که یک مسافر از خراسان خیزسته تا به شام با طایای خام بازی کرده سفر میگردوینچ دزدان را بگوشه چشم هم دیده نمی توانست

و عجیب تر اینکه بعد از آن هر قدر سلطنتهای قوی که در ایران عراق
و روم قائم شده اند، همه شاخهایش بوده اند، و پادشاهانیکه قبل
از عثمانی با لقب سلطان روم داشتند یک شاخ بود از همین
خاندان - سلاطین خوارزمشاهی که به سطومت بنی نظیرشان هرگز
آشناست مورث اولش (توشتگین) غلام غلامان بهمن
خاندان بود - و مختلف خاندانها آنگی که از آن با دار سلطان
صلاح الدین (نورالدین زنگی) مدوح ظهیر فاریابی قزل ارسلان
و مرئی و سرپرست شیخ سعدی آنگی که بو بکر ابن سعد زنگی غلامان
و خدمت کاران بهمن خاندان گذشته اند -

عصر شهابی و سلجوقیه عهد ملک شاه و سنج است و
دور شهابی معراج شاعری فارسی هم است فهرست شعرا
بسیار وسیع است اما اسمای چند شعرا می شانرا در ذیل می نگاریم
امیر مغزی، ارزقی، لامعی، فخرالدین اسعد، شهبانی خراسانی
عبد الواسع حبلی، انوری، حسن غزنوی، رضی الدین نیشابوری
ادیب صابر علی، باختر زده، فتوحی، مروزی، فرقدی، کافی مهدا

۲۵۵

نظامی عروضی، نظامی گنجوی، شمس الدین خراسانی، سوزنی
ابو المعانی (مجمع الفصاحا در دیباچه خود بسیار نامهای شعری
سلجوقیه دیگر را نوشته)

این دور چند خصوصیات قابل لحاظ دارد.

اگرچه شاعران این دور بید ترقی نموده بودند ولی این ترقی صرف
بجثیت فن و مضمون بوده لیکن زبان شاعران تا هنوز کاملاً
شسته نشده بود.

شاعری فارسی در سامانیه اساس گرفت و در عهد غزنویان
کمال رسید مگر این خاندانها بخارا، و غزنی بودند که زبان مادر
آنها یا ترکی بوده یا فارسی و اکثر شاعران شان از جامای بودند که از
مرکز اصلی ایران یعنی شیراز، اصفهان، نیشاپور فاصله داشتند
غزنی، سیستانی بوده و منوچهری بخاک دامغان تعلق داشت
و غزنوی، و دقیقی از مرو بودند.

البته قتیبه که سلجوقیه نیشاپور را پای تخت خود قرار داد و
شاعران هم در مردمانیکه زبان اصلی ایرانی داشتند قدم نهاد این است

در این دوره شاعران فارسی زبان بودند

که زبان شعرا می عهد سلجوقیه به نسبت شعرا می سابق لطیف تر و شیرین تر
و از مصطلحات و محاورات فارسی لبریز است .

در عهد سلجوقیه ترقی زبان فارسی ازین رهگذر هم شده که تا آنکه
همه دفاتر دول اسلامیة بزبان عربی بوده اند سلطان محمود اگرچه
دل داده خصوصیات قومیه خویش بوده ولی در عهد خود لسان
دفتری را تبدیل کرده نتوانسته بلکه در عهد شمس فرامین را نیز
بزبان عربی می نوشتند ولی چون الپ ارسلان سلجوقی سرسرا را
گشت دفتر بزبان فارسی ساخت چنانچه دولت شاه سلجوقی در
تذکره شعرا طبعه اول این کیفیت را بتفصیل نوشته . شما خود
قیاس میتوانید کرد که زبان فارسی که در اصل خود ماده ترقی بوده
بعد از تنگ لسان دولتی شد چه قدر ترقی کرده باشد .

قدر دانی و فیاضی حاکمانه سلطان سنجر سر از نشان دربار
محمودی را قائم نموده بود چنانچه میر معزی را خطاب ملک الشعراء
دادند و شعرا می نامدار شعرا می درباری مقرر شدند ، چنانچه دو
شاه مینویسد اما از شعرا می بزرگان که در دور سلطان سنجر بوده اند

۲۵۷

و پنج سلطان گفته اند و صله و ترتیب یافته ادیب صابر است و
و طوطا و عباد الواسع جلی و فرید کاتب، و انوری خاورانی
و ملک عمادے، و سوزنی و سید حسن غزنوی و مهمتی دیر که بچو
سلطان و ظریف روزگار بود -

دستانهای قدر دانی شعراء و مذاق شاعری بنجر در اکثر
تذکره ها مذکور است از آن هر کس فهمیده میتواند که شاعر - بدر بار
چه قیمت داشت -

بنجر روزی برای دیدن هلال عید به همراه ارکان دولت خود
برآمد، نظرش از همه پیشتر به هلال خورد که از خود شش خیز کرد
و همه را با انگشت خود آنرا نشانی داد و نیز به شعرا فرمود که درو
هلال فی البید چه چیز می گفته شود!

معری تا اینوقت بدر بار بصورت یک امیر دوار آمد و رفت
داشت این موقع را غنیمت شمرده جرسته گفت -

ای ماه چو ابروان یاری گوی یا پنهان کمان شهر یاری گوی

له دولت شاه ذکر عمیق بخا - ۱۲

نعلی زده از زدیار سے گوی در گوش سپهر گو شوار سے گوی
سنجر پنجر از در ہم واسپ خاص بخشید : معزی باز چہ گشت
چون آتش خاطر مرا شاه بید از خاک مرا برز بر ماه کشید
چون آب کی ترانہ از من بشنید چون باد کی مرکب خاص بخشید
سنجر ہزار دینار بخشیدہ امر فرمود کہ در خطابش لقب شاہی
داخل شود ! سنجر مغالدین لقب داشت بناءً اورا معزی خطاب
دادند کہ تا امروز تخلصش مشہور است ۔

روزی سنجر چو گان باز سے میگرد کہ اتفاقاً از اسپ افتاد
معزی رباعی ہذا را فی البدیہہ گفت ۔

شاما ادبی کن فلک بدخوار کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کردیہ چو کائناتش نورا و اسپ خطا کردیہ بخشش اورا
مصرعہ آخر دو پہلو دارد . سنجر اسپ بہ معزی بخشید معزی
مگر ریخت رباعی را فی البدیہہ تقدیم نمود ۔

رفتم بر اسب تا بہ جرش کشم گفتا کہ نخست بشنوائین عذر ختم
فی گاوز میم کہ جهان بر گیرم فی چرخ چہارین کہ خورشید کشم

یعنی بار سلطان سحر را گاو زمین یا آسمان چهارم شیشه
مہتی شاعر نامدار است و حاضر جوابش لطافت و
ظرافتش شهرت عالمگیر داشت اکثر در صحبتها شاعرانه سحر
شرکت میکرد، روزی مجلس عیش برپا بوده و مہتی نیز در آن شرکت
داشت کہ بضرورتی بیرون رفت چون پس آمد سحر از کیفیت
ہوا پرسید مہتی فی البدیہہ رباعی ہذا را خواند۔

شام فلک اسب سعادت زین کرد و ز جملہ خسروان ترا تخمین کرد
تا در حرکت سمندر زین نعلت برگل نہند پای زین سمین کرد

سحر خیلی محظوظ شد و او را در مقربین خود داخل نمود۔
درین عصر خاندان غزنوی باز جان گرفت۔ بہرام شاہ کہ
از سلطان محمود بہ پشت چارمین بودہ یک پادشاہ باشان و شکوہ
و خیلی علم دوست و مری فن بودہ، تاریخ فرشتہ توصیفش
بدین الفاظ نمودہ۔

او پادشاہی بود ذی شوکت و صاحب حیثیت با علما و فضلا
بسیار شستی و صحبت ایشان دوست داشتی و ہر کسی را بقدر

تاریخ فرشتہ

۲۶۰

رعایت کرد که لهذا فضلا می آن روز گار با اسم شریفش کتب
ساخته اند و تصنیفات پرداخته اند گایله دمنه که عبد الله ابن
مقفع ترجمه اش از زبان پهلوی بزبان عربی کرده بود بحکم بهرام شاه بخارسی
نموده شد، و این روز اوینش است که این کتاب در ایران
و هندوستان شهرت عام یافت -

این فرخ هم بنصیب بهرام شاه آمد که حکیم سنای در زمانیکه
علائق دنیا را ترک داده بود کتاب حدیقه را با اسم او معنون کرد
بهرام شاه در ۷۵۰ هجری وفات یافت -

غیر از سلاطین مذکوره دیگر در بار ما کسی بزرگ است که تربیت شود
شاعری را و طیفه ساخته بودند که از جمله شان طغان شاه سلجوقی
در علم دوستی بر همه تفوق داشت چهار مقاله میگوید -

ال سلجوقی همه شعر دوست بودند اما هیچ کس شعر دوست
از طغان شاه پس از سلطان نبود محاورت و معاشرت او همه با شعر
بودند یمان او همه شعرا بودند چون امیر عبد الله قریشی و ابوبکر
ارزقی و ابو منصور یوسف و شجاعی و قس، و احمد بدیهی و حقیقی

این کتاب در زمان
سلطان محمد غوری
در هندوستان
در زمان
سلطان محمد غوری
در هندوستان

۲۶۱

و بسی اینها مرتب خدمت بودند و آیند در دند بسیار بودند
ملک الشعراء در بارشردان شاه خاقانی و در بار خوارزم شاه
رشتیدالدین و طواط بوده -

این کارنامه عهد بهرام شاه باید بآب رز نوشته شود که
سنگ بنیاد شاعران تصوف و اخلاق در عصرشان نهاده شده
پیش از ختم شدن این صدی تعمیر این قصر بانجام رسیده که
تفضیلش در سوانح حکیم سنائی و اوحدی و شیخ فریدالدین
عطار خواهد آمد شاعران فلسفیان نیز یادگار همین عهد است
اول ناصر خسرو و خیالات فلسفیان را بشعر ادا کرده لیکن آن فلسفه
خالص بوده رنگ شاعران هیچ نداشت برعکس از آن در همین
عهد عمر خیام مسائل و خیالات فلسفیان را باندازس ادا نمود
که با سلوب ظاهر خود شاعری است لیکن در اصل مسائل
باریک فلسفیان اند که با سلوب مرغوب و دلفریب ادا کرده
شده اند -

شاعری تا عهد مذکور از رنگ عشق و عاشقی خالی بود چنانچه

مثنوی به رزم مخصوص مقصد از قصائد صرف مداحی بود بی !
در شیب تذکره معشوق میکردند لیکن مقصدش محض تعلیه و
بوده ، در ذکر نمودن ساقی و بچه های خوشگل همین طور تفریح پیش
نظر داشتند که بدر بار امرا و برای تازگی نظر حسینان خوش
اندام را بر آید خدمت نگاه میکنند -

لیکن درین عهد نظامی یک صنف مستقل شاعری عشقی قائم
شد که در احوال عشاق نامدار عرب و عجم مجنون ترفند و مثنویها
نوشت نظامی صرف بر جذبات و خیالات عاشقانه اکتفا نوزید
بلکه یک میدان تازه برای بزم و خیالات عاشقانه نشان
داد که متاخرین در آن قصیده های بلند و کامل بنا کردند -
اگر چه موجد غزل سعدی گفته میشود لیکن حق این است
که آذر این آتشکده نیز خود نظامی است -

صنف قصائد چندان ترقی نیافت چرا مضامین جدی پیدا
نکردند البته مداحی ، چابلوسی ، مبالغه از پیشتر هم بیشتر گشت
و صنایع های لفظی بدرجه کمال رسید طبع عبدالواسع حلبی

نظم
قصاید
مثنویها
غزلها
چابلوسی
مبالغه
صنایع لفظی

۲۶۳

در شید الدین و طویلا آنقدر بر الفاظ قدرت یافت بود ندکه
هر وقت ضرورت الفاظ هر نوع و هر ترکیب و هر انداز می افتاد
خرمن با سکه آنرا فرا هم میکردند بعضی قصائد سر تا پا از الفاظ
متضاده که در اصطلاح آنرا صنعت طباق میگویند بگریز بستند،
در بعضی قصائد التزام نموده که حرف الف که از همه عام است نیاید
بالینهمه قصائد مذکور آنقدر فصیح و روان هستند که اگر کسی
نشان ندید که درین قصیده التزام فلان صنعت شده هرگز بهین
بسوی آن منتقل نمیشود، در اکثر قصائد التزام است که در هر مصرع
پنج پنج یا شش شش یا شش الفاظ آورده و الفاظها یک در مصرع اول
آمده در مصرع ثانی هم بهمان مقدار و بهمان وزن و قافیه الفاظ
را آورده و لطف این است که هیچ تکلف و آورد محسوس نمیشود.
بعد از این معنی را تا به قافیه رسانید که بواسطه آن صورتی
پدید آرگشت که در عوام به بحر طویل مشهور است مثلاً .
یا حاجی ایش الخزان سر و قد سیمبر کز عشق او گشتم سیر شنه لب خسته
برکنده جان افکنده سر با کام خشک چشم تر کرده زخم زبرد نیاودین و جان تن

۲۶۴

تا این جا یک مصرع است .

قاعده است که در موسم برشکال همراه گل و سبزه بوته های
خاردار و گیاه های زهرناک هم می رویند همین طور در گلزار شاعر
خارزار هجوم از یادگارهای همان عهد است که باغبانان آن
آنوری و سوزنی میباشند ما بعضی شعرا می نامدار این عهد را تذکره
می نالمیم .

حکیم سنائی

اسمش ممد و کنیت ابوالمجد تخلص سنائی و وطن غرانی بود
در ابتدا پیشه شاعر بود داشت چنانچه در مدح بهرام شاه قصائد
بسیار نوشته که در دیوانش موجود است . لیکن خدای تعالی
در آخر توفیق توبه ارزانی فرمود و یک واقعه دلچسپ توبه بخش
بهرام شاه قصد مهم هندوستان نمود حکیم سنائی یک قصیده
مدحیه نوشته خواست که برین تقریر بخنود بگذرانند ، باین اراده
بسوی دربار حرکت کرد و در راه حامی بود که در آن مجذوبی مسیحا
افتاده می بود چون همیشه از می خانه مالایه شرابک بسوال آورده

۲۶۵

میخورد عوام او را به لاسه خود اریاد میکردند حکیم سنائی قصیده
در بغل از پیشرو و جام میگذاشت که صدای مجذوب در گوش
رسید استاده شد که چه میگویی دیدش بساقی میفرماید که به گور
بهرام شاه یک پیمانه بده! ساقی گفت چه فضول می سر زنی!
بهرام شاه خیلی دانا است، مجذوب گفت که هنوز از عهده انتظام
غزنی نه برآمده که بر ملک دیگر تاخت میکند بیشتر ازین حاکمیت
این گفت و پیمانه خورده گفت که بیا دگور سنائی یک جام دیگر بر کن
ساقی گفت که از خدمت سنائی دست بردار که شاعر خوش فکر
و طبع بلند است مجذوب گفت که خیلی احمق است همیشه چند سخنان
دروغ و راست را نظم کرده بخد مت یک رئیس نادان حاضر
و ساعتها دست بسته استاده میباشد تا نوبت بخواندش میرسد
اگر بروز قیامت از او پرسند که برای دربار یار چه آورده ای!
چه جواب دارد.

ازین واقعه حکیم خیلی متأثر شد و ترک دنیا نمود و گشته

نشسته به مرتبه رسید که اول بدر بار بهرام شاه چا پلوسی و مداحی
میکرد و با خود شاه همیشه خود به نکاحش پیش کرد لیکن سنانی
ابا نمود - چنانچه براس بهرام شاه جواباً نوشت

من نه مردوزن و زرو جا هم بخدا اگر کنم و گر خواهم
گر تو تا جسم دهی ز احضام به سر تو که تاج نستانم
درید بیضا نوشته که سرو پا برهنه بچ رفت و از انجانرا

نموده در غزنی گوشه گیر شد ، در کوچه های غزنی همیشه برهنه پا
میگشت چون اقربایش این حال پیشانش مشاهده میکردند
از درمندی بی اختیارانه میگریستند حکیم برای شان میگفت
برین احوالم گریه نکنید بلکه مسرور شوید روزی شخصی برایش نیز آورده
بخاطرش پوشید لیکن اینقدر تعلق بهم حالت او را در گون خست
و روز دیگرش این گفته دور انداخت که حالتی که دیر روز داشتم
امروز گم است .

له چون در صفحات الانس بجای بهرام شاه اسم سلطان محمود نوشته
بدین تاریخ فرشته از صحتش انکار نموده -

۲۶۷

امیر سر و بطرف پهن واقع در یک قصیده خود اشاره کرده
نیست مگر آن ترک بدار و کفش از آنک

به شکاف از پاستنایش دین و دولت را در آ
پادشاهی اراده کرد که بخودش رسد چون بر اراده اش
مطلع شد با و نوشت در آن الملوک اذا دخلو قریة افسدوا ما کونته
دل این گوشه گرفته .

به تفقد ستایش خود خراب نکند ، جسم حقیر این بنده ستر
خشم خداوند است درین عصر شیخ ابویوسف همدانی از
مشایخ کاملین بودند حکیم سنائی بدست شان بیعت کرد شیخ
ابویوسف از خلفای شیخ ابوعلی فارمدی که مرشد امام غزالی
بود بودند باین تعلق حکیم سنائی برادر زاده امام غزالی میشود .

حکیم سنائی حدیقه را تالیف نمود چون در میانش بعض
استخوان مخالف عقائد عوام بودند علما مخالفت زیاد نمودند حتی که این
شکایت بگوش بهرام شاه نیز رسید و او درین مسائل از علمای

آه ای هر کیفیت دولت شاه دارد .
له فضات .

از هر چه از این کتاب مستخرج شد

۲۶۸

بعذاذ استفسار کرد - جواب آمد که این سخنها قابل اعتراض نیستند
 حکیم سنائی مکتوبی به بهرام شاه نوشت و عید القادر بدایونی
 مکتوب مذکور را کاملاً نقل نموده از آن منکشف میشود که سببناضی
 مردم این است که حکیم سنائی در حدیقه بر بنی آیمه تبر گفته و در مدح
 اهل بیت مبالغه را بکار برده حکیم سنائی هر دو واقعه را تسلیم کرده و
 که مذمت آل مروان در خود احادیث آمده لیکن حکیم صاحب خود
 بنود ورنه بر آن ثابت میشد که اگر چه در بدسے آل مروان شک
 نیست لیکن حدیثهای که در مذمت مروانیها از بانند عوام اند تمامه
 وصفی و جعلی هستند -

ما از بعض کاملین شنیدیم که بذریعہ کشف ثابت شد که

اشعار قابل اعتراض حدیقه الحاقی میباشد ، و در نظر ما بسا

اوقات کشف از تحقیقات تاریخیه صحیح ترمی افتد مترجم

سنه وفات حکیم سنائی مختلف فیہ است ، تاریخ فرشته

بحواله تاریخ گزیده میگوید که در عهد بهرام شاه وفات یافت

و نیز قول بعض فضلارا نقل میکند که در سنه ۵۲۵ هجری انتقال نمود

این سخن در حدیقه الحاقی است و در نظر ما بسا اوقات کشف از تحقیقات تاریخیه صحیح ترمی افتد مترجم

و حدیقه هم در همین سنه در اختتام رسید و دولت شاه در پیچ
و ریاض العارفین در تشریح قبول میکند -

در نفعات نوشته که در حالت نزع شعر ذیل بر زبان
شان جاری بود -

باز گشتم ز آنچه گفتم زانکه در سخن معنی و در معنی سخن

تا لیفات حکیم سنائی کلیات است که در آن سی هزار اشعار

هستند و بهفت مثنویها حدیقه، سیر العباد، کارنامه بلخ، طریق الحق

عشق نامه، خصل نامه، بهروز، بهرام دارد که از آن حدیقه بطبع

و در هر جایافت میشود و نشان باقی مثنویها یافت نمیشود البته جمیع

اشعار سیر العباد در اکثر نقل نموده، در برگرداند از حدیقه است -

در کلیات قصائد، قطعات، غزلها، رباعیات همه اقسام موجود

و خیلی تاسف است که در میان کتب خارما (بجو) نیز پیدا است

خصوصیات کلام حکیم سنائی بقرار ذیل است -

۱- اگرچه در قصائد و تشبیه مثل معاصرین خود او هم جدتی پیدا

ولی کلامش در چنگ و جریستگی و صفای بر کلام هم پدید

این شعرها در کتب فارسی و عربی و...

اقتیاز خاص دارد ، بلکه در قدما نیز بجز از فرخی شاعر همسر او دیده نشود
چند اشعار قصیده که به جواب فرخی نوشته شده ملاحظه میشوند -

دوش سر مست نگارین من آن طرفه پسر یایکی پیر هنی با کلهی طرفه پسر
از سر کوچه فرود آمد متوار سوار کرده از غایت دلتنگی صد گونه بطر
نرم نرمک همی آن گرسنه خوابش تراله تراله عرق از عارض و کرده اثر
بوسه برد و لب من داد همی از پی غدا انیت شوریده نگار انیت شکر و لبه
شادمان گشتم ازین کار و گرفتار کنایه همچو تنگ شکر و خرمن گل تنگ به بر
اوشده خواب من از بوسه زدن بر دود باد چشم و دود خوش تابه سحر جفت
خود که داند که در آن نیم شب از مستی او آنچه برداشتم از بوسه هر چیزی بر
همین مضمون است که تا آنی آنرا به پیرایه لطیف ترا داده -

مست در بستر من خوابد و زندان داند حالت مست که در بستر بهشمار افتد

در خیالات و طرز ادا جای بجای جدت نیز دیده میشود مثلاً

قصیده ما در طرح کمر بر شجر نوشته در آن یک بند قطعه این است -

در زینت و در رنگ کلاه کمر خویش ز حمت چه کشتی در طلب گوهر و از
این اشک من و رنگ رخ من به پای تو این را به کله بر زن و آنرا به کمر

این شعر از کلام فرخی است

۲- حکیم سنائی اولین ذاتی است که تصوف را با شاعری
روشناس نمود اگر چند رباعیات حضرت ابو الجیز از پیش تر
موجود اند لیکن در آن صرف جوش عشق را به پیرایه خیلی پر زور
ادا نموده اند نه مسائل و اسرار و معارف تصوف را بر کس تالیفات
حکیم سنائی کتابهای مستقل فن تصوف اند چنانچه خود حضرت
حکیم نیز در حدیقه دعوایه مدام نموده است -

کس نگفت اینچنین سخن جهان و کسی گفت گو بیار و بخوان
زین نظم هر چه در جهان سخن است گر یکی در هزار آن من است
چون ز قرآن گذشتی و از اجبأ نیست کس را ازین نظم گفتار
و این دعوی شان را اکابر صوفیه نیز تسلیم نموده اند چنانچه
حضرت مولانا روم میفرماید -

ترک جوشی کرده اما نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
عطار روح بود سنائی دو چشم ما از پس سنائی عطار آید
در حدیقه جمله مقامات تصوف را بعنوانهای مستقل و خود
زیاده ادا کرده در حصه چهارم در ذیل بحث شاعری صوفیانه

۲۷۲

انتخاب حدیقه را تقدیم میکنیم.

۳- اگرچه شاعرے قدما در حالت فطری بوده ولی طرز ادا
شان شاعرانه نبوده بلکه مدعاے خود را صاف و بی تکلف
در الفاظ ساده ادا میکردند یک سخن معمولی را در پیرایه نادر
ادا کردن یا از یک واقعه ادبی استدلال منطقیانه
کشیدن خاصه متوسطین و متأخرین است و موجزش
حضرت حکیم سنائی علیه الرحمه میباشد. تفصیل اجمال هذا
را در آتی بیان میکنیم.

۴- بنیاد شاعرے اخلاقی نیز حکیم سنائی نهاده. اگرچه آن
صنعت هم بعد از حکیم صاحب خیلی ترقی و وسعت گرفت
لیکن اصول و آئینش دست نهاده خود حکیم سنائی
میباشد.

شاعری اخلاقی اول ترین و لازمترین شرط ادا
که برای هر مسئله اش بیک پیرایه عذیم المثال پالیده
که هر سامع در دل خود محسوس کند که هیچ کس پیش از ان

۲۶۳

حقیقت اصلیه را ظاهر کرده نتوانسته و اینکه او کرداری را که
پیشتر اهمیت نمیداد در اصل خیلی نفرت انگیزه بدترین فعل است
بنام علیه بر شاعر اخلاقی فرض است که از امور روزمره نتایجی که بظاهر
بالکل حیرت انگیز بوده باشند و فکر هیچ تنفس بآن کوچ که گذر کرده
باشد پیدا کند.

مثلاً دستور عام است که طبیب از هر چیزی که منع میکند مردم
از آن پرهیز میکنند و بر عکس به احکام شرعیه مثل این پای بند
نمی شود ازین واقعه حکیم سنائی یک پهلوی غریب نصیحت پیدا
میکند - حکیم سنائی دید که اکثر طبیب با پارسی، عیسوی، یهودی
میباشند و نیز طبیب با اکثر چیسرها که مریضها یا مردم را منع میکنند
حلال و طیب میباشند مثلاً حلوا، شیرینی، و غیره و از چیزیکه
شرع منع می نماید آن اشییای مضر و ناجائز میباشند حکیم سنائی
ازین احوال چنین استفاده می نماید -

ترا ایزد همی گوید که در دنیا مخور را
ترا ترسا همی گوید که در صغرا مخور حلوا
ز بهر دین تو نگذاری حرام از سرست زان
ولیکل ز بهر دین مانی حلال از گفته ترسا

صدا و شواله
صدا و شواله
صدا و شواله

هر کس میداند که انسان بعد از مرگ از همه کشمکش خلاصی
می یابد، حکیم سنائی ازین خیال این پیرایه نصیحت پیدا میکنند -
با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر گمراه و کمتر بهره اند
آن چنان زنی که چو میری بری نه چنان زنی که چو میری بر بند
پهلوی بدی شراب هر شخص میدهد که در حالت نشئه
انسان بیوده گوی میسکند پوچ میگوید جنگ میکند غیره غیر
ولی قابل انکار نیست که انسان در حالت خمار خیلی فیاض و گریخته
میکرد و این پهلوی خوبی شراب است، لیکن ملاحظه شود که شاعر
از پهلوی خوبی شراب بچه خوبی بدی او را ثابت میکند -
نکنند عاقل مستی بخورد و انانی نه نهد مردم هشیار سومی مستی پی
گرگنی بخشش گویند که می کردند ورنه کنی عریده گویند که او کردند نمی
معلوم است که قوم حضرت موسی علی بنیاد علیه السلام پیش از گوسا
را نموده اند و هند و ما امروز هم گاؤ را در جبهه تقدس خاص میسند
و نیز این هم شهرور است که حضرت فوج علیه السلام را مردم
به پیغمبری نشناختند، ازینواقتات شاعر یک نغز و لطیف اغزا میکند

که رد و قبول عوام قیمتی ندارد اگر بنگاه احترام دیدند گاو را خدا
می شناسند و اگر چپ شدند، مثل نوح علیه السلام یک فرد
کامل را رد میکنند -

از پی رد قبول عامه خود را خیر مکن زانکه نبود کار عامه خرخری یا فزونی

گاو را دارند باور و خدای عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

اختلاف و صحبت خوبی هم دارد و بد هم، این است که

ارباب حال هر دو پهلو به آنرا گرفته اند لیکن ذهن هیچ یک این نکته را

درک نکرده که پهلو به خوبی دارد هم از رحمت و خرابی خالی نیست

کسی کشتن خرد رهنمون است بگیتی ره و رسم الفت نگیرد

که صحبت اتفاقی است یا اتفاقی دل مردمان ازین هر دو لرزد

اگر خود اتفاقی است جانرا بکاهد و اگر اتفاقی است زحمان نیززد

چرخ را شریقی خورم بگیر از منکه بگردم بیابان بود تاستان و آب سرد و ساقا

چون تو شدی پیر بلند می جوکان که ز تو زاد بلند آن شود

روزنه بسنی که به پایان رسد سایه هر چیز دو چند آن شود

ز فرشت باشد روی ناز و بیادناز سخت باشد چشم نابینا و درد

معدت گناه
مقارن جود و انانیت
ز جان بیرون است

باد و قبله در ره توحید توان رفت را ^{ست} یار ضای دوست باید یار خدایت ^{شوق}
 بسوی آن حضرت پیوید هیچ دل با آرزو با چنین گلرخ نه خستید هیچ کس با چنین
 این جهان بر مثال مردار نیست اگر گسان گرداو هزار هزار ^{هزار}
 این مرآن را همی کشد مغلب آن مرآن را همی زند منقار
 آخر الامر بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار
 ۵ در شعرای آسیا زمین جو شش و میرتی که شاعری حقیقی است
 بسیار کم یاب است در شعرای فارسی این نشه مولانای روم
 را برده است و گاه و بیگاه خواجه حافظ نیز بدست میشود، لیکن
 حکیم سنائی در نصوص امام کل است، اشعار ذیل را بخوانید
 و هر یک لفظ و تراکیب و انداز بیان و مضمون را دقت کنید که
 چسان از جو شش لبریز است --

یابو چو زنان رنگی دودی پیش گیر ^{فکن} یا چو مردان اندر آبی و گوی در میدان
 چون عالم زیر پایت نعل شد پای بگو ^ب چون دو کون آمد و دست جمع شد دست
 سر بر از گلشت توحید تا در کوی دین ^ن کشتگان زنده بینی انجمن به انجمن
 ای ز دل تنگی زمانی طوف کردم در چمن ^ن یک جهان طین دیدم آنجا جسته از زندان

زندان آرزو بنقام وصل
 دیندار طالب انشراح

۲۶۷

پی طرب خوشدل طیور و پی جنبان با
 پی دمان خندان دخت و بیزبان با
 طلبای عاشقان خوشش نثار
 طربای شاهان شیرین کار
 تاکی از خانه مان ره صحرا
 تاکی از کعبه یمن در خار
 در جهان شاهدی و ما فارغ
 در قریح جرعه و ما هشیار
 بسکه شنیدی صفت روم چین
 خیز و بیا ملک سنائی به بین
 تا به دل مینی پی حسن و نجل
 تا به جان مینی پی کبر و کین
 پای نه چرخ بریز قدم
 دست نه ملک بریز نگین
 رسته ز ترکیب زمان و مکان
 جسته ز ترتیب شهر و سین
 روح امین داده بندش بهانکه
 داده به مریم زره استین
 ۶: در اجزای شاعری جزو همیش تمثیل و تشبیه است مثلاً
 یک وقت می آید که شاعر یک دعوی اخلاقی پیش می کند و بر
 اثباتش در دلیل پیش کردن تمثیل لازم افتد بعضی اوقات
 خوبی یا زشتی چیزی ز ذهن نشین کردن می خواهد و یا تصویری
 یکشی می کشد بدون تشبیه و تمثیل هیچ چاره نیست - همین است
 که شعرای بزرگ مثل سعدی - صائب - کلیم و غیره تمثیل و بدو لا

۲۷۸

راستند.

مشقه

موجد این وصف شاعر نیز حکیم سنائی است، اما

ذیل محقق میشود که تمثیلات نشان چقدر نادرو مؤثر واقع شده اند.

خبر خیزی ز رنگ رفتاری بدین ره کی زد و در باید صبر سوز و مرد باید گام زن

هفته ما باید که تا یک پنبه دانه زان چکل شاهدی را که گرد یا شهید را کفن

ما بها باید که تا یک شست و ششم از پیش صوفی را خرقه گرد یا حاریرا رسن

بها بها باید که تا یک نگار اصلی زافا نعل گردد در بدخشان یا عقیق اند

ساعت سیار می باید شبیدن ارتقا تا که در جوف صدف بارانی شود دین

قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع عالمی گویا شود یا فاضلی صاحب سخن

صدق و اخلاص درستی باید دراز تا قرین حق شود صاحب قرآن در قرن

تو علم آموختی از هر صر اینک ترس کاغذ چو زردی با چراغ آید گزیده تیر بر کال

چون جان از مرین کن بعلم و دین که شربت آید درون سوشاه عراف و بیرون سو کو شکاف

اکنون ما بعض قطعات و اشعار قصائد حکیم سنائی را بجمعا

مینویسیم تا ناظرین در باب مرتبه شاعر به شان رای قائل گردیده بتوانند

مکن در هم و جان منز که این دون بهشتان قدم زین هر دو بیرون نه اینجا باش بخا

۳۹

بهر چه از راه باز آهی چه کنی آن حرفه چو پیا
 بهر چه از دوستی مانی چه بشت آن نفسی
 چو علمت هست خدمت کن چو علمت است
 گرفته چنینان احرام و کی خفته در بطحا
 مرا باری بگو اندر راه حکمت و همت
 بسوی خط و حدت بر عقل از خط و شیا
 نخواهم لاجرم نعمت دور و نیاید در جنت
 بهی گویم بهر ساعت چه در ضرایح و سرا
 که یارب بر سنای داسنای ده بود حکمت
 چنان کز وی به شک آید روان بوی
 مگردان حرص من چون گل که در پیری شود فنا
 بهر چه از انبیا گفتند آمنت و صدقا
 پاسبان در شناس این آیت تلخ اندک
 هست تا قد بر بصر و نقد ما بس کم عیا
 عقل جزوی کی تواند گشت بر گنهای محیط
 غنکبوتی کی تواند کرد سیر غی شکار
 کی بود ابل بتاران کسکه بر چندین تار
 باش تا گل یابی آنها را که امروزند جز
 فرزنده گان و دختر گان یتیم ما
 آن مادران آن پدران قدیم ما
 خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند

چه از راه باز آهی
 چه کنی آن حرفه چو پیا
 بهر چه از دوستی مانی
 چه بشت آن نفسی

محمد خیام ابن ابراهیم قشاپوری

اسم آن عمرو - لقب خیام وطن نشاپور بوده غالباً پیشه بابا
خیام دوز - بود که خیام لقب یافت - و در وقت طالب علمی و طلبه
(حسن ابن علی حسن) عهد سس داشت ، در بین شان رابطه مؤدبانه
مضبوط شده بود که هر سه با هم عهد نمود که اگر یکی از ایشان بر منصبی فائز
گشت دیگران را هم بر تبه خود خواهد رسانید -

درین وقت که میدانست ؟ که این بچه های مکتب که امروز در نجف
کردن پلای مصروف هستند فردا مردان تاریخی میشوند - با لآخر حسن
ابن علی ترقی کرد رفته رفته بقلمدان وزارت الپارسلان سلجوقی
قبضه نمود و چون در سلطنت پیری الپارسلان مرد و جاسے او را
ملک شاه سلجوقی گرفت این ملک هر صصیا و سفید بود - این حسن
امروز بلقب نظام الملک (بانی و الا اعلوم نظامیه بغداد) مشهور
است چون عمرو خیام دریافت که عهد سس من بر تاج و تخت قایض
است در اصفهان پیش از نظام الملک رسید نظام الملک احترام

حصار اصفهان

۲۸۱

تمام خیر مقدمششس بود و او را عهد خود فراموش نشده بود لهذا خود
از غیر و سوال کرد که چه آرزو دارم ؟ در این وقت خیام هر آرزو
میکرد بدست آورده میتوانست ، لیکن شهنشاه ملک قناعت
صرف و جمعاش بسیار ادنی را درخواست نمود . نظام الملک
در وطن خیام (نساپور) سرشت نزدیک ملک نمود که حاصلاتش
کم بیشش و دوازده صد روپیه سالیانه بوده .

اگرچه خیام در ملک کم قناعت و رزیده ولی سلاطین و امرای او
بر نظر همسر خود میسیدیدند . چنانچه شمس الملوک خاقان بخاری او را
بر تخت برابر خود جای میداد و ملک شاه سلجوقی که شهنشاه عظم عالم
اسلام بوده باو تعلقات تدیمانه داشت . دولت شاه میگوید که سلطان
سنجریز او را بر تخت خود در پهلوسه خود میشاند لیکن از تاریخ الحکا
شهر روزی معلوم میشود که تعلقاتش با سلطان سنجر مزه نداشت .
میگوید که سنجر وقتیکه شاهزاده بود چچا کشید برای معالجه اش خیام

دولت شاه - تخمین حاصلات ملک از گنجینه ملکانودست -
تاریخ الحکا شهر روز -

۲۸۲

را طلبید، وزیر از در حالت مریض جویان شد خیام گفت که
آثار خوبی ندارد کسی این خبر را به سهر رسا رسد او خیلی ذوق شد
و ملال او تا آخر دوام ورزید -

ملک شاه سلجوقی در ۶۷۰ هجری اراده نمود که یک رصدخانه
عظیم ایشان تعمیر کنند - برای آن علمای بزرگ فقه و نجوم را
خواست که در میان ایشان ابو المظفر اسفراسینی، همون ابن نجیب
واسطی خیام نامدار نیز بوده اند. ابن اثیر نوشته که برین رصدخانه
پل بی شمار تصرف رسیده و زیجی که بواسطه این رصدخانه ترتیب یافته
اورا خاص خیام تیار نموده است. چنانچه در کشف الظنون در ذیل تذکره
زیج ملک شاه نیز این تصریح موجود است.

خیام اکثر درس فلسفه یونانی را میسر داد و خیالات هم بهمان
رنگ میداشت. چون خیالاتش عام شدند در مردم همچنان زیاد
پیدا شد اراده کشتن او را نمودند که بیدین است. مجبوراً بچ رفت که جم
جای امن است چون از چ فارغ یافت به بغداد رسید مردم اسم او را شنیدند
له تاریخ الکماء جمال الدین قفلی -

۲۸۳

از هر طرف بهم آورده اند که در حسن علوم فلسفه از دیگران لیکن او قبول داده
نشده بغداد را گذاشته بوطن خود آمد.

وفات -

قصه وفاتش عجیب است - عادتش بود که هر وقت
خلال زندان را پیش خود نگاه میکرد، روزی مطالعه کتاب الشفاء
بو علی سینا نمود که چون بحث وحدت و کثرت آمد خلل را در کتاب
باز کرده و خواست دعا بخواند و صیحت نمود و ناشام چیسری نمود
نماز عشاء را خوانده بسجده افتاد و گفت خدایا! به قدر تیکه دستم
در شش ناخن تو صرف نمودم پس مرا به بخش، همین میگفت که دم
آخر شد. در مجمع انصفاست در سنه ۱۷۱۰ هجری وفات کرد. آن
قصه دفن ازین هم عجیب تر است. نظامی عروضی شاعر نامدار
عصر است و کتاب چهار مقاله اش چاپ و نشر شده است او
میگوید که من در سنه ۱۷۱۰ هجری به بلخ رفته شنیدم که خیام در اینجا به خانه
امیر ابو سعید مقیم است بخدا متشش حاضر شدم در میان اختلاط خیام
بمن گفت که قبر من در جایی واقع میشود که در سال دو باره بر آن باران

۲۸۷

کمال میشود من ازین سخن به تعجب افتادم و نیز فکر نمودم که چنین مرتبی جز از فضل
گوئی باشد. بعد از آن من سال ۵۲۳ هجری در نشا پور رسیدم حکیم موصوفی
چند سال پیش وفات یافته بود، بوجه حق شاگرد سبکی را پدید
پیدا کرده به قبرش رفتم، قبرشش به سقره جره نزدیک دیوار باغ زیر درخت
مردود و زرد آلود واقع بود و آنقدر شکوفه بر قبرشش باریده بود که بجای
قبر انبار گل به نظر می آمد من پیش من گوئی حکیم را یاد کردی اختیارانه
گریستم.

فضل و کمال

امروز خیام محض بحیثیت یک شاعر شناخته میشود لیکن او
در فلسفه هم سر بر علی سبناو در علوم مذهبی و فن ادب و تاریخ امام
فن بوده جمال الدین فضل در تاریخ الحکما القابش الفاظ ذیل شروع میکند
«امام خراسان علامه الزمان» و شهر ذری در تاریخ الحکماء میگوید
«كان قلوباً على في اجزاء علوه الحكمة وكان عالماً بافاعة والفقه والتاريخ»

چهار مقاله در مورد منجم ماهر -
خیام بفقہ علم داشت مگر امام در علوم مذهبی محض عقیده مؤلف است شخصی را اول معتقد بقا
تاسلک یونان ظاهر شده و باز او را امام مذهب میسازند، نکته بدیع هست مترجم،

صاحب این کتاب
میرزا محمد علی
قزوینی

۲۸۵

(در فلسفه همسر ابو علی سینا بوده و به لغت و فقه و تاریخ هم علم داشت)
 وقت مافقه چنان داشت که در اصفهان کتابی را هفت بار مطالعه
 نموده به نشاپور آمد و تمام کتابی را زبانی نوشتند چون
 باصل کتاب مقابله اشس نموده دیدند اختلاف جزئی یافتند.
 روزی بخانه وزیر عبد الرزاق صحت علمی برپا بود و در آن
 ابوالحسن (عالم فن تجوید) نیز شرکت داشت که خيام هم رسید، وزیر
 خيام را دیده گفت علی الجندی سقطت (واقف کار رسید مسئله
 زیر بحث را پیش خيام نهادند که هفت قرأت و روایات ساده
 و دلائل و وجوه آن را تفصیل داده یک قرأت را از میان شش ترجیح
 ابوالحسن بی اختیارانه گفت که حکما را بگذارید و خود قراؤهم چنین
 معلومات کم هستند

قاضی عبد الرشد میگوید که مادر مرودر حمام با خيام ملاقات
 نمودیم و معنی سوره معوذتین دریافت نموده پرسیدیم که درین
 صورتها تکرار الفاظ چرا هست؟ خيام جبهسته بچو البش پرداخت

شهر روزی -
 شهر روزی -

اصول و فروع

واقوال و شواهد و دلائل مفسرین را بشرحی بیان نمود که اگر تمام تقریرات
اینوشنیم یک کتاب مستقل جور میشد.

خیام چون عقائد فلسفه داشت - علمای مذهب از او حقا^{لف}
بودند امام کرده مذهبی درین عصر حضرت امام غزالی بودند که بذریعہ کتاب
تفاوت الفلاسفہ ابطال فلسفه نموده اند او شان بغرض مناظرہ پیش
خیام آمد پرسیدند که چون نزد فلاسفہ همه اجزای آسمان باهم مشتاق
و متحد الحقیقه هستند پس بعضی اجزاء چطور قطبین ساکن قرار یافتند خیام
در اظهار مسائل فلسفیه نهایت تجلیل بود - اول گفت که من این مسائل را
در کتاب غرائس الفلاسفہ شرح داده ام بعد از اصرار در جواب اول
از مراتب ابتدا این اشش آغاز نمود یعنی ازین سئله بحث شروع نمود
که حرکت از کدام مقوله است؟ و آن را چندین بسط داد که از آن
نماز پیشین شد. امام غزالی چون صدای مؤذن شنیدند گفتند جا الحق و حق
الباطل ان الباطل کان زهوقاً (حق آمد و باطل محو شد) بلی! باطل محو
محو شدنی است) و برخواستند

شهرزور -
شهرزور -

فن نجوم یک چیز مهمل است ، لیکن چون حکما سه یونان
 عموماً آن معتقد بوده اند این خیالات در سلیمان هم سرایت کرده
 خیام نیز درین فن کمال داشت باقی بنجم یاد میشد - پادشاه وقت در
 پیشخواجہ بزرگ صدرالدین جمشید ابن المنظر پیام فرستاد که
 من بشکار میروم خیام را بفرماید که بذریعہ احتمال نجوم تاریخ مقرر نماید
 که از برف و باران محفوظ باشد - خیام بعد از تحقیق دو روزه یک روز
 معین نمود - پادشاه بهمان روز حرکت کرده و کرده نرفته بود که ابر پر
 بلند شد و در صحرا چادر برف هموار کرد مردم بر خیام خیل خنده کردند
 و پادشاه خواست که از همانجا پس برگردد خیام گفت که ابر فوراً پراکنده
 میشود و تا پیروز هرگز بر زمین قطره هم نمی بارد - اتفاقاً این پیشین
 خیام راست آمد -

تصنیفات

تصنیفاتش خیلی کم اند - زیج خیام در مالکک اسلامیه موجود
 ندارد لیکن اروپا آنرا طبع نموده شایع کرده است - باقی چند رسائل
 تاریخ الحکماء

۲۸۸

استند که ما آنرا از شهر زوزی نقل میکنیم.

۱- رساله مختصر در طبیعت :-

۲- رساله مختصر بر حقیقت وجود .

۳- رساله بر مسئله کون و تکلیف میان رساله در مصر چهار پشته

اشعار بسیار در عربی نوشته است ما چند اشعارش را از شهر زوزی

نقل میکنیم :-

ید بری الدنیای السبعة العلی یل الا فقی الا علی اذا عاشر خاطری

اصوم علی الفحشا جراً و خفیة عقاقراً و افطاسی تبطل من خاطری

و کمر عصبة ضالت عن الحق فاهل بطرف الهدی من فیفی المتقابل

فان سراط المستقیم بصائر نصیر علی وادی العمی کالقناطر

اذا قنعت نفسی بعبور بلغة یحصلها بالکد کفی و ساعلی

امنت تصامیر فی الحوادث كلها قلن یا امرهانی موعیدی و مسائل

و هبتی اتجالت الشعری من مازلی و فوق مناظر الفرق من مصاعل

الیس قضی الرحمن فی حاکمه بان یعبد الی خمس جمیع الممائل

دستی باطلات دنیا ک کان مصیبة فوا عیبا من ذالقربیب المبال

نقل از شهر زوزی

۲۸۹

انما كان محصول الحياة منية فسيان حالاً كل سباع وقاعد
 مضيت دهر طويلاً في التماس^خ يوعى رادى ذاذ وخطه خافاً
 فلم الفت وكم اخيت غيـداً وكم تبدلت بالآخوان اخواناً
 وقلت للنفس لما شو مطلبها بالله ما قالنى ما عشت لئلا فافاً

رباعيات

واقعه تعجب خیزست که خیام در فلسفه و نجوم و فقه و ادب
 و تاریخ کمال داشت و لی باینقدر ستاره ما افق شهرتش بالکل
 تاریکست فقط چند رباعیات فارسی دارد که تا هشت صد سال هم
 آنرا زنده داشت گویا این بال پر و از مرغ شهرش می باشد
 مسلمانان رباعی ما آنقدر اعتنا نه نموده اند که اما لی اروپا کرده اند
 اصل موضوع کتاب ما شاعری است بدینوجه باید که ما در تنقید
 نمودن رباعیات مذکوره پهلوی شاعر^ع را منظور داشته باشیم
 اعلیٰ ادرین رباعیات فلسفه نیست ، هیچ تعلیم اخلاقی نیست یک نکته
 دقیق ندارند لیکن دیدن این لازم است که در آن شاعر^ع و بهر
 شاعری صفای زمان هم است پانده یعنی جام اگر حکیم نمی بود آیا

۲۹۰

شاعر هم میشد یانه؟ شرط لازمی شاعر به جدت و دل آویزی است
 بیان است. شاعر یک سخن معمولی را یک اسلوب ندرت آمیز و لکشا
 ادا میکند که سامعین بوجد می آیند. دل آویزی زبان اسباب مختلف
 دارد گاهی از بی تکلفی، روانی، شستگی زبان این وصف حاصل
 میشود و گاهی به تبدیل نمودن طریقه ادا به مروج این کیفیت میشود
 گاهی از استدلال شاعرانه و گاهی از شوخی و ظرافت و گاهی
 از ندرت استعاره و تشبیه. و حقیقت این است ادا نامه کلام
 تمام متعین و مشخص نیست بلکه سامع اینقدر محسوس میکند که چیزی
 هست که در دل خلید؟ لیکن چه چیز خلید؟ و چه سراخلید؟
 این هیچ معلوم نمیشود.

خوبی بهین کرشمه و ناز و خرام است بسیار شیوه است بتا نرا که نام نیست
 رباعیات خیام از هزار مایه متجاوزند لیکن قدر مشترک همه صرف چند
 مضامین معینه ذیل میباشد (بی ثباتی دنیا - تعریف خوش
 دلی و نشاط - تعریف شراب - مسئله جبر و توبه و استغفار) این
 هر یک مضمون را چند صد بار میگوید لیکن بهر بار یک قلب تازه

در این کتاب
 شاعران
 و شاعران
 و شاعران
 و شاعران

۲۹۱

ادامی کند که گویا یک چیز تازه است .

بی ثباتی دنیا و عبرت گرفتن از آن یک مضمون خیلی پامال
لیکن برای آن خیام هر بار یک اسلوب تازه را بدست می آورد
که اثر نو پیدا می کند .

علیهذا توبه واستغفار هم یک مضمون فرسوده است لیکن
خیام آنرا تا شری می بخشد که از چشم سامع بی اختیارانه اشک جاری
میشوند و بعضی اوقات بجای طریقه رقت آور صورت استدلال
را اختیار می کند و بظاهر بدرجه قوت دار می باشد که گویا جوا
ندارد .

امثلة ذیل ملاحظه شوند !

جدت اسلوب - رباعی

بر سینۀ غم پذیر من رحمت کن بر جان و دل ایمن رحمت کن

بر پای خرابات رو من بخشا بر دست پیاله گیر من رحمت کن

درین رباعی دعای مغفرت میکند لیکن برای خود فی بکله برای

دیگران (یعنی برای دل و جان دست و پای) باین اسلوب دعا زو^{دار}

۲۹۲

میشود و از خود غرضی که درد عاقلانه برآید خود میکند میباشند (خلاصی
میباشد و نکته دیگر اینکه برائت اعتدال باسانی ثابت میشود که قصورشان
چیت و آنها با اختیار خود کار نمیکنند -

دست را بمقابل با آورده درین مقابل صنعت طباق پیدا
شده موجب لطافت مزید گشت -

در ملک تو از طاعت ما هیچ فرود و از معصیتی که هست نقصانی بود
بگذار و بگیر زانکه معلوم شد گیرنده و دیر رس و گذراننده زود
من بنده عاصم رضای تو گجاست تا ریک دلم نور صفائی تو گجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی آن هیچ بود لطف و عطای تو گجاست
بچه انداز شاعرانه بلند بر مغفرت مجبور نماید - یعنی اگر بهشت برین را
بعوض طاعت میدهی این تجارت شد که مناسب حال شاهنشاه و ذات
غفور و کریم نیست لطف خطای تو که قصه های بی پایانش شهرت
عام دارند چه شده شیخ سعدی همین مضمون را در گلستان آورده
که از محاسن خواص آن شمرده میشود « بدریوزه گری آدم نه تجارت -
آنکه پدید گشتیم از قدرت تو ده ساله شدم بنار و در نعمت تو

صد سال به امتحان گنه خواهم کرد تا جرم من استیثیس یا رحمت
دقت کنید که بچه اسلوب زور در خوانان مغفرت است ؟
فریاد که عمر رفت برپوده هم لقمه حرام هم نفس آلوده
فرموده ناکرده سیه رویم کرد فریاد ز کردمان نافرموده
تعبیر نمودن فرائض به «فرموده ناکرده» و گنایان به «کردمان نافروده»
خیلی لطیف است - مشهور است که روزی صراحی خیام از دستش
افتاده شکست، ازین واقعه متاثر گشته رباعی هذرا نوشت -
ابرینی مرا شکستی ربی بر من در عیش را به بستی ربی
بر خاک برنجی می لعل مرا خالم بدین که سخت مستی ربی
میگویند که خدا سزای گستاخی اش را داده که گردش کج شده
برین برجسته گفت -
ناکرده گناه در جهان گیت ؟ گو وان کس که گنه نکرد چون زیست ؟
من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست ؟ گو
اکثر شعر اضمحیون طلب مغفرت را بسته اند - لطیف میگوید -
گناه من از نادمی در شما ترا نام کی بود - آرزو گاه

۲۹۴

یک شاعر زبان اردو میگوید -

عوض نه لی مری جرم و گناہ بید کا آہی تجکو غفور الرحیم کہتی ہیں
کہیں، کہیں نہ عدد و یکہ مجھی محتاج بہ اونکی بندی ہیں جنکو کریم کہتی ہیں
(یعنی آہی؟ ازمن عوض جرم و گناہ بے بید مرا گیر کہ ترا غفور الرحیم
میگویند و نیز عدد و (کافر) مرا درین حالت (از اعمال نیک) محتاج
(خالی دست) دیدہ (بطعن خواہد گفت کہ او مردم بہیستند!)
این شخص بندہ کسی است کہ او را کریم میگویند -

لیکن طرز اداء و استدلال خیام ندرت زیاد دارد
او در صورت سزا بذریعہ استدلال شاعرانہ در بین غلام و آقا
مساوات ثابت میکند و نیز آن را بجای جملہ خبریہ بصورت استفهام
کہ خیلی موثر و مسکت میباشد ادا مینماید -

شوخی و ظرافت

خیام با اینکه فیلسوف بوده شوخی و ظرافت طبع زیاد داشت

بدینوجہ اکثر مضامین در پیرایہ ظریفانہ شوخی ادا مینماید -

ای جہنم ز گردش تو خور سنیم آزاد کنم کہ لایق بند نیم

۲۹۵

گر میل تو بانی خردان اهل
من هم نیز چنان اهل خردمند نیم
در اشیا عموماً این خیالست که آسمان همیشه از باب خرد را در پیچ
و تاب دارد بدینوجه آسمان را نظریفانه خطاب میکنند -

در مسجد اگر بهر نیاز آمده ام قسم باشد نه بهر نماز آمده ام
یکروز اینجا سجاده در دیدم باز آن گم شده است بهر از آن آمده ام
گویند که می خور که شعبان نه روست نه نیز رجب که آن در خواص خدا
شعبان و رجب در خداوند رسول مایه رمضان خوریم کان خواص است
ایرانیها اکثر ماه را تقسیم نمودند مثلاً شعبان را ماه رسول و رجب را
ماه خدا میگویند - خیام میگوید که مردم درین ماه را از شراب منع
میکند که این ماه را که خدا و رسول هستند بیشک این هدایات
شان در ستاند بدینوجه ما در ماه رمضان المبارک شراب میخورم
که این ماه خواص از ماست -

گویند که آن کسان چو با پر میزند زان سان که بمیرند بدان سان
ما بامی و معشوق از انیم مقیم تا بو که بجشر آن چنان انگیزند
مشهورست که انسان در حالتیکه می میرد حشرش در همان حال باشد

همه اینها از کلام الله است

۲۹۶

خیام گفته که من بهین سبب شب و روز شراب میخورم و با معشوق
بسیار کم کرده و قیامت هم در بهین حالت بر خیزم .
گویند که ماه روزه نزدیک رسید من بعد بگرد باده نتوان گردیدم
تا آخر شعبان بخورم چنان کردمی کاند در رمضان مست بخت پیچید
باده خوران ایران در ماه رمضان شراب نمیخورند ، لیکن خیام این
پرفیروز خود را بصورت بدیع ادا نموده است قافای بهین مضمون
را فطری (یخچل) ساخته است میخور دن این ماه روا نیست
ولیکن . مستانه توان خورد شکم ^{ساز} یا خورد بدان گونه باید که مستی
آشام دیگر بر نتوان خواست بهتر یک شاعر دیگر پیرایه خیلی لطیف
اختیار نموده در یک غزل که ردیفش « نمی دستم » است
میگوید -

قرب یک ماه میخانه اقامت کردم اتفاقاً رمضان بود نمیدانستم
هر که که طلوع صبح ارزق باشد باید که بکف جام مروق باشد
گویند با فواه که می تلخ بود شاید چو هر حال که می حق باشد
در غربی یک مثل مشهور است (اکث مر) یعنی سخن چو تلخ است

۲۹۷

خیام از تلخی شراب استدلال میکند که خوردن شراب حتی است
میگوید میز را غالب ازین یک مضمون دیگر پیدا کرده است
گفته که به تلخی بساز و پند پذیر برو که باده تلخ تر ازین پند است
دست چو منی که جام ساغر گیرد جفاست که آن دفتر و منبر گیرد
توزا به خشکی و منم فاسق تر آتش نشیند که در تر گیرد
من در رمضان روزه اگر میخورم تاظن نبوی که بی خبر میخورم
از محنت روزه روز من چون نباشد پنداشته بودم که سحر میخورم
طعم به ناز و روزه چون مائل شد گفتم که مراد کلیم حاصل شد
افسوس که این وضو بهادی شکست و آن روزه بینم جبرئیل باطل شد
درین رباعی به پیرایه ظریفانه اشاره نموده که کسانی روزه و نماز
ظاهر می نمایند مبنی عبادت شان بس بهیمنه قدر است
گویند که فردوس برین خواهد بود آنجامی ناب حور عین خواهد بود
گر بامی و مشوق گزیدیم چه پاک چون عاقبت کار چنین خواهد بود
خیام بر مردمانی که عقیده دارند که لا در بهشت عیش و سرور جسمانی
و حور و شراب عیش میشود « به شیوه و ظرافت آیمزارد میکند که اگر این چیزها

۲۹۸

در بهشت هستند پس آنها را در بهشت نیا اختیار کردیم - در آن

چه غیب شد ؟

زاهد گوید بهشت با حور خوشست من میگویم شراب انگور خوشست

این نقد بگیرد دست زان نسیه او از دهل شنیدن از دوزخ خوشست

مارا گویند دوزخی باشد مست قوی است خلافت دل در آن نتوان

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود فردا بینی بهشت با چون کف است

یعنی اگر این صحیح است که عاشق و مست در بهشت نمی روند ضرور

بهشت یک میسدان و ویرانه خواهد بود چه ؟ عشق و مستی لازمه

انسانی است ازین هیچکس خالی نیست (که بهشت را آباد کند)

گویند بهشت و حور کوثر باشد جوی می و شهد و شیر و شکر با غل

یک جام بده زباده ام ای ساقی نقدی ز بهر زبانه بهتر باشد

از هر چه خورد و مرد شراب اولی تر با سبز خطان باده ناب اولی تر

عالم بهر سیر باطلی است خراب در جای خراب هم خراب اولی تر

ما نیم خیریدار می کهنه و نو و انگاه فروشت ندۀ عالم بدو جو

گفتی که پس از مرگ کجا خواهیم رفت می پیش من آرو بر کجا خواهیم رفت

آن بادۀ خوشگوار بردستم نه آن ساغر چون نگار بردستم نه
 آن می که چو زنجیر پیچید خود دیوانه شدم بیار بردستم نه
 نه لایق سجده نه در خور دیکشت ایزد داند گل مرا از چه سرشیت
 نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت چون کافلسم درویشم و چون قحطیز
 کافلسم قحط ز پشت رو هر دو از دین و دنیا محرومند برای محروم
 دین و دنیا تمثیلی ازین بهتر بدست نمی آید -

نفس

بی ثباتی و عبرت انگیزی دنیا -

موضوع بزرگ شعرا کمالی نامدار بی ثباتی دنیا و عبرت زاید نش
 می باشد. گل سرای ناز سعدی حافظ ابن یمن ناصر خسرو
 سخا بی بختی همین مضمون است. در حقیقت موجد این مضمون خدام
 است بلکه آنرا بدرجه رسانید که شعرا کمالی بلند پایه مثل سعدی و حافظ
 هم بر این که او نشان داده میروند - قطع نظر از پند اندازۀ روز
 شاعری اش هم از آن حاصل میشود - خیام این مضمون را صراحتاً
 ادا میکند لیکن کمال نیست که بهر بار بقوت تخیل خود یک پرایه
 تازه مؤثری ایجاد میکند که گویا یک خجرتیز و تازه است که بر دل خطها کشید

نفس

نفس

۳۰۰

خاک که بزرگ پاسبان است
زلف صنی ست عارض جانانی است
مهرشت که بر کنگره ایوانی است
انگشت وزیری و سرسلطانی است
شیخ سعدی برای ادا نمودن همین مضمون حکایت‌های فرضی نوشته
مثلاً میگوید -

شنیدم که یکبار در دجله سخن گفت با عابد کلاه
که من فرزند هی داشتم بسر چون کلاه می داشتم
در یک شعر دیگر بر انداز خیلی در انگیز ادا نموده -
زدم تیشه یکروز بر تل خاک بگو شش آدم ناله در دناک
که ز نهار اگر مردی آهسته تر که چشم و بنا گوش روی هست پر
ولی این مصوری سعدی عکس مرقع خیام است - ملاحظه شود
(خیام)
دی کوزه گیری بدیدم اندر بازار بر تازہ گلی نکهت می زد بسیار
وان گل بزبان حال با او میگفت من بچو تو بوده ام مرانیکو دار
اگرچه در شعر سعدی لفظ آهسته تر و اسامی مفرد و اعضای خوا

چون خراسان باطنیه عارفین و عباد مثل خراسان ظاهریه مایان (بعضی اوقات) کار میکنند و بآن
بعضی سخن میگویند و او را شنیده نمیتوانیم بشنوند بدین وجه لازمست که این حکایت‌های سعدی
فرضی باشند، بسا ممکن است که واقعات اصلی بوده باشند (مترجم)

در این شعر
جمله صراحتاً شش کلاه

۳۰۱

اثر پیدا کرده لیکن علت استرحام در شعر خیام قوسے تراست (یعنی
روزے من هم مانند تو بودم بر من رحم کن) -

باجای دیگر همین مضمون را بجای دیگر بر طریقه موثرتر از آن ادا نموده .
پیش از من تو لیل و نهار بودی گزند فلک برای کاری بود است
ز نهار قدم بخاک چسته بنه کین مردک چشم نگاری بود است
پیرایه های دیگر همین مضمون ملاحظه شوند -

این که نه رباط را که عالم نام است ارانگه ابلق صبح و شام است
بر نیست که وامانده صندشیدا قصری است که تکیه گاه صد بهرام است
خوش باش که غصه بگیران خواهد بود بر چرخ قران و اختران خواهد بود
خشتی که ز قالب تو خواهند زدن ایوان و سرای دیگران خواهند بود
ای کوزه گر آب نوش اگر شایای تا چند کنی بر گل آدم خاری
انگشت فریدون کف گنجسرو بر چرخ نهاده چه می پنداری
یعنی اسے کوزه گر؟ میدانی که این گل که بر چرخ داری

چیت ؟

این گلی است که وقتی انگشت فریدون و کف دست گنجسرو بوده است -

۳۰۲

جامی هست که عقل آفرین میزندش صد بوسه ز مهر بر زمین میزندش
 دین کوزه گرد چرخ چایم لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش
 بر سنگ زدم دوش بسوی کاشی سرخوش بودم که کردم این اوباشی
 با من بزبان حال میگفت سبوح من چون تو بدم تو نیز چون من باشی
 این کوزه که چون عاشق زاری بوده است و اندر طلب روی نگاری بوده است
 این دست که برگردن او می بینی دستی است که در گردن یار بوده است

خمریاست

است
 مثلیکه در شعرای زبان عربی ابو نواس جان داده باده
 همین طور در فارسی خیام دل داده می می باشد و بشوق و شغفی و بخور
 و جوشی و بی اختیاری که نام شراب میگردد از آن صاف ثابت میشود
 که در حقیقت شراب بخورد و قاسف اینک خیام فیلسوف بود اگر آنهم
 مثل حافظ صوفی میبود بهین شراب نالیش شراب به معرفت میکشست.
 نیم جمعه کلاشش در ذکر شراب است. مضامینی را که متعلق شراب
 بیان نموده خواجه حافظ همان را گرفته تیز تیز نموده - دلی در بعضی حصص
 ناسی کلاشش آنقدر بخودی و بدستی دیده میشود که خواجه حافظ هنوز بیشتر

و در شعرای فارسی
 و در شعرای فارسی

در بعضی حصص
 در بعضی حصص

نیز سیده -

من بی می تاب زیستن توانم بی جام کشیده بارتین توانم
من بنده اندم که ساقی گوید یک جام دیگر بگیرد من توانم
بدستی و بی اعتنائی ملاحظه شود ! شخصی در خیالات مذهبی غرق
براس در یافت نمودن حالات قیامت می آید و بلهجه تردد و
پرسا می کند که بی شراب زندگانی توانم - بلی ! خیام باده
بخورد ولی زندانه تی بلکه حکیمان (اگرچه شرعاً اینهم مسمومست) - خیام
میگوید که در باده خوار می لحاظ سه چیز شرط است :

اول که بخورد ؟ دوم بچ مقدار باید خورد ؟ سوم در صحبت کدام
کسان باید خورد ؟ - باز میگوید که اگر این شرائط رعایه شوند
سواى مرددانایچه کس شراب خورده نمی تواند چرا ؟ پابندی شراب
مذکوره بجز از آدم عقلمند دیگر کس نمیتواند -

می گوید چه حرام هست ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار ؟ دیگر با که خورد
هرگاه که این چهار شرط آید جمع پس می بخورد مردم و انا که خورد ؟
باز اشکارا کرده میگوید که چطور باید خورد .

۳۰۴

کم کم خور، و که که خور، و تنهایی خور -

چون همشمارم طرب زمینان ^{است} و مست شوم در خردم نقصان است

حالی است میان مستی و هشیاری من بنده آنکه در زندگانی آن است

یعنی انسان بعضی اوقات شراب بسیار میخورد که بد مست میشود و بعضی

اوقات کم میخورد که بالکل اثرشش پدیدار نمیکرد. این هر دو

حالتش مرغوب نیستند. حالت مطلوب کیفیت متوسط در میان

میخوردی و هشیاری و من غلام چنین کیفم.

چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو مدبوش و مباحث جہل را خانه مشو

خواهی که می لعل حلاوت باشد آزار کسی مجو و دیوانه مشو

گر باده نمیخورد نشان خامی است و نیز مدام می خورم بدنامی است

می شاه و حکیم و رند باید خورد و رزین سده مخور که دشمن کاخی است

شراب خوردن اگر چه با اعتدال هم باشد قطعاً حرام است. و بیکه

بجوازش فتوی میسر شد در عدالت اخلاق مجرم ناقابل معافی

است، با اینهمه اگر شما دو کس را به بیسیمشه که لایکی نیک طینت

بی ریا - صادق - است و بی شراب میخورد - و دیگری شراب

۳۰۵

نمی خورد لیکن شب و روز در غیبت و بدگوئی و تکفیر مردم بشیر کند راند
 دیا در مال اوقاف بچیده های شرعی تصرف مالکانه میکنند
 و احکام شرعی را بر قالب خواهشات نفسانی خود منقلب میسازند
 شما ازین هر دو کدام کس را بهتر میگوئید ؟ وقت باید کرد
 مردمانیکه شراب نمی خوردند و بچه جسارت گناهان سنگین تر را میکنند
 خیام مردمان مذکورین را خطاب میکند -

تو فخر همی کن که می نخوردی صد کار کنی که می غلام هستی و را
 خواجه حافظ بهین نکته بیک اسلوب خیلی بلند او میکند -
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی بز مال اوقاف است

فلسفه

فلسفه چیست ؟ ادراک حقائق اشياء .

بهر چیز که چهار دور ما بنظر میخورد ، وقتی که ما آنرا می بینیم ضرور
 در دل ما سوال ما پیدا میشوند که در این اشياء چه باشند ؟ چسبند
 بوجود آمده اند ؟ چه میباشند ؟ از کدام شی پیدا شدند ؟ مفصل
 یا مرکبات ؟ ذاتیات شان چیست ؟ خواص و لوازم چه ؟
 مقصد و غایت آنرا که میباشند ؟ و آخر . از اینها که در کمال و حقوق است ، آنرا تصور کنند در تحت
 و بعد از اینست که اینک فیاض از شراب خود را کمالشان یافته و از می خورد و آنرا که در اول ، چرا که برین غفلت اندر

۳۰۶

و نیز چون مای بینیم که چند چیزها در یک وقت و یا پیش
و پس (سلسله وار) پیداشدند. باز سوالات گوناگون پیدا
میشوند که: آیا در میان شان یک علاقه خاص موجود است و یا
بطور اتفاقیه باهم در یک زمانه پیدا شده اند؟ و نیز اگر تعلق است
پس کدام قسمش؟ و چرا هست؟
الحاصل این و همین قسم سوالات دیگر مایه نیمه فلسفه میباشند
و وظیفه فلسفه حل نمودن شان میباشد. لیکن مقدم ترین سوال اینست
که آیا ما بحقیقت اشیاء رسیده میتوانیم؟ جمهوری حکما در جوابش
بلی! میگویند. ولی در هر زمانه چنین دانشمندان هم موجود
داشتند چنانچه درینوقت هم موجود اند که آنها عقیده دارند که
حقیقت هیچ چیز معلوم شده نمی تواند هر دو تا اسپینوس تمام اشیاء
را در قسم نموده اول آنکه:

عقیده دارند که علم انسانی به احاطه آنها قادر نیست. دوم:
تحت الادراک که علم شان ممکن است فیلسوف موصوف بر اشیاء
قسم اول یک رساله نوشته ظاهر میکند که تحقیق اینچنین اشیاء

۳۰۷

نیاید کرد. شاین هور (فیلسوف المانی) بالکل انکار میکند که حقیقت
یک چیز هم معلوم شده نمیتواند و مذہب خیام هم همین است. بخور
کنید و خوب دقت نمائید! که چیز نائیکه ما به نسبت آنها یقین داریم
که خوب میدانیم آنها را هم هیچ نمیدانیم. به نسبت همه شایه
محسوس تر و بدیهی تر نمایان تر ماده یا جسم است. لیکن نفور پسند
که ماده را بکدام درجه میشناسیم. ما صرف چند خواص ماده را
میدانیم. مثلاً اگر ماده تجلیل شده بزود با جسم برای خیلی خورد
منتهی میشود که آنها تجلیل نمیشوند. و آنرا اجزای دیم قراطی میگویند
درین اجزاء حرکت، وزن، کشش ثقلی کشش ثقل،
و چند خواص دیگر موجود هستند. لیکن این امور خواص و اعراض
ماده هستند. مگر اصل حقیقتش که چگونه وجود آمد؟ از کجا آمد؟
هیچ معلوم نیست. ازینهم واضحتر یک مثال میگوئیم که اگر مایک
سیب بدست گرفتیم به نسبت آن کمال میکنم که آنرا میدانیم بلکه
خیال ما اینست که بمرتبه بداهت آنرا میشناسیم. ولی دقت
باید کرد که مایا کدام حد آنرا میدانیم صرف همینقدر که یک نخ

حصه اول از فلسفه الهیه
فصل اول از فلسفه الهیه
فصل اول از فلسفه الهیه

۳۰۸

مقدار یک خاص شکل یک خواص بود ، خاص رنگ ، خاص
دارد لیکن هر چه میداند که مقدار ، شکل ، رنگ بود ، مزه او صاف
هستند که در فلسفه قدیم آنرا با اسم اعراض یاد میکنند . درین
اشیاء یک چیز هم جوهر (قائم بالذات) نیست . حالانکه سبب
یک قائم بالذات چیز است - ازین مفهوم شد که معلومات مذکور
ما بر حقیقت سبب هیچ روشنی نداشتند -

ما در اکثر اشیاء سلسله علت و معلول قائم میکنیم . لیکن
بر ترقیات روز افزون تحقیقات تازه سلسله مای قدیم مانا قابل
اعتبار شده میروند و لطف اینست که باز هم رشته علت و معلول
حقیقی بدست مانی آید . مای می بینیم که هر چه ^{پیش} ثقیل که از بالا ^{پیش} خطا
بر زمین می آید در سابق فلاسفه یونان خیال داشتند که زمین مرکز
اینچنین چیزهاست و هر چه بسوی مرکز خودش
دارد . لکن نیوٹن این تحقیق را غلط گفته پس گوید که جسم
خاصیت جذب دارد . و چون زمین یک جسم کلان

۳۰۹

ست ازین جهت اجسام خور در جذب میکند. لیکن ازین
 اصل مسئله تا چه حد حل شد؟ صرف اینقدر فهمیدیم که علت
 افتادن اشیاء از بالا (مرکزیت زمین نیست بلکه) تجاذب
 اجسام است. لیکن این سوال الآن هم کماکان لاینحل است که
 علت تجاذب اجسام چیست؟ یعنی در اجسام تجاذب چراست؟
 الحاصل هر وقت سخنان ابتدا سے حل میشوند لیکن چون
 ازین حد قدم بالا نبرویم پاسے مادر گل لاعلمی بند می ماند. اگر یک
 راز مخفی میشود متصل آن راز دیگر میکشد. و اگر یک گره و ازیشو
 دیگر عقده لاینحل پیدا می گردد.

فلسفی سر حقیقت نتوانست بکشد کشت زار دیگر آن زار که افشاید
 همین است مذهب جمله حکمای باریک بین همین است که ما در هیچ نمیدانیم
 سقراط چون تمام عمر خود را در تحقیقات صرف نمود همین اقرار کرد که (معلوم نمیشد)

این نظریه قابل قبول نیست. در هر جسم کلان مثلاً که خاک را تا افتاده گرویش خود را و جسم انسان اشیای خور
 نزدیک خود جذب میکند اگر بدان کرده شود که چون کشش زمین به نسبت کلانی آتش قوی بوده جذبه های اشیای خور
 منطوب بی اثر ساخته ست از جهت جذب آنها کار کرده نمیتواند. این سخن نظام معقول است ولی ازین لازم
 نمی آید که همیشه جذب یک جسم پس کلانی مثلاً ازین جذب اتصال برشی خور و مثل انسان و سید فکرت هم منطوب شده
 بی کار و بی اثر میشد حال آنکه مشاهده ما با امروز باور آن این حالت را که همه اشیاء اجزای دلی و قریه را می خورد
 جدا جدا کرده و دلی و قریه را جدا جدا کرده اندی موافق گذشته است. و اینجاست غفلت الله (منصور عالم انصاری)

که هیچ معلوم نشد که خیام هم همین مذهب دارد و مذهب خویش را
خیلی آشکار و بکثرت بیان نموده است

کس مشکل اسرار فلک را نکشاد کس یک قدم از نهاد بیرون نه نهاد

چون بنگرم از مبتدی و تا استا بجز هست بدست بر که از ما دزداد

آنها که محیط فضل و آداب شدند در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نه بردند بیرون گفتند فسانه مای و در خواب شدند

آنها که جهان زیر قدم فرسودند و نذر طلبش هر دو جهان پیمودند

آگاه نمیشوم که ایشان هرگز زین حال چنانکه هست آگاه بودند

جمع متفکرند در مذهب و دین جمعی متخیرند در شک و یقین

ناگاه مناد بر آید ز کین کامی بخیران راه نه آنست ز این

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد در دست اجل بسی جگر ما خون شد

کس ناید از آن جهان که پیریم از او احوال مسافران عالم چون شد

هر چند که رنگ بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالا است مرا

معلوم نشد که در طرب خانه خاک نقاش من از بهر چه اراست مرا

کس را پس پرده قضا راه نشد و سر خدا هیچکس آگاه نشد

در این کتاب
از
معارف
و
مناقب
و
مقامات
و
منازل
و
مناجات
و
مناقب
و
منازل
و
مناجات

هر کس ز قیاس خویش چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد
دل شرحیات را کماهی دانست در مرکب هم در آگاهی نیست
امروز که با خود ندانستی هیچ فردا که ز خود روی چه خواهی دانست
گفته خواهد شد که اگر لا علمی فلسفه نخوام است پس همه جهلا فلسفی هستند
بی شک و بی این فکر درست نیست. مردم به سقراط هم همین اعتراض
کرده بودند شما میگوئید که ما هیچ نمیدانیم و ما هم میگوئیم که ما هیچ
نمیدانیم پس میان ما و شما چه فرق شد؟ جواب داد که من میدانم
که نمیدانم و شما نمیدانید که نمیدانید - عموماً علم دو مرتبه دارند: یک
لما لمانه دیگر جاهلانه. زمین، آفتاب، ماهتاب را یک عامی هم میداند
مگر جاهلانه. مثلاً یک دهقان میداند که در یک زمین در یک وقت
دو غله نمیشود و همین مسئله را یک ماهر علم نباتات هم میداند.
لیکن در دانستن هر دو فرق بسیار است.

لا علمی را هم بر همین قیاس کنید یک فیلسوف محقق هم میداند
که حقیقت خدا را نمیدانیم و یک مرد جاهل همین افسار دارد و
در علم هر دو فرق زمین و آسمان است بر لا علمی و دخیلی نازلان است

و میگوید هر کس بر تبه لا علمی رسیده نمیتواند .
تو بی خبری بی خبری کار نویستی هر پیچیده را از سد بی خبری
شاعر همین لا علمی را دو اندرز شاعرانه گفته -
تا بجای رسیده دانش من که بدانم همین که نا دانم
خیام در یک جا سده دیگر بکمال ادعا میگوید -
زندگی می دیدم شسته بر سنگین نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین
فی حق حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان بود کراز هر این
فلسفه لا علمی صحیح است یا فی . لیکن اثرش دیده شود که چیست؟
مشرقی جمله تحقیقات ، انکشافات ، اطلاعات جدید همین لا علمی
است ؟ چرا اگر مایقین داشته باشیم که ما هر چیز را میدانیم . یا اینکه
چیزها را که میدانیم بگفته آن رسیده ایم پس برای طلب کس
بیچشی باقی نمی ماند کسکه ما را در جستجو جد و جهد علم مصروف بکند باقی
نمانده لیکن فلسفه لا علمی بر اے ما شمع راه است . ان حرم
ما را بر هر قدم زیاد میکند . ما هر چیز را که میدانیم آنرا ندانستیم
گفته و سلسل قدم پیش برداشته میرویم . خیام که تعلیم فلسفه

لا علمی نیست بدتر غیب طلب علم را نیز مینماید
 گرازی پیشت بهوت هواخواهی رفت از من خبرت که پی نواخواهی رفت
 شگر چه کسی؟ از کجا آمده میدانکه چه میکنی؟ کجا خواهی رفت
 خیام میگوید که تحقیق کنید! لا که شما کیستید؟ از کجا آمده اید؟
 چه میکنید؟ و کجا میروید؟ فکر کنید! که غیر ازین کدام مسائل فلسفه بالاتر
 میباشند؟ یکسان نکته هم قابل دقت و غور است که مسائل
 مختلفه در بین فرقه های مسلمانان بقرار ذیل است .
 خدا فاعل بالا ایجاد است یا بالا را راده؟ صفات خداوندی عین ذاتش هستند
 یا غیر؟ قدیم هستند یا حادث؟ کلام خدا نفسی است یا لفظی؟

لا علمی معروض علوم حصول شمع راه و موجب ترغیب شده نمیتواند . بلکه برای عارفین و فلاسفه بزرگ
 در انجام تحقیقات یک حیرت پیدا میشود و آنرا در اصطلاحشان لا علمی میگویند این حیرت در حقیقت علم
 اعلی و فضیلت کبری است و از عظمت و نامحدود بودن علم پیدایش میگیرد طالب علم در راه کسب علوم قدم
 می نهد و برابر علم و انکشافاتش ترقی کرده میرود تا اینکه سرحد فکرش ختم شده او را از پیروان باز میگذارد
 هر چه تا این درجه یک طالب صادق را علوم و معارف بی شمار حاصل شده لیکن چونکه نظرش بلند شده
 طالب رفعت مزید است بنا بر علیه علوم حاصل شده در نظرش هیچ می آیند و علوم که بلند
 از حوصله اش است باو حاصل نمیکردند در اینجا متحر استاده شد محسوس میکند که لا دستم از علوم و معرفت
 بالکل تهی است حالانکه در مقام نادانی اش از علمی هست که از سرحد فکرش بلند و فوق الادراک
 است ذات علوی که در سرحد فکرش داخل بوده بیشتر حل شده اند . بلی! این حق است که
 ادراک انسانی از او صاف بالاتر رود و بجهت این اشیا و آشنائی ندارد فقط (مترجم)

مسائل مذکوره از همه امور فوق الادراک اند و اشکارا مست
که مادام که حقیقت خدا هیچ معلوم نیست پس کیفیات او صاف
ادچنان معلوم شده میتواند؟ با اینهمه خفا عجب نیست که هر فرقه
یقین دارد که همه عقائد شش آنقدر یقینی و صمیم میباشد که
بفکر اشکان بر شخص مخالف در گمراه، جاہل، کور باطن، مرتد، کافر
و ملعون است. باشد چنانچه متغولہ، قدریہ، اشعریہ، حنابلہ شیعہ
سنی ہر یک را تفسیر میکنند. حتی کہ این اختلاف بچنانک باہمی
منجر شدہ در بغداد نوبت بخون ریز ہماے زیاد رسیدہ۔
اگر بزرگان این فرقه مابہر فلسفہ خیام عمل میکردند (یعنی خیال
نیکردند کہ این مسائل محتلقہ امور فوق الادراک ہستند و علم
درین مسائل ہنسنگ چہالت و از طرف خدا مابا ایمان اجالی
مکلف میباشد یعنی اینکه خداے تعالی صفات سمع، بصر و
کلام دارد۔ ولی شریعت بامر نکرده کہ مادر پس تحقیقات کشف
حقیقت و کتبہ صفات مذکورہ میفہم) نزاع و جدال مابینکہ در
فرقہ ہاے مذکورہ در ظرف دو از دو صد سال شدہ ہرگز

۳۱۵

واقع نمیشد . تا تفشیر از ی چه خوب گفته --
یکی از کفر میلافد دیگر طاعت میباید . بیا کین داوری را پیش او اندازیم

جبر

یعنی مثل سنگ و غیره مجبور بودن انسان . مسئله جبر خیلی
دقیق است اگر چه بظاهرا این مسئله غلط معلوم میشود لیکن بدون
تسلیم نمودن آن هیچ چاره هم هست فرقه قدریه (که جبر را رد میکنند تا مترز)

و حوت مؤلف فلسفه الاعلی خیاوم و گمان کردن که این فلسفه اتحاد اسلام پیدا میشود یک ضمون خالص
نشان داد است که در میدان علم دیگری نمی آید . دنیا که مسلمانان یک جزو قیامت دارند آن سیاستند بر اختلاف
و نه اوستم آفریده شده است چرا که مقصد پیدایش دنیا جدا کردن نیک و از بد است که فی الحالت
فلا . هستند اجزای آن در گندم همراه اجزای کثیف گند هستند که صورت کشید نشاء همین است که این
گندم را در آسیا میله کنند از در غربال بکشند معلوم است که حصه و کار مستغرق ساختن اجزای
متنوع گندم است . همین طور مثلاً اجزای سبب از زمین مخلوط اند یک آبیکه آرزوی سبب خورون را دارد
چپور است که اول زمین با آلات سخت نرم کند از سبب را در آن بشاند و تمام کیرانی آب و غیره کند
بنال سبب اجزای سبب را از زمین کشیده جو کشیده آخر در صورت سبب آنرا در آورده تقدیم میکند
درین موقع هم فعل انسان که نرم کردن از زمین و غیره است و هم فعل بنال سبب که جو کشیدن اجزای
سبب است متفرق ساختن یعنی در اجزای زمین اختلاف پیدا نکردنست غرض تمیز شدن نیک از بد که
مقصد آفرینش دنیا است بدون از اختلاف پیدا نمیشود لهذا آرزو سبب اتحاد عمومی خلاف فطرت
است . بلی اگر کسی از حق و باطل قطع نظر نموده بخواد که مسلمانان بحیثیت یک قوم متحد باشند
تدریس علم نمودن بر فلسفه لاعلی حیت بلکه لازمست اولیا سبب امور مسلمانان عالم اسلام را
بر سه خطرات معطیان خارجی که معنی اسلام اند (و میرت یور و پ بلشویزم و روسیه و ایرک
جایان و غیره) توجه داده و در فکر مدافع و محافظه وجود خود آنقدر غرق بسازد که سوا ی مدافعه ندکود
اجیت بر خطره در نظرش مجو و ناو و بگردد . در نتیجه نزد مسلمانان دنیا (را قضا خارجی ، سنی
شید و غیره) متحد میگردد انشاء الله تعالی فقط (منصوص و مترجم)

استدلال آن بر صفت اراده انسانی است یعنی او شان میگویند
که چون اراده انسان با اختیارش است هویدا میسر گردد که
انسان حیوانیت بلکه مختار است لیکن بعد از وقت معلوم میشود
خود اراده انسانی هم در قبضه قدرت نیست قاعده است و قیاس تمام
اسباب را در فراهم می آیند درین وقت اراده خواه نخواهد پیدا شود
و از اختیار انسان کلی می بر آید انصاف نیتواند که تویید اراده
را منع کند و نگذارد که اراده قلبش هیچ پیدا نشود
عجب نیست کسانی که از نام جبر میسرگزیند و جبری را کافر
میخوانند خودشان هم فکر آچیزی پیدا شدند ولی بزبان خود
اقرار نمیکنند .

اشاعره که بجز عقیده نداشتند میگویند که «انسان
بر افعال خود قدرت دارد» مگر خود ایشان این اقرار را نیز دارند که
«این قدرتش مطلق اثری ندارد» مندرم برسم که چون چنین است پس
از اثبات این قدرت چه سود؟

همین است که صاحب «مسلم الثبوت» میگوید که «جبر جبری که قوی

۳۱۷

نموده برادران اقوام میباشند

بهر حال مادر خصوص این مسئله فیصله خود صادر نمیکنیم. حقیقه
چیز باشد یا غلط مگر خیام باین عقیده گردیده بود چنانچه میگوید -
ایزد خواست آنچه من بخواستم کی کرد و راست آنچه من خواستم
گرمست صواب آنچه او خواسته پس چله خطاست آنچه من بخواستم
نقشی است که بر وجود ما ریخته صد بوالبعی ز ما برانگیخته
من زان به ازین نمیتوانم بودن کز به چنین مرا فرو ریخته
از آب گلم سرشته شمن چه کنم وین ششم قصبه شسته شمن چه کنم

از بیان مؤلف معلوم شد که خودش جبر بود و نیز دعوی میکند که خیام در حفظ هم همین عقیده داشته
بلکه اشعار هم اگرچه او شان بر زبان نیگوید مگر آنرا موافق جبر میباشند. در فکر این دعوی
من لفظ تفسیر عقیده جبره که کرده بود و خطاستند حقیقت این مسئله اینست که پیش روی عقل سلیم
دو مرتبه موجود میباشند یک بی اختیار یک در مجاورت مشاهد میشود و دیگر قدرت و اختیار که در حضرت
حق تعالی مضموم میگردد؛ مرتبه اول را جبر ثانی را اختیار مطلق مینامند. حالا در خصوص انسان
بحث است که ازین دو مرتبه کدامش با و حاصل است فرق جبریه او را بی اختیار میگویند و قدر
اختیار کامل را بی اشاعه یک سنگ در میان را که واقع است گرفته اند که آدمی نه بمثل سنگ بی اختیار
در اند حق تعالی مختار است. بلکه یک اختیار و اراده دارد که انداز سنگ که غیر ذی روح
میستند ایشان را میسر و ولی بدو اختیار مطلق خداوند همه نمیرساند عقیده
اهل سنت و جماعت همین است. و قس که این طائفه از قدرت حق بحث میبرند البته
بمقابل آن قدرت انسانی را بی اثره محسوس میسازند. و قس که از جمود و جاد حرف میگویند بمقابل
آن انسان را صاحب قدرت و حرکت و اختیار مشاهده میکنند لهذا کلامها بلکه در قدر قدرت قدر
مطلق صادر شده اند از آن بر جمود بی فنیاری اندان استدلال نموده بالکل خطاست تعویبات
موشور و افشا فقط (منصور مترجم).

۳۱۸

به نیک و بدی که از من آید بوجد تو بر سر من نوشته من چه کنم
 سازنده کار زنده و مرده توئی دارند این پسر پسر کنده توئی
 من گرچه بدم صاحب این بنده توئی کس را چه کند چو آفریننده توئی
 خواجه حافظ رحمة الله علیه نیز همین خیالات را در پیرایه نامه لطیفه
 ادا کرده -

بر دای زاهد و دغوت کنم سوی بهشت که خدا در ازل از بهشتم نه سرشت
 فلسفه زندگی

ظاهراً فلسفه زندگی خیام آواز بازگشت ای کوی هست یعنی اینکه
 بحث از ماضی و استقبال نباید کرد و نظر صرف بر حال باید داشت
 در همین زمانه نه بخورید نه بنوشید و نه خرم باشید .
 چو چنین نماند چنان نیز هم نخواهد ماند -

در وقت بهار اگر بتی حور بهشت پرمی قدحی دهد مرا بر لب گشت
 یک شیشه شراب و لب یار بهشت این جمله مرا نقد و ترانسید بهشت
 که چه بر سر کس این سخن بماند بهشت سک بزم من ، اردیگر برم نام بهشت
 قومی بهشت و دوزخ اندر گردند که رفت بدوزخ و گد آمد بهشت

مجموعه اشعار
 (۱۰۰)

۳۱۹

روزیکه گذشته است از دیاد کن
فروا چو آمده نیست فریاد کن
برنامه و گذشته بنیاد کن
حالی خوش باش و عمر بر باد کن
از درس علوم جمله بگریز
ورنذر سر زلف دلبر آویز
زان پیش که روزگار خونت یزد
تو خون پیاله در قسح ریزی
زان پیش که بر مرگ شب بخت آرد
فرمای که آبادی گلگون آرد
تو زنده ای غافل نادان که
در بخت نهند و باز بیرون آرد
این عقل که در راه سعادت پوید
روزی ممد بار خود ترا میگوید
در یاب تو این یکدم فرصت که نه
آن تره که بد روی و آخر روید
در یاب که از روح جدا خواهی رفت
در پرده اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده
خوش باش ندانی که کجا خواهی رفت
ما نیم خبریدار می که نه رفت
وز نگاه فرو شده عالم بدو
گفتی که پس از مرگ کجا خواهی
می پیش من آرد هر کجا خواهی
این فلسفه که باید انسان پاس نیکی و بدی را نداشته از او اند
حرکت نماید بظاهر خیال خطر ناک است لیکن از خیام تو مع چنین
فلسفه نمیشود که در بسیار رباعیات خود اقرار معاد و جزا

۳۲۰

و سنای آخرت کرده و هدایت بگره گاه و پریز را بدی
نموده است .

در دو تنهای مشرقی در تحصیل جاه و مال در اینجی ناپاک
و ذلیل و کینه و ناجائز استعمال میشوند غالباً پیشتر نظر خیام بر
این هیچ نمونه زنده کی نبوده . اهل دنیا شب و روز در سازشها
جمله سازیه و نفاق ، خوشامدنگ و دود شستند و پیش
در مساعی ناجائز منهدم می بودند دین چیزیکه بعد ازین خیانتها و
جنایتها بدست می افتاد بالکل سریع الزوال و ناقابل اعتبار
بود . شخصی بیک روز صدر اعظم پیوست و روز دیگر شش در بدر خاک
بسر میگشت یک انسان که دیر در مالک تاج و تخت بوده
امروز در جامع دست سوال را دراز میکرد یکشان اول بر
آنکه بر همه دنیا محیط شدند و در آن دیگرش همه خاندان پیوند
خاک گشت .

ابو الفضل یادیروز ندیم خواص بوده ولی امروز سرش از
تن بریده بدر بار می آورند .

۱۳۲۱

لاریب یک فلسفی این کیفیت را مشاهده کرده پریشان
شده خواهد گفت که دنیا ناقابل اعتساب است و منصب
نخواه هیچ . حتی که خود زندگانی یک چیز بی اهمیت است .
مگر زهره گر از خاک فریدون ظرفها میسازد و کالبد جمشید
خشت سازی می آید . پس براساس این متاع حقیر تک و دو تری
و فکر بیکار است زیست چند روزه را بقناعت و سکون طاعت
و خاموشی باید گذرانند بخورید بنوشید و از دنیا خوش خوش
باخیرت سفر بکنید .

خیام خوب میسراند که خواص الناس مرد قانع را ذلیل
می انگارند لهذا بر فکرشان تعجب میسازد .

این جداگانه که مناصب دارند از غصه غم ز جان خود بیزارند
و آنکه اسیر حرص چنان نشانست این طرفه که آدمش می نشاند
ایکمال خوبی تعلیم قناعت و آزادی میدهد .

چون رزق تو آنچه عدل قسمت نمود یک ذره کم شود نخواهد افزود
آسوده ز هر چه نیست بیاید شد و از زاده ز هر چه هست بیاید بود

خوابیکه ترا تربیت اسرار رسد پسند که کس را تو آزار رسد
از مرکب پندشش غم رزق مخور کاین سر و وقت خویش ناچار رسد
خیام بر حیات ذیل رشک میبرد -

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد وز بهر شست آستانی دارد
فی خادم کس بود نه مخدوم کسی گوشتاد بزی که خوش جهانی دارد
ابن یمن تصویر همین زندگانی را خوب کشیده -

دو تایی نان اگر از گندم هستیا دو تایی جامه اگر از کهنه هست یا
بیچاره گوشه دیوار خود بخاطر حج که کس نکوید از اینجا خیز و اتجار
هزار بار فرزند تربیه نزد ابن یمن رفت مملکت کیفیا دو کی خسرو
تعلیم اخلاقی - اگر چه فلسفه اخلاق خیام خیلی مختصر است
ولی از بهر این دنیا مختصر کا فی است -

غیبت کن دل کسان را میازار در عهد آن جهان منم باده بیار
بدخواه کسان هیچ که بمقصد نرسد یک بد بکنند تا بخودش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو خواهی بد تو نیک نه بینی و بمن بد نرسد
گرشادی از آن خویشان میدانی کاسوده ولی را بغمی بنشانی

مجلس ششم از دیوانه ها

در ماتم عقل خویش بنشین عجب پندار مصیبت که عجب نادانی
ای ملک خلاصه چهار ارکانی بشنو سخنی ز عالم روحانی
ای پوی و دود و ملک و انسانی باتست هر آنچه مینمائی آنی
یعنی شما از شیطان، درنده، فرشته، انسان هر چیز شده
میتوانید پس هر آرزو که داشته باشید باشی خود را بساز شما خواهید
گفت که این تعلیم چندان ندرت ندارد. بلکه هر اهل مذهب
همین تلقین مینماید. بلی! این راست است لیکن به نزد
اهل مذهب عقل نمکی و هم در وی احسان و خوبی غم خواری
صرف هم مذهبانش میباشند. لکن در مذهب خیام نور
آفتاب برداشت و گلستان یکسان می نماید.
در تعلیم اخلاقی خیام بزرگترین جرم ریاکاری است.
خیام بصورت عظیم النظر پرده درخی ذمیمه ندارد (تو البته است).
سعدی و حافظ نیز در پرده درخی زاهدان ریاکار خیلی نام
شیده اند و باسلوهای نادر از روی رازهای شان پرده
را برداشته اند. لیکن خیام در رباعی ذیل این مضمون را

۳۲۴

ختم نموده -

زاده بزین فاحشه گفتی بگرز که بگسستن چون پوستی
زن گفت چنانکه مینایم هستم تو نیز چنانکه مینای هستی
یعنی زاده بزین فاحشه نصیحت نمود که تو بدست هستی و هرگز
حسن نمیکنی که از کدام فضیلت بکدام قباحت افتاده زن بچوایش
گفت : بلی ! من به چنانم که مردم مینمایم ولی تو بگو که چنانچه که مردم
خود را نشان میدی آیا همان طور هستی ؟ در خصوص یکسان نبودن
ظاهر و باطن هیچ اسلوبی نیست که ازین نادر تر و مؤثر تر و غریب تر
خیز باشد -

خیام منابع و اسباب تولید شدن ریا را بهم پالیده است
انست که از مواضعیکه در آن ریا خواهی نخواهی پیدا میشود
چشم پت کرده گذشتن را تعلیم میدهد -
در راه چنان رو که سلامت نکند با خلق چنان روی که قیامت نکند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا پیشخوانند امامت نکند
مطلبش اینست که : یک حیات ساده و خاموشانه اختیار کنی که

۳۲۵

ترا مردم بنظر احترام نبیستند . چرا که اگر یک انسان
بیکبار بنظر مردم احترام و تقدس پیدا کرد او مجبور میشود که برای
حفاظت اشخاص و امور اظاهر دارسے دریا کاری بکند حالانکه
اگر بدین مرتبه مائل نمیگشت . بر خود دارسے و حفظ شان
خود چه احتیاج میکند .

فلسفه اخلاقی خیام از فلسفه زیاد و علما و خیلی بلند است
این گروه هر فعلی را باین نظر میسجد که بر آن عذاب یا ثواب
حاصل میشود . اگر این مردم مطمئن شوند که هر یک کارسے
عذاب نخواهد شد یا خدا از جرم شان اغماض میکند بیباک
خواهند گشت . بر عکس خیام که نفس فعل را می بیند اگر آن
بد باشد او بدین خیالات که خدا خفور است تسلی نمیگیرد .
نزد خیام بزرگترین عذاب اینست که خدای تعالی در حالت
گناه او را دیده .

در نفس همیشه در نبردم چه کنم	وز کرده خویشتن بدردم چه کنم
گیرم که زمین در گذرانی بگرم	برین شرم که دیدی که چه کردم چه کنم

۳۲۶

فکر خیام بہ نسبت فقہای خشک - شما نمونہ فلسفہ
و تعلیم اخلاقی و آزاد کے خیام را دیدہ اید . خود آن
قیاس مینواید کرد کہ در خصوص فقہا سے نادان کدام
را پیدا شستہ خواہد بود . آن چہ قدر راست میگوید -
آن دوسہ نادان کہ چنان میداند از جہل کہ دانای جہان ایشانند
خوش باش کہ از خری ایشان مثل ہر گونہ خراست کاوش میدانشند
دقت کنید ! امام غزالی . محی الدین عربی و غیرہ ہر شخص زخم خورد
تکفیر فقہا سے خشک است . محض ازین سبب کہ بزرگان مذکور
مثل عوام فقہا عقائد غامضانہ داشتند . خیام ہمین درد را
بدین جملہ تلخ ادا کردہ کہ « کسیکے مانند تکفیر کنندہ گان نیہا شد
اور ایشان کافر مینخوانند » .

خیام اگرچہ اشکهای خویش را در پردہ شاعری ریختاند
لیکن افسوس کہ از سخت گیری فقہا با ظہار اسرار و حقائق اقدام
ننواستہ چنانچہ میگوید -
اسرار جہان چنانکہ در دفتر است گفتش نتوان کہ آن وبال است

۳۲۷

چون نیست درین مردم دنیا ای
 نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ما
 خیلی افسوس است که بسی اسرار نادره و حقایق عجیب و تنگنمایی
 ظاهر پرستان، در گور سینه ما دفن ماندند. امروز عصر آزادی
 است مگر در این وقت آن حقایق و اسرار بدیع کجا؟ سخنان عامیانه
 و گپهای بازاری سبزبان جاری است. مگر از آن چه سود!
 آنچه در کار است نتوانی تو گفت آنچه میگوئی تو خود در کار نیست

خیام و اوروپا

حیرت است که قدر خیام را به نسبت مشرق اروپا بیشتر
 شناخته... و لازم هم همین بود. چه! خیالات خیام بار و پائین

ملح سرای آزادی که در باب انبیین این اخلاق از اثر حکومت بر طایفه حاصل شده سخنی است
 مطلب خیر سبحان این نیست نیک چه فیصله عاقلانه!!! آزادی دادن فرنگها در خصوص این
 مسافرت در دنیا در باب اخلاق امر طبیعی است که بر دین آن و اخلاق حسنه اعتقادی ندارند
 مگر در تمام هندوستان یک اقدام چنان دریافت شده که حکومت ممدوح مؤلف در خصوص
 قانون خودیم کسی را آزاد است که در رساله هندوه که زبردات خود مؤلف شایع شد یک قانون
 حقایق متعلق چهار کسی شایع شده بود خود مؤلف که ششیدای آزادی است قلم او را
 شکستاده و گلوی او را خفه کرده بر استقامت حکومت کیدام در چه جهشانی کرده بود
 نیا آن کره با آنقدر قهرمانان یک و دو از سبب آزادی و آن حرکات
 سبب آن در راه نشر حریت مشروطه بود؟ آیا درین موقوف عرض میتوانیم
 کرد که تقویون مالا تفعلون؟

(منصور غفر عنه مترجم)

۳۲۸

امروزه بحدی مطابق دارند که اگر امروز زنده میبود اروپائی
میشد، (وهری میگشت)

در اروپا به نسبت عمر خیام چیزیکه تا ۱۸۹۹ نوشته شده
همه از مأخذهای مختصره (وصایا و غیره) نوشته شده. لیکن
مضمون مشهور معلم شکوکی در خیالات یک انقلاب بزرگ
برپا کرد -

درین زمان معلم راسس هرن این و غیره در زبان
انگلیسی تذکراتی خوب نشر کرده قبلترین در انگلستان علاوه
از ترجمه مشهوره فینرچیلد میکا رتبی را نیز بسترشته درست
چاپ نموده بودند .

در ۱۸۸۳ وین فیلد دو کتابها را نشر نموده گیش محض ترجمه
رباعیات و دیگرش رباعیها که بمقابل ترجمه دهشتند بود
یکسال بعد از فینرچیلد انگلس یک ترجمه در فرانسوی شائع
کرده و بادن اسپتد یک ترجمه اش در لسان آلمانی طبع
و ترجمه چند رباعیهایش بزبان نالیند هم شده - بعض

عمر خیام در زبان انگلیسی

۳۲۹

معلین مینویسند که اگر آرزوی جمع نمودن همه کتابها در سالها
دارا سے ترجمہ عمر خیام میباشد بنمایم یقین است که
عمر بابین کار کفایت نخواهد کرد اگر فوراً یک نسخہ قدیم
دارد که آنرا هرین ایلین بعکس چهاپ نموده و یک نسخہ نو
در پیرس هم است مگر به نسبت نسخہ آگس فوراً قدرتیست.

مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۴

۳۳۰

انوری

اسمش محمد لقب اوله الدین و تخلص انوری است
بقرار بیان دولت شاهی مولدش یک دهی است بدیننام
که درعلاقه ابیورد بمقابل مهنه واقع است - ولی عرفی میگوید
ع انورے گر بود از مهنه غم از شیراز چون علاقہ مذکور را
خاوران هم میگویند از نیجت انورے اول تخلص خود را
خاوری تجویز نموده بود سپس بگفته استاد خود (عماری)
آزرا با نورے تبدیل نمود -

انوری در مدرسه منصوریه طوس کسب علوم و فنون
نموده بانخاصه در فن ریاضی کمال زیاد پیدا کرد - دولت
شاه میگوید که روزی انوری بدر مدرسه شسته بود که
شخصی بشان و شکوه از پیش او گذشت - چون انوری جوان
کیفیتش سر شد معلوم کرد که شاعر دربار است - انوری فوراً
تعلیم و تعلم را خیر باد گفته و در شب یک قصیده برگزیده گفت که

مطلعش نیست -

گر دل بحر و دست کان باشد دل و دست خدایگان باشد
صبحدم بدر ایام فته قصیده را تقدیم نمود سخن خیلی سخن شناس
بود بسیار مخطوط شده پرسید ملازمت میخوانی یا صله ؟
انورے ادا بجا آورده گفت -

جز آستان توام و جهان پناهی ^{قیست} سر را بجز این در حواله گاه نیست
سجده برایش منصب و وظیفه مقرر فرمود . وقتیکه سخن از رادگان
روان شد انورے همگالش بود در راه چند قصیده نوشته
پیش نمود که یکی ازان اینست -

باز این چه جوانی و جمال جهان را ^{را} وین حال که نوگشت زمین را و زمان را
عالم بچری تذکره نویسان ما را دیده شود که این واقعه را هر کس
نقل میکند ، مگر یکی شاهنم اینقدر زحمت نکشیده که قصیده را که
دیباچه شاعرے انوری میگویند خودشان کینفر میسازند
خود انوری در آن قصیده میگوید -

خسروابنده را چو ده سالست که همی آرزوی آن باشد

چهارم اول شعر العریض
نوعی از شعر است که در این کتاب
درج شده است

۳۳۲

کزند یمان مجلس ارند شو از میمان آستان باشد
ازین قطعه بهوید است که این قصیده اولینش نشیت بلکه
بعد از امید واریها سه ده ساله نوشته شده است . اصل
کیفیت باریابی انورے بدر بار سخن چین است که انوری از
بسیار زمان در شعر و شاعری مصروف بود لیکن بدر بار سید
نی توانست که ملک الشعراء در بار امیر مغری شاعری را
نیکداشت که مقبول شود چنانچه اگر یک شاعر بدر بار حاضر شد
قصیده میخواند امیر موصوف آنرا از تصنیفات خود گفته از اول
تا آخر حفظ میخواند و شاعر شرمسار گشته از در بار طبرابر چون
انوری ازین کیفیت خبر شد کاله ماسے کہنہ و فرسوده پوشیده
و صورت دیوانہ م ساخته پیش مغری رفته اظهار کرد که من
شاعرم و بملح پادشاه قصیده گفته ام شما آنرا تقدیم حضور
فرمایید مغری پرسید که کدام قصیده است انورے
خواند —

زہی شاه وزہی شاه وزہی شاہ زہی میروزی میروزی میروزی

۳۳۳

مغزی گفت که اگر میگفتی —

زهی شاه وزهی شاه وزهی شاه زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه
البته مطلع درست می آمد —

غرض که انورسے گپ های دیوانه وار اهل خانه گفت
مغزی باین قصد که برای دربار یک سامان ساعت قیری
بسازد انوری گفت که غدا بیا ترا بخنور پیش من . روز
دیگرش انورسے حاضر شد مغزی او را با خود بدر بار برده که قصید
که در مدح شاه نوشته بخوان ! انوری با سلیوب شاعر
شروع کرد که —

گر دل و دست بزرگان باشد دل و دست خدایگان باشد
شاه سحر که کمترین خدمش در جهان پادشاه شمان باشد
درینجا استاده شده به مغزی گفت که اگر این قصیده از شما باشد
باقی آنرا بخوانند ! مغزی سوای سکوت چه داشت ؟ بالاخر
انورسے قصیده خود را تا آخر خوانده سحر را خیلی مخطوط نمود

۳۳۴

و درند یمان خاصش داخل شد و آهسته، آهسته، بمرتبه رسید که
سجده بان شکوه و جلال دوبار بخانه انورے رفتہ گوشه
کلاه غرتشش را بفکاشت رسانید۔

انوری در علم نجوم مهارت داشت اتفاقاً سبده سیاره دربر
میزان جمع شدند. انوری پیشین گوئی نمود که فلان روز
طوفان باد سخت می آید که همه خانه ها برباد میشوند. مردم ترسیدند
وزیر خانه ها ساختن بند و بنای رخ مذکوره در آن پناه بردند
ولی در آن روز اینقدر باد که چراغ را بکشد هم نه و زید
از نجات سجده انورے را خواست و خطاب زیاد نمود انوری
گفت که احکام قرانات فوراً ظاهر نمیشوند. برین واقعہ فرید
کاتب قطعاً ذیل را نوشته۔

گفت انوری که از جهت باد مای سخت
در سال حکم او نوزیدست سخت با
ویران شود عمارت که نیز بر سر می
یا مرسل الرياح تو دانی و انور می

مقتضی در تاریخ صیدب الیسر موجود است ۱۲
از خزانه عامره ۱۳

حفظ اول شعر الجمع ۱۰۰ در پیش

۳۳۵

انوری بعد ازین رفتار بنحرم ملازمت دربار را ترک داده پشاپور
رفت . درینوقت آوازه اش دور دور رسیده بود از هر طرف
پیغامهای امرا و مغزین میرسید که دربار ما را رونق بخشید
آخر در ۲۳ بهتری سلطان احمد پیروز شاه او را خواسته به
خود گرفته بطرف خوارزم رهسپار شد . لیکن انوری چون شنید
که در راه دریای جیحون است خیلی ترسید و از سلطان
معذرت کرده در بلیغ ماند . لیکن در اینجا بسیار رحمت کشید
پشیمان شده بالاخر بخدمت سلطان احمد معذرت نامه ذیل را
نوشته فرستاد -

این حال که در بلیغ کنون دارم از خوف پریشانی و گمراهی
زیرین پیش اگر و هم گمان بردی آن محظی کوتاه نظر شاه
بر غم . جیحون ندیده ام و گمش چون به طبیعت شدنی راهی
سلطان احمد خمد خواص برایش فرستاده او را بدر بار طلب نمود
انوری روانه شده چون بکنار جیحون رسید هوشش پرید . راهبر که

ابوالحسن خراسانی در شرح قصیده مذکور سبب تالیف همین واقعه را نوشته است ۱۲

۳۳۶

همراه بود در دریا خود را انداخت و تا دور شناوری کرده نشان داد
 که جای خوف و خطر نیست انوری هزار خرابی بکشتی سوار شده
 بر ساحل مقابل اسپ شاهی حاضر بود انور سینه میخواست که بپایک
 ادب بر آن سوار نشود همانند اصرار نمود و بالاخره باغراز بدر بار
 رسید قصیده در راه نوشته با خود داشت بحضور سلطان خواهد
 میبند که واقعات را بچه حسن ادا نموده -

حبذا نجات مساعد که سوی حضرت شاه
 مردی کرد در هم داد پس از چند بیگانه
 اندر آمد ز در حجره من صبحی
 روز بهین چپند دوم بهین ماه
 سال بر پنجصد و سی و سه زیارت ختم
 گفت برخیز که از شهر بدر شد همراه
 چه روی راه تردد و قضی الامر فقم
 چکش گفتش تجیل بلغ اسیل ز با
 چون بر انگشت مرا زفت و چراغ افروخت
 بی تماشای چو رفیقی که بود از آتش به
 تا که من جامه پوشیدم و بیرون رفتم
 او بیرون بردیدم فرشت و اور دو ستور
 به چنان جله را هم سلامت یلدر
 نه در آن طبع ملالت نه در طبع عاقل
 تا بجا نیکه همیداد خرم را جو و کاه
 تا بجا نیکه مراد همی بستی و گفتش

در این کتاب
 از کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰

چون بی چون بر سیم برین توفت
گفت لاحول ولا قوه الا باللّه
رفت دیرست از اربی بی چون در حلت
واندر آن جست یکدم بگذشت او
کشتی آوردستیم در و هر دو بهم
چون دو یار او همه یاری و می یاری خواه
او چو شیر ی یکی گوشه کشتی بنشست
من سراندر زن و بیرون زن پنهان
آخر الامر چو کشتی بسلا متنگ
جستم از کشتی و آمد به تعبشتی گاه
شادی افزای چو جان جوانی غم گاه
عصه دیدم و چون جان و جوانی بگو
گفتم ای نخت بهشت هست سواد
گفت راضی شواز و خسته رضوان
باش تا شهر بینی و در بار ملک
تا در این بودم اگر دی ز شهر بجات
آمد القصه و آورد جنیت پیشم
دیدم من چو در آن شکل و شبیه کردنگاه
بوسه دادم سم و زانوی رکابش هرگاه
گفتم ای روز براق از تو چو رنگ تو
به سعادت به میر آخور خود باز خرام
که ترا پای به بلند است و مرا کوتاه
این همی گفتم و او دست همی گرفت
ترک فرمان همه حال گناه هست گناه
پیدا میکرد بنام هر شعری که از زبانش میسر آمد در دنیا فوراً نشر میشد
علاوه برین تنگ ظرف و زو و پنج بوده سخن اندک بی چو صله شده

۳۳۸

طوبار بهجور اتیاد میساخت ازین خصلتش زمانه دشمنش گشته بود
 چنانچه مردم بگوشش سلطان علاء الدین ملک الجبال رسانیدند
 که انوری بهجوتان را نوشته سلطان ملک طوطی را که والی
 مرو شاهجهان بوده فرمان فرستاد که انوری را بندی کرده
 بامبفرست طوطی بفخر الدین مروزی که شاعر دربار فشی اش
 بوده گفت که بانوری بنویس که من مشتاق نقای تو بسیارم
 فخر الدین انوری را خیلی دوست میداشت میخواست که باو
 اصل حال بفرستد ولی از ترس طوطی پوست کنده گشته
 نمیتوانست لیکن بر سرنامه این شعر را نوشت -

هی الدینا تقول بملأ فیه
 حذار حذار من بطشی فتکی

انوری فهمید که درین چیزی هست . بعد از تحقیق باصل کیفیت پی
 بدر بار ملک طوطی سفارش چهار ساینده . چون سلطان علاء الدین
 ازین واقعه مطلع شده بملک موصوف نوشت که اگر انورے را
 برای من پیدا کردی هزار گوسفند انعام میدهم . طوطی انوری را

قب قباب عونی مجمع الفصحا تذکره فخر الدین مروزی

مجموعه کتب خطی
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران

خواسته از مقدار العام خبر داد انوری گفت که علامه الدین
 مرا بهزار گوسفند میخرد و شما مفت بهم نمیگیرید ملک طلی
 باین لطیف مسرور شده در مقربین خود داخل نمود - چون این
 تدبیر کارگر نشد شعرای مخالفین انور - خود بچو مارا بنام انور
 نوشته شائع کرده مردم را بر علیه آن بهیجان آوردند - چنانچه
 وقتی که انوری به بلخ آمد فتوحی بفرمایش حکیم سوزنی یک هجوع بلخ
 نوشته با اسم انوری شهرت داد که چند اشعارش اینست -
 چهار شهر است خراسان را چهار ^{طرف} که وسط شان بیسافت کم صدور ^{نیست}
 گرچه معبور و خرابش همه مردم ^{دارد} نه چنان هست که آبستن دامن ^{نیست}
 بلخ از غیب اگر چند باو باش کشد بر مخردلی نیست که صد بخرد نیست
 مصر جامع از چاره نبود از بندوب ^{معدن} زرو گهری سرب نیست
 جند اشهر نشا پور که در ملک خدای ^{گره} بشت است همین است و گرنه خود ^{نیست}
 ازین هجو مردم شهر چنان بغض آمدند که انوری گرفته و چهار زنانه
 پوشانیده بکوچه و بازار تشهیرش کردند - معامله ازینهم زیاده مسکذ
 محج الفصحا تذکره مروزی غیره نوشته اند که هجو انوری نوشته بود لیکن این غلط است ۱۳

۳۴۰

ولی قاضی حمید الدین کدرشان نشان انوری میگوید۔

مدح و ثنا که کنم راسے نظمی نہ دشوار گویم نہ آسان فرستم
ولیکن بہ مدح جناب حمیدی اگر وحی باشد ہر آسان فرستم
حایتش نمودند کہ جان بسلامت برد۔ انورے واقعات
مذکور را درین قصیدہ ذکر نمودہ۔

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبرے

چون در حفاظت انورے ابو طالب نعیم، سیفی الدین عم امی
مفتی تاج الدین، حسن محاسب، نظام الدین احمد مدرس نیز مسما
کردہ بودند در قصیدہ خود ذکر ہمہ را نمودہ ولیکن از ہجو بلخی خلی
تبری کردہ سنت کہ بلخ قبۃ الاسلامست من چسان ہوشش
نوشتہ میتوانم۔

انوری در آخر عمر خود از ہمہ لغویات تائب شدہ تخریر اختیار نمود

درین زمان خود سلطان علاء الدین غور سے جہان سوز بدر باز نمود

خواشش رفقت و این نظم نوشتہ فرستاد۔

کلبہ کا نذر و بروز و شب جای آرام و خورد و خواب نیست

۲۴۱

جایی دارم اندر و که از و چه رخ در عین رشک تابست
هر که در مجلس ملوک بود همه در کلبه خراب نشست
بل اجزای و نان خشک در و کرد خوان من و کتاب نشست
قلم کوتاه و صریر خوشش ز خیمه و نغمه و رباب نشست
خرقه صوفیانه و اطلس از هزار اطلس انتخاب نشست
هر چه بیرون بود ازین کم و بیش عاشق لیسایین غدا نشست
خدمت پادشاه که باسقه باد نه به از وئی خاک آب نشست
زان قدر راه رحمت بسته است آنکه او مرجع و تاب نشست
دین طریق از نمایش است و خطا چکنم این خطا صواب نشست
نیست این بنده را زبان جواب جامه و جای من جواب نشست
انوری به راه مرح و بچو غزل گوئی را هم ترک نمود کسی سیش پیرید
بجواب گفت !

دی مرا عاشقگی گفت غزل میگوی گفتم از مرح بچا دست میفشاندم
گفت چون گفتمش آن جانب که ایی حالت رفقه دیگر باز نیاید ز عدم
غزل و مرح و بچا هر سه از آن میگفتم که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم

۳۴۲

مضمون شعر آخرش اگر چه از عریها گرفته شده لیکن ازین
مفهوم میشود که انورے از حقیقت شاعری واقف بوده .
یعنی اینکه شاعری اظهار جذبات انسانی را میگویند
شہوت ، حرص ، قہر ، جذبات اند کہ بصورت غزل
و ملح و ہجو ظاہر میشوند۔

بقرار بیان دولت شاہ انوری در ~~۷۷۷~~ ۷۷۷ ہجری بہ بلخ
وفات کردہ در پہلوئے سلطان احمد خضرویہ دفن شدہ
انوری بر عکس دیگر شعرائی متداولہ در علوم مہارتی داشت
چنانچہ خودش میگوید۔

گرچہ در بستم در ملح و غزل گباری	ظن مبرکز نظم و الفاظ معانی قارم
بلکہ بر مہر علم کز اقران من اندم	خواہ جروی باشد از خواہ کلی قارم
منطق و موسیقی و ہیئت شناسم	راستی باید گویم بانصیب وافر
وزا ہی آنچه تصدیش کند عقل صریح	کز تو تصدیش کنی بشرح و منش مہر
وز طبیعی رمز چند از چند بنی تشویر	کشف دامن کرد اگر حاسد نباشد ناظر
نیستم ہم جاہل از احوال و احکام نجوم	ورہمی با ورنہ دانی رنجہ شوں حاضر

۳۴۳

این همه بگذار باشع مجروح آدم چون سنائی هستم آخر گریه همچون صابون
 قدر من صاحب قوام الدین حسن دانند که صدر او را یادگار ناصر الدین طاهر
 بسبب این کمالات فائده همه مردم با احترام میدیدندش پادشاه
 زیجاہ سلطان سنجر بخانه اش می آمد. از طرف جلال الوزرا
 پنجم دینار سالانه مقرر بود. مگر چونکه طبیعت دنی داشت و زبانی
 از اختیار بیرون بدینوجه اکثر دلیل میشد در مدح یک وزیر قطع
 گفته در آخرش این شعر مانوشت -

تو که از دور همی بینی پوشیده مرا حال بیرون دروغ نه همانا دانی
 طاق بو طالب نغمه ست که دارم زبیر وزیر دروغ پیرن بوالحسن عمرانی
 یعنی بریدنم کالامانے فرسوده کهنه اند چادرم از عطای ابو طالب
 و پیرم بخشش ابوالحسن عمرانی است این طعن مزاح وزیر بخورده
 به فتوحی مروزی حکم جواب نوشتن را داد چنانکه یک قصیده نوشت
 که بعض اشعارش این است -

از بس آنکه به یک مهر دو الف ملکی داشت در بلیج ملک شاه توارزا
 در پس آنکه هزار دیگر داد وزیر قرض آن پیر شرفی ز چه می بستانی

محمود شاه
 وزیر

۳۴۴

ای بدنامی معروف چرا میگوئی در شایکه فرستاده از نادانی
طاق بو طالب نغمه است که دارم زرد رون پیرهن بو الحسن عمرانی
چرخیلی که بچندین زرو سیم و نعمت طاق و پیرهنی و دخت نمی توانی
پانزده سال فرون باشد تا کشیده بو الحسن آنکه ز احساس سخن میرانی
پیرهن کهنه او گرت بجای نیست پس خوان پیرانش کوزر خفتانی
باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا سز و آرندی ابرام و دیگر بستانی
یعنی امروز پانزده سال گذشته که ابو الحسن عمرانی وفات کرده
اگر پیرهن او پیشیت هنوز موجود است آن پیرهن نیست بلکه زراست
و چون آن بدست دارے احتیاج پیرهن دیگر چه دارے ؟
لطیفه - روزی انورے شخصی را دید که اشعار میخواند فکر کرد که
این اشعار از خودش هستند پرسید که تخلص تان چیست ؟ گفت
انوری انورے خندید و گفت که دزد شعرها را اکثر دیده ایم امروز
دزد شاعر هم دیدم -

رای در خصوص کلام انورے - انوری شاعر بزرگ
بود مگر به نسبت شاعرے مقدر خوب تر داشت در ایران

۳۴۵

سہ شعراء پیغمبران سخن تسلیم شدہ اند کہ یکی از ان خود انوری است
چنانچہ مشہور است۔

در شعر سہ تن پیغمبرانند اگر چند کہ لابیہ بعدے
ابیات و قصیدہ و غزل را فردوسی و انور و سعدی
ما تفرقی ہمین مضمون را بر عایت متنوے چنین تبدیل نمودہ۔
در شعر سہ تن پیغمبرانند قولی است کہ جملہ کی برانند
فردوسی و انوری و سعدی ہر چند کہ لابیہ بعدے
در عصر اباقان خان اختلاف چسپید کہ در میان انوری و ظہیر
فاریابی کدام مرجع است ہمہ مجدد ہم کر ثالث قرار دادہ
یک استقامتی منظوم بخدقش نوشتند۔

امی آن زمین و قار کہ بر آسمان فضل ماہ خجستہ فضلی و خورشید انوری
جمع ز ناقدان سخن گفت و ظہیر ترجیح مینہند بر اشعار انوری
جمع دیگر برین سخن انکار میکنند فی الجملہ در محل نزاع دادہ
رجحان یک طرف تو بدیشان ناگاہ زیر نگین طبع تو ملک سخنوے

مجدد ہم کہ شاعر بزرگ ست بعض اورا ہم سر شیخ سعدی می شمارند ۱۱۲

مجد همگر بگو آیشان نوشت -
 جمع زامل خط کاشان که برده اند
 کردند بکشت در سخن نشان نظم
 در انوری مناظره شان رفت در نظم
 انصاف چون نیافت گروه رزد گرگ و میش
 در کان طبع آن چو بگشتم کران کرا
 شعر کی برآمده چون در شاهوار
 شعر ظمیر اگر چه برآمد ز جنس شعر
 برافین مشتتر سز سدید نظم او
 طعم رطب اگر چه لذیذ است و خوش مذا
 انیت اعتقاد در پی خوش قبول کن
 زو این نتیجه نیم شب از آخر جرب
 و بدین فیصله امامی هروی هم اتفاق نموده چنانچه میگوید -

له این امامی همان است که مجد همگر او را شیخ سعدی ترجیح داده چون شیخ
 شنید متاثر شده گفت همگر که بهر خود نکرده است نماز - شک نیست که
 همگر که با امامی نرسد ۱۲

گفته بود :
 "برگزین بگویی با امامی"

۳۴۷

ای سالک سالک فکر است درین سوال معذرتی بجقیقت چو بگری
تمیز را ز بهر تناسب درین دو طور هیچ احتیاج نیست بدین شرح گشتی
کاین میفرستد آن شرح درین این ماه و آن ستاره آن حور آن پری
انوری اگر از ظهیر بلکه از تمام معاصرین خود افضل باشد اما انکار
نداریم ولی صریح ظلم است که او را در پهلوسه فردوسی و سعدی
جای میدهد که از قطعه مشهور مذکور و از فیصله مجد بکرم معلوم شود
که انوری در قصیده گوئی همین طور پیغمبر سخن بوده که فردوسی و سعدی
در مثنوی و غزل مگر این دعوی خیلی حیرت افزا است چرا که
انوری بر اسلوب قصیده که اول مروج بوده چیزی اضافه نکرده
و اگر چیسری کرده در آن هم عصر نایش نیز شرکت دارند
خصوصیات قصائد انورے بقرار ذیل است :- گفته میشود
«مضامین نو پیدا کرد، مبالغه را ترقی داد، تشبیهات تازه ایجا
کرد» مگر درین خصوصیات عبد الواسع جبلی ظهیر ازرق از انور
هیچ کم نیستند انوری در یک قصیده از تشبیه بلال به مدح
گریز کرده آن در محاسن اشعار انوری محسوب میشود -

۳۴۸

دوش سلطان چرخ آینه فام آنکه دستور شاد رست غلام
از کنار نبرد گاه افق چون به دست غروب دار نام
دیدم اندر سواد طره شب گوشوار فلک ز گوشه ابرام
گفتم آن نسل خنک دستور آ قره العین و فخر اهل نظام
لیکن این تشبیه و گریز از منطقی راز که گرفته شده چنانچه
میگوید -

مگر دون مگر بیمار گشته که نالید و تنشش گرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود اکنون بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنک صاحب تاختن کرد فکند این نعل زرین در بیابان
درین کلام لطافتی و ندرتی هست که در سخن انور نیست
این تشبیه را ظهیر فاریابی هم گرفته و با ضافه نمودن چند
تشبیهات دیگر آن را خیلی دل آویز نموده است -
پیداشد از گران میدان آسمان شکل هلال چون سرچوگان شهریار
من با خرد بجزه خلوت شستافتم گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
باز این چه نقش بود العجب شکل نادر است کردگار گاه غیب همی گردد اشکار

۳۷۹

اگر دهن ز جامه که بریده این طرا
یعنی ز ساعدیکه رپودست این سواد
گفت آنچه بر شمرده از آن جمیع نیست
دانی که چیست با تو بگویم باختصاً
نعل سهند شاه جهان است کاسان
سرافه بر سرش هند از بهر افتخار
انورے در مضمون ناقدی وطن یک شعر مشهور دارد :-

بشهر خویش درون بی خطر بودم
بکان خویش در بی بها بود گویم
لیکن این صاف سرقه شعر میر مغزی است اومیس گوید -
مردم بشهر خویش ندارند خط
گوهر بکان خویش ندارند سی بها
الحاصل پیغمبرے سخن انوری بی مغزه است . البته در بعضی
امور از معاصرین خود یعنی ادیب ، صابر ، ازرقی ، لامعی ،
رشید الدین و طواط عبدالواسع جبلی مغزے وغیره فضل
است که تفصیلش نیست :-

فصیلت بزرگیش نیست که کلاش بر مرصع محدود نیست آن
کیفیات مهر رقم را ادا کرده که بذریعہ آن زبان وسعت یافت .
اگر شاعری امروز ادا نمودن حالات عامه را بخواهد در الفاظ
و ترکیب و بند شمش از کلام شعراً سوای کلام انوری خیلی

۳۵۰

کم امداد مینماید

در یک قصیده مذمت شاعر سه و لغو بودن آفرین

کرده و جمله دلائلی که امروز در ثوب این دشمنی پیش میکنند

جمع نموده میگویند که مرتبه شاعری از خاک رو ب هم پست است

چه ؟ برای دنیا خاک رو ب لازم است . مگر شاعر چه ضرور ؟

اگر یک چیز خود ساخته میشود . در آن واسطه و بلا واسطه

بهراران مردم بکار میشوند مگر جاس دقت است از میان

انها شاعر کدام کار انجام میدهد ؟ مدح کسی را گفته طایب

انعام شدن کارے بسیار لغو مدوح او را کی فرموده بود که

مدح ما را بنویس . بلی ! شاعری که مدح کسی را نمیکند قابل

تعریف است . انوری این جمله دلائل را به کمال شستگی و

جربسته کی ادا نموده است

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

ز آنکه او را از گنجهش در محالک نیست

ز آنکه اگر حاجت فتد آفندی را کم کند

ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری

در این قصیده مذمت شاعر سه و لغو بودن آفرین

کار خالمد کی بکفست میشد و هرگز تمام
بازگر شاعر نبا شد هیچ نقصان نه
آدمی چون راموننت شرط کار شرکت
آن مشنیدستی که صد کس باید بشود
در ازانی آن اگر از تو نبا شد یابی
چون نداری بر کسی حقیقت انگه
از چه در شد گو آخر بدین آزاد مرد
او ترا کی گفت کلین گلره ماراج کین
آز خود نمود میکنی ضائع از و تادان خواه
دشمن جان من آمد شعر چند شش روم
شور دانی چیست دور از روی تو حیض الرجا
اینکه پس بدین زمان این کون خزان گایش
راستی به بوفراس آ مدنگار شاعران
زانکه همچون دیگران مدح و ثنا هرگز نگفت
مرد را باید که حکمت نیز در من گیروش

آن یکی جو لاکه داند و گریزی
در نظام عالم از روی خرد گریزی
تا آن زکنا سی خوری پیران بود شاعر
تا تو نادانسته و بی آگاهی نانی خوری
آن زمان خوردن بود دانی چه بامدبری
هم تقاضایش گاوی هم بجای دیگری
اینکه میخواهی از و یا اینکه روست گبری
تا ترا لازم شود چندان شکایت گبری
هم تو حاکم باش تا هم زانکه بفروش خری
ای مسلمانان فغان از دست دشمن
قائلش گو خواه حیوان باش خواهی بشر
کا نوری به یافتو حی در سخن یا سفری
دان نه از جنس سخن بل از کمال قادی
پس مریخ از گویدت من دیگرم تو دیگری
تا شفایی بو علی خواند نه ترا ز کبری

۳۵۲

خنق رازین غم فریادری شاه ^{شاه} ملک رازین ستم آزادکن ای پاکبیر
 رحم کن بر سر آن قوم که جویند جوین از پس آنکه نخوردند از آن نازشکر
 رحم کن رحم بر آنها که نیا بندند از پس آنکه از اطلش شان بدیستر
 برای طلب خیاخت یک دو است خود این مکتوب منظوم نوشت -
 نذار مجلس بانی تو نور - اگر چه نیست مجلس در خورتو
 چه فرمای چه میگوی مصلحتیت تو آیی نزد ما یا ما بر تو
 چون از در بار دار - و در یوزه کری تو بکشید قطعه ذیل نوشت
 من و این عهد که با قبه رعای جان بعد از آن عشق بنارم نبسب و نه
 قوت دادن اگر نیست مرا باکی قوت ناستدن همت فتنه محمد
 یعنی اگر من قوت دادن ندارم الحمد الله این قدر همت دارم که
 از دیگران سوال نکنم بر بقدری علم بدین عبارت قهر خود را اظهار
 نمود -

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم تا در طلب آنتب هر روزه نمانی
 رو مسخرگی پیشه کن و مطبی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
 فرعون و غدا بید و ریش مرصع موسی کلیم الله و جوی و شبانی

۳۵۴

یعنی فرعون که کافر بود ریش مرصع داشت و موسی علیه السلام
با وجود مرتبه کلیم الله داشتن شبانی میکردند . بی تمیزی
عوام را در یک قصه فرخی چنین ادایناید .

رو بهی میسید وید در غم جان رو به دیگرش بدید چنان
گفت خیر است باز کوئی خیر گفت خرگیری میکند سلطان
گفت تو خرنه چه میترسی گفت آری و یک آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند خرد و باه شان بود یکسان
غالباً شیخ سعدی لطفه در این هم بچه شترست « از اینجا
گرفته انوری در تکلفات ایشیا در سخن زدن و مکتوبات
خود به تناسف آمده بود چنانچه به بسیار سادگی و بی تکلفی
میگوید .

تکلف میان دو آزاد مرد بود تا پسندیده و سخت گام
بیان تا تکلف یک سو نهیم نه از تور کوخ و نه از من قیام
نه سنت کنم اقتدارین بستان سلام علیکم سلام
حج۱ - اصل مایه افتخار را نور بهیست لاریب اگر مرتبه

۳۵۵

شریعت می یافت ضرورتی برایش با نوری میرسد . درجه
مضامین نادر ، باریک ، لطیف پیدا کرده هر که در آن
تخیل که مهمترین شرط شاعریست نیز عیان میشود باشد کلام
خیلی تاسف این است که در صنف کلامش هر قدر که باشد
است همانقدر فحش است از صدها اشعار سوای یکدیگر که شاعر
هیچ قابل اندراج نیست . اگر کسی شوق مطالعه شان را دارد
آتشکده آذر حاضر است مادت و قلم را به نجاستش آلوده
ناکرده صرف یکدیگر و بهی خالی از فحش را تقدیم مینمایم .
سببیت رسم بود شاعران طامع یکی مدح و دیگر قطعه تقاضائی
اگر بداد سوم شکرد و نه داد بهجا از آن سببیت دو گفتم و گرچه
یعنی شاعران طامع اول مدح مینویسند . اگر مدح چیری
نداد و یکقطعه تقاضا میگویند اگر بعد ازین هم نداد بهی مینویسند
من از نوشتن مدح و قطعه تقاضا فراغت نموده ام حالا چه
مینمائی ؟ یعنی مینویس که بنویسم ! بهی اسپ مینویسد .
بر عادت از وفاق بصوابیروم . بایک دوستان هم از اینای روی

صدا و شاعر
مستند

ایسی چنانکه دانی زیر از میان نیز در کاهلی که بود نه یکیک نه را هو
در خفت و خیز ماند همه راهیید گاه من گاه از پیاده و گاهی بر سو
نه از غبار خاسته بیرون نهاد نه از زمین خسته بر انگشتی غبار
که طعنه ازینکه رکابش دراز کن که بزل از آنکه خانش فرو گذار
من والد و خجل متحیر فرو شده چشوی سوی میمنه و گواشی سوی سیما
قصیده که سودا در بهو اسب نوشت به تیغ همین قصیده را نمود
چنانچه سحر و قافیه هم همین است -

نکته - در دیوان انوری چند چوهای زن و دخترش
نیز هستند عام خیال است که بهو انوری را لدتی داده بود
که زن و دختر خود را هم نگذاشت لیکن قیاس نیست که
مخالفش این بهو را نوشته در دیوان او داخل کرده اند
و چون عوام مخالفش بودند، آن بهو در دیوانش قائم ماندند
چنانچه که بهو بلخ که فتوحی مروری بنام انوری نوشته بود با وجودیکه
ابوالحسن فرامانی شارح قصاید انوری و غیره تصریح نموده اند
که تصنیفش فتوحی است هم در دیوانش موجود میباشد -

۳۵۷

انوری در علوم عربیه کمال داشت ، ازینست که
در کلامش خود بخود خصوصیت پیدا شده که در فارسی تعلیمات
والفاظ و جمله های عربی را بیک حسن داخل میکند گویا
بر انگشتر نگین نهاده ملاحظه شود !

شاعری دانی کدامی قوم کردند ^{اول نشان امر القیس آخر نشان}
وین که مرغ خادم می پردازم اکنون ^{سامری گویا باید گوشمال لامسا}
قصیده که در جواب سنائی نوشته اکثر قوافی اش نیز بهمین
رنگ میباشند .

برو جان پدر تن در قیامت ده که دیرا ^{قد}
بلی ! از جاهد و کیسر بدست توست ^{بلی}
چون مراد خوشتر ایا ملک ری کرد ^{چون}
انظر و ناقص من نور کم کی گفت چرخ ^{انظر}
چون غنیمت را مقابل کرده باشی ^{چون}
تا که باشد این مثل کالیاسا حدی ^{تا که}
بی سپیده دم شب خذلان من خوا ^{بی سپیده}
زیا جوج تمنا رفته در سد و لوشیا ^{زیا جوج}
ولی از جاهد و هم برنجیز دیج بی فنا ^{ولی}
در غمراسان تازه نهادم اقامت ^{در غمراسان}
کافتا بل ز آفتاب بهمت گرو آفتاب ^{کافتا بل}
عقل سی روز و طمع ماهی در سا بر ^{عقل سی}
باد می اندر ارحتی کور انباشدیم یک ^{باد می}
تا بصبح حشر میگوید احاد ام اسد ^{تا بصبح}

جمعه نهم ماه رجب سنه ۱۰۰۰

۳۵۸

بظرف این مطلع متنبی اشاره آحادام سداس فی احادیث
 دوستان با یک جگر پر خونکد اینک قد منشا دشمنان با یکدیگر پرخنده کاینک قد
 آدم از نسبت وجود تو یافت اختصاص خلقت بید
 دوشش با آسمان همی گفتیم بر سبیل سوال و مطلب ای
 کامی علی خراج این چشم کبریت نهت گفت قد ضمنت علی
 میر آست حق همی گویند که من الما و کل شیء حی
 خصم تو وقاعد ملک او آن شده از بدو جهان مستقیم
 چونند و بنا بود بر افراشته زانند و یکی محدث و دیگر قدیم
 زلزله قهر تو شان کرد پست زلزله المساعده شینی عظیم
 کسانیکه انورے رای غمیر سخن میگویند اثباتش بذریعہ مضمون
 افزونی نایشش میکنند مثلاً ثقی مضمون پیدا کرده بود که محدود
 اگر چه از انسانهاست لیکن از آنها فائق است . مثل نافه آید
 که اگر چه از خون آجوست ولی بعام خوش نسبتی ندارد .
 فائق تفق الا قام وانت منهم فان المیک بعض دم الفیالی
 زمین ترقی نموده به انگور و شراب تشبیه داده

۳۵۹

فان فی الخمر معنی لیس فی العنب نیست

یعنی شراب اگر چه از انگور است ولی کیفیتی که شراب دارد در انگور
لیکن انورس این همه تشبیهات را نخل نموده

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد
یعنی ای حمدوح ؟ تو مثل معنی هستی که در عبارت کوتاه معنی و وسیع
میباشند !

از حرص خدمت او سرنگون می آیند بوقت زادن از ارحام مادر ^{طه الان}
طفاها عموماً از طرف سر تولد میشوند . انوری سبب آن قرار داده که
انسان از بد و فطرت خواستش منتهی خدمت مصلح هستی است
بسوی دنیا بسرمیویند انورس در مبالغه نزد عوام بهترین صفت
شاعری است ازینهمه سبقت برده سه

در مدح میگوید ط ای بیش از آفرینش کم ز آفرید کا

ط چیست کان بر تو روا نیست مگر غو جل
بزرگوار ی کاند کمال قدرت خویش ز این دست چو ایزد بزرگ بی همتا است

۳۶۰

مگر صبا از کف دست تو زود و تپان درم افشان و ده از شلخ برون پد
انوری و اروپا - در خوبی قسمت انوری یک نمبر اضافه باید
کرد که اروپا نیز بکلامش اعتنا نموده پروفیسر والن تون ژو
کوسکی روسی یک کتابی در ۱۸۸۳ بر کلام و سوانح عمری انوری
مسی (بدمیستر فلیس بوگرنی ایند کیریکٹر اسلیج) نوشته این
کتاب بر ۱۷ صفحه مشتمل است و عنوانات ذیل دارد -

دیباچه : ۷ تا ۳ صفحه
مقدمه : ۲ تا ۴ صفحه
باب اول : ۲۰ تا ۳۰ صفحه
باب دوم : ۷۸ تا ۸۸ صفحه
باب سوم : ۹۷ تا ۱۰۷ صفحه
باب چهارم : ۱۲۰ تا ۱۳۰ صفحه
باب پنجم : ۱۳۵ تا ۱۴۵ صفحه
باب ششم : ۱۴۷ تا ۱۵۷ صفحه

۱۶۱

اولی منقح این کتاب را به پادشاه فرستاد و او آن را
از نظیرین آنرا ملاحظه کرده و وقت آنکه رسید که اروپاییها در هر
یک از اینها در چند روز سه و نیمه میخوانند و ما مردم
که از تعلیم ایشان هم قاصر هستیم .

نظامی

اسمش ایلاس یوسف کینت ابو احمد لقب نظام الدین مختص
 نظامی اسم پدرش مؤید و منش کنه مشهور است لکن در اصل
 باشندده قم بوده چنانچه خودش در اسکندرنامه میگوید -
 چو در گرچه در بحر کنه گم ولی از قهستان شهر قم
 در اصل ساکن تفرش است که یک علاقه در ولایت قم است لیکن
 چونکه قم مرکز است بدینوجه اسم آنرا گرفته - والد نظامی تفرش را
 ترک نموده به کنه آمد نظامی در همین جا تولد شده سنه ولادت
 بنظرم نخورده لیکن چونکه برایت سنه وفاتش ۹۶۰ هجری
 است و عمرش (۶۳) سال ازین معلوم میشود که سال ولادتش
 ۸۹۷ هجری است نظامی از یک خاندان علمی بوده برادر برادرش
 قوای مستطاری شاعر مشهور میبوده که در یک قصیده جمله صنائع

این تحقیق از زمین را زدی و لطف علی هست لیکن این شعر سکندرنامه که در استدلال
 آورده اند در سکندرنامه موجوده مذکور نیست کیفیت مزید تفرش و جای ولادت
 نظامی از لطف علی آذر ما خوب است ۱۲

مجموعه
 تصاویر شاهان

۳۹۳

شاعری را جمع نموده نظامی اول همه علوم متداوله را تحصیل
نموده چنانچه از کلامش روشن است که مسائل علمی پیش نظر
دارد خودش هم دعوی میکند.

هرچه هست از دقیقه تا نجوم بایکایک نهفت است علوم
خواندم و سر بر ورق جستم چون ترا یا فتم ورق شستم
در سلوک به دانی فرج ز نجانی بیعت داشت.

نظامی اگرچه طبیعت صوفیانه داشت ولی شاعری هم
در فطرتش خمیر شده بود از اول در خاندانش شاعری بود
از نوجوبت چون بعد از تحصیل قلم تالیف بدست گرفت از آن کلمات
موزون چکید روز بروز مهارت پیدا و شهره کلامش عام شد
حتی که جمله سلاطین بزرگ عصرش قدر افزایش را وظیفه سلطنت
شمرده کتب را بر اسم خود تالیف کنانیدند اگرچه لازم بود
که اولین تعلق به دربار سلطنت قریبی پیدا شود مگر این
سعادست در نصیب مردم بعید نوشته بود اولین ناموری

۳۶۴

که این عزت را ربود : بهرام شاه است نظامی در شهر
مخزن الاسرار برنام او نوشت و در صلبه پنجم از طلا یک
شیر و کلاه مسکه انواع و اقسام پیش بهایش سرافراز شد
سن نظامی بوقت تالیف مخزن تقریباً ۲۰ ساله بود
شهر گنجه در حدود سلطنت سلجوقی واقع بوده و در عصر
نظامی سلطان طغرل بن ارسلان پادشاه این سلسله خلی
شجاع و عادل بود و بهر از علم و فضل و کمال و مذاق شاعری
هم داشت چنانچه این رباعیت مشهور است سه
دیروز چنان وصال جان افروز و امروز چنان فراق عالم سوز
چیف است که در دفتر غم ایام آنرا روزی نویسد این را روزی
طغرل کل مہمات سلطنت را بدست آتاکم محمد بن ایلدز که
که اول غلام بوده و ترقی نموده بمرتبه امیر الامرائی رسید
گذاشت و برادرش قزیل ارسلان که در خدمت

شکوک غازی که منظور نظم برآورد بوده از طرف سلطان ابی ارسلان حاکم آنجا
و کماخ و غیره مقرر شده بود از زماندانش بهرام شاه خلی جاه جلال پیدا کرد حتی که قز
ارسلان و غیره بعد از او داد بهرام شاه خلی قیاس بلند است بوده و نظامی براسم مخزن
الاسرار نوشت (از جهت قلم این چهار سه) ۱۳

شعر سه ظهیر قاریابی سه
که کرسی فلک هند اندیش ز پیرا تا بوسه بر رکاب قزلباش سلطان
مشهور است در امور سلطنت سهیم بوده نظامی دین نظامی نظم
خمس و شیرین را آغاز نموده کتاب هنوز در ابتدا بود که آوازه اش
دور دور رسید چون بطفرل خبرش رسید علی القور فرمان فرما
که کنایه در زمانه یا دگار باند تالیف بنمایند ! چنانچه خود نمایان
در دیباچه میگوید سه

چو سلطان جهان شاه جوان تخت که بر خور دار باد از تاج و از تخت
به سلطانی به تاج تخت پیوست بجای ارسلان بر تخت شست
من این گنجینه را در می کشادم بنای این عمارت می نهادم
اشارت رنگی از درگاه معمر به شغل بنده القا کرد منشور
کز انسان تحفه مالی بسازد که عقل از منتشش گردن فرازد
نظامی و قتی که شعر مذکور مینوشت یک دوستش که تعصیب
مذهبی داشت با او عتاب کرد که نوشتن قصه ها سه راست
و دروغ کافران چه سود ؟

۳۶۶

فسون بت پرستان بفلک از ^{بمشت} فسون خوانی مکن بزنده از دشت
در تو حید زن کا دازه داری چار رسم فغان را تازه داری
لیکن چون نظامی چند اشعار شنوی را پیشش خواند سیاخته
فریاد بر آورد .

چنین سحرے تو دانی ساز کردی بتی با کعبه انبساط کردن
و قتی که شیرین خسرو با تمام رسید محمد بن یلدرز وفات یافته
مالک تاج و تخت برادرش قزیل ارسلان شده بود .
چون ازین واقعه خبر شد فوراً فرمان طلبی نظامی بفرست نظامی
بقرار رسم اول فرمان را بر سر خود نهاد سپس بر سر جهان بوسه
داده و از نمود چنانچه در خاتمه شیرین خسرو میگوید
مثال شاه را بر سر نهادم سجا بوسیدم بر سر نهادم
و هماندم بر اسب سوار شده دشت و کوه طی کرده قریباً
بیک ماه بدار السلطنه رسید و بدر بار اطلاع حاضری خود را
فرستاد قزیل ارسلان به شمس الدین محمد امر داد که خودش
استقبال نموده باغراز حاضر کند . بدر بار رسید و دید که

۳۶۷

سازد سرود چارسه مجلس عیش برپاست قزیل ارسلان
با احترام شان ساز را فوراً بند کرد و براس تعظیم بر تخت خود
استاده شده با احترام جای نشستن داد. سخنهای
هر رقم آغاز شد در بین کلام نصیحتهای بزرگانه هم بمیان
می آمد. قصیده مدحیه نوشته همراه داشت. قاعده بود
که شاعر قصیده را خود نمیخواند بلکه براس خواندن کلام
خود یک شخص خوشگوار همیشه همراه میداشت و این را
راوی میگویند و در وقت خواندن راوسه خود شاعر
استاده تا آخر میبود، نظامی هم قاعده استاده شدن را
بعل آوردن خواست لیکن قزیل ارسلان قسم یاد
کرد منع فرموده

چو برپا استادم گفت بنشین به سوگندم نشان این منزلت بین
راوی بعد از قصیده مدحیه قصه شیرین خسرو را شروع نمود سلطان
که بر شانه نظامی دست نهاده بکمال شوق میشنید و بار بار
تحسین میکرد و آفرین میخواند در آخر به نظامی گفت که جناب؟

توضیح: در این نسخه

۳۶۹

خاقان کبیر جلال الدین و الدین شاه آخستان گذشته کهنی
دره التاج سلاطین سلسله بشیر دانیه بوده . این خاندان ایرا
الفلس یعنی یادگار بهرام چوبین بوده منوچهر خیلی علم دوست
و علمای پرور گذشته خاقانی و ابوالعلائی گنجوی استاد
خاقانی (ذوالفقار شردانی . شاهنشور و غیره بر خوان کر مش
زله خوار بوده اند ابوالعلائی گنجوی بدر بارش ملک الشعر بوده
و خاقانی را خطاباً افضل الشعر ابیان خطا فرموده .

منوچهر یک مکتوب ده پانزده سطره بقلم خود نوشته
بنظامی فرستاد که داستان لیلی مجنون را نظم کند . چنانچه
خود نظامی در دیباچه مینویسد .

در حال رسیدن قاصد از راه آورد مثال حضرت شاه

بنوشته بخط خوب نویسم ده پانزده سطر نغز پیشم

کامی محرم حلقه غلامی جادو سخن جهان نظامی

خواهم که بیاد عشق مجنون گوئی سخن چو در مکنون

چون مکتوب رسید . نظامی در تردد و افتاد اتفاقاً پیش

۳۷۰

محمد که چهارده ساله بوده آنهم تشویق نمود نظامی گفت جان
پدر در شهرت قصه کلام نیست ولی این سرگذشت سرزمین یار
میباشد از سامان دلچسپی بالکل جاری است در اینجا نه
باغست نه بهار و چشمه و نه سبزه زار نه رقص و نه سرود و نه
در بارشاهی است بلکه یک ریگزار خشک و کوهسار خالی
میباشد درین زمینه من چه صنعت گری نشان داد میتوانم
فی باغ و نه بزم شهر یاری فی رود و نه می نه کامکاری
بر خشکی ریگ و سختی کوه تا چند سخن رود در اندوه
همین راز است که کسی تا امروز باین داستان معروف نیست
نزدده صاحب زاده محمد گفت بسیار افسوس است که یکستان
بچنین غرابت از آرایش نظم محروم بماند. العرض نظامی
بفرمان سلطانی نظمش آغاز کرده چیزی کم به چهار ماه ختم نمود
سال اتمش رجب ۱۰۸۵ هجری بود
من گفتم و دل جواب میداد خاریدم چشمه آب میداد
این چهار هزار بیت و اکثر گفتم به چهار ماه کمتر

ای صاحب زاده
محمد زاده
محمد زاده
محمد زاده

محمد زاده محمد زاده محمد زاده محمد زاده

گر شغل و کرام بودی در چهارده شب تمام بودی
تاریخ عیان که داشت با خود هشتاد و چهار بود و پنجصد
نظامی در صله این تصنیف درخواست نمود که فرزندش
در مصاحبان و ندیمان و لیعهد سلطنت داخل شود بتاریخ
(۱۴) رمضان المبارک ۵۹۳ هجری بفرمایش سلطان
غیاث الدین کرب آق سنقر هفت پیکر نوشت که در آن
قصه بهرام گور است .

بعد از وفات قزیل ارسلان برادر زاده اش ابوبکر
نصرة الدین ابن محمد ابن ایلدکز در ۵۸۷ هجری بر سر سلطنت
جلوس نمود نظامی بخاندانش از قدیم علاقه مند بجا داشت
تا این وقت جمله کتاب بفرمایش سلاطین نوشته بود
لیکن سکندر نامه را بخوانش ذاتی خود نوشته بنام ابوبکر
نصرة الدین موسوسش نمود سکندر نامه در ۵۹۹ هجری
با تمام رسیده چنانچه در خاتمه سکندر نامه بحری مینویسده
بیابان شد این داستان می بفرود فال و به نیک اختری

۳۶۲

ز هجرت چنان بردم یادگار نو و نه گذشته ز پنجه شد
 کتاب را نوشته بحضور سلطان تقدیم نمود در صله علاوه از نقد
 اسب سوار و کالاه و خلعت بی بها نیز عطا شدند
 از اساتذہ خود شنیده ام کہ سلاطین وقت بجدی
 احترام نظامی را روا داشتند کہ یک پادشاه دختر خویش را
 بفزندش نکاح داده بود من این واقعہ را در کتابی ندیدم
 لیکن در خاتمہ سکندر نامہ بحری اینقدر مفہوم میشود کہ نظامی
 دختر و فزند خویش محمد را بخد مت نصرۃ الدین فرستادہ
 بود چنانچہ میگیدہ

دو گوہر برآمد ز دریا من فروزندہ از دوسے شان را
 یکی عصمت مریمی یافتہ یکی نور عیسی برو تا فتنہ
 فرستادہ ام ہر دو را نزد شا کہ یاقوت را دیج دارد نگاہ
 عروسی کہ دور از مادر ربود بہ ار پردہ دار کشش برادر بسود
 بباید چو آید بر شہر یاز چنین پردگی را چنان پردہ دا

از خاتمہ سکندر نامہ بحری مکر عجیب اینست کہ مقدار نقد رقم بہزار نوشتہ کہ دشایان شان
 نظامی است و نہ یک پادشاہ مشرقی است ۱۲

مستطاب
 در
 شوال
 سنہ
 ۱۲۰۰

۳۷۳

چون من نزل خواص تو جان داده ام جگر نیز با جان فرستاده ام
از شعر اخیرش راز صاف آشکار میشود .

در وقت تالیف سکندرنامه پیش از ۶۳ ساله بوده چنانچه
جایگاه بزرگ حکماء جدا جدا خوانده اند قائم کرده یک عنوان با هم
خود هم آورده چنانچه در آن مینویسد :

نظامی چو این داستان شنیدم به عزم شدن تیز برداشت گام
فزون بوشش من از شصت و سه سال که بر عزم ره بردم ز دوال
شاعری و پیش از هر دو برین کتاب ختم شده در سال وفات
اختلاف است . دولت شاهی ۹۶ هجری مینویسد . مگر این
مخالفت تصریح خود نظامی است و نقی کاشی ۹۷ هجری نوشته
و جامی در ۹۲ هجری لیکن اینقدر قطعی است که وفاتش بعد از
۹۹ هجری شده و غالباً بیرون از صدی ششم قدم نه
نهاده است .

چون نظامی عمر را در گوشه عزلت بسر برده و با مردم اختلاط
واقتراج نداشته . حالات چنانچه خیلی اندک معلوم شده

۳۷۴

عام تذکره نویس وصف عزالت شانرا بسیار مدح میکنند که
 از خوشامد سلاطین و آلایش در باردارے بالکل پاک بودند
 بلی! اگر سلطانی بهمراه شان بارادش پیش می آمد ایشان
 بهمراه وی یک التفات بزرگانه روا داشته اند لیکن
 در تصانیف شان مدحهای سلاطین که موجودند از مدحهای
 دیگر شعرا فرقی ندارند. در آنهم مبالغه خوشامد جالبوسی از حد افرو
 موجود است و نیز تذکره هر پادشاه بطرزے میکنند که گویا
 غیر ازین بدر بارے علاقه ندارند و همانرا فرمانروای عالم
 خیال میکنند بیشک نظامی قصائد مدحیه نوشته اند لیکن در
 مثنویها آنقدر مدحهای زوردار نوشته اند که متقابله اش
 قصیده هیچ است

ولایتستان شاه گیتی پنا	فریدون کمر بلکه خاقان کلاه
ستاره که بر چرخ سایه برش	زده سکه عیاره بر درش
چو تیز از کمین کمان افکند	سراسمان بر زمین افکند
فرنگ و فلسطین در بهبان و روم	پذیرای فرمان مهرش چو موم

۳۷۵

امرجیرت انگیز تر نیست که نظامی هم بخدمت پادشاهان مانند
گدا خود را پیش میکند یعنی میگوید که «نمک خور پادشاهی
هستم، غلام هستم، بنده ام. از اندک توجه تان جمله کارهای
من سرانجام میابند فقط حضور مشکل کشای من میباشد و
غیره و غیره»

کلام - کلام نظامی سوای پنج گنج دیگر هم بسیار بوده که
امروز مفقود شده است. بقرار بیان دولت شاهی از اصناف
غزل، موشحات، صنائع، بیست هزار اشعار بوده عجب این که
نقش آرائیهای شاعری عشقیه از برکت همین گوشه نشین وجود
یافته لیکن غزل هایش بالکل بی مزه هستند ملاحظه شود -
خوشا جانی از و جانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکوئی بر نکو رونی بماند که از لبهاش دندانی بیاسود
به عمر خود پریشانی بنسیا ولی کز وی پریشانی بیاسود
مرا کوئی که چون چو نم ای دوست جگر پرورد دل پر خونم ای دوست
شیدم عاشقا نرامی نواری مگر من زان میان بیرونم ایدوست

حصا دل شوالیج ۶۰۰ سده عیار

۳۷۶

پیش تو کرده ام عیان حال تباختن
تا تو نصیحتی بکن چشم سیاه خویش
سر ز نشم مکن توئی شیفته تر ز من
گر نگری در آینه روی چو ماه پیش
خفن جالی ای نه ز جلش چه نامدار
تو بجز خطی خالی ز جلش کدام دار
جلشی منم نه در تن هر سوخت استخوان
خفتی توئی که در بر بهر سم خام داری
جلشی هست رنگمیت خفتی هست رنگ
تو میان ایند و کشور یکجا مقام دار
جلشی سفید نبود خفتی نمک ندارد
تو نهایت سفیدی نمک تمام داری
در ذیل همین غزه باس پیرانه گاه
بعضی جله های چیست

از زبان می برآید
یوسه خواهم از آن لب تو پیغمبر
گر صواب است بگو در نه خطای بکنم
یعنی اگر صواب است بهتر در نه خطایز میکنم

قصائدش بسیار است ولی یک خصوصیت قابل ذکر
ندارد . انداز از کلام سنائی است تصوف و اخلاق را
ترکیب داده میگوید لیکن چون به سنائی نمیرسید
از اینجهت مقبول نشده البته یک قطعه بسیار صاف و شسته
و پر لطف گفته که جوابش تا امروز نوشته نشده

۳۷۷

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود
 میزدم نعره فریاد کس از من نشنود
 یا نبود هیچ کس از باده فروشان
 یا گنج کسم هیچ کس در نکشود
 پاسی از شب بگذشت بیشتر یکمتر
 رندی از غرقه برون کرد سرورج
 گفت خیر است درین وقت کمرخواستی
 بی محل آمدنت بردم با هر چه بود
 گفتمش در یکشا گفت برو هرزه مگو
 کاندین وقت کسی به کسی در نکشود
 این نه مسجد که درش هر نفسی بکشاید
 که تو دیر آئی و اندر صف پیش امستی زود
 شام و شمع شراب شکر و نامی و سرود
 موافق ارمنی و گبر و نصارا بود
 خاکپای همیشه تا تو بیای مقصود
 که ازین آتش سوزنده نه بینی جز درد
 عصمت بخاری و عرفی جوابش به تبدیل قوافی نوشته لیکن بیت
 مانده قطعه عصمت اینست سه

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم
 بطلب گاری ترسایچه باده فروش
 پیشم آمد به سر کوچه پری رخساری
 کافری عشوه کری زلف چو زمار بدوش
 گفتم این کوی چه کویت ترا خانه گنج
 ای منم تو خم ابروی ترا حلقه بگوش

۳۷۸

گفت تسبیح بجا کافکن زنا بسند
سنگ بر شیشه تقوی ز پیمان بپوش
بعد از آن پیش من آتا بتو گویم سخن
راه بنمایم اگر بر سختم داری گوش
وین بر افکنده و مدبوش دویدم در پیش
تا رسیدم مقامی که ندین ماند و نه بپوش
دیدم از دور کبر و سی همه دیوانه است
از خم باده عشق آمده در جوش و خروش
بی غمی و مطرب ساقی همه در عیش و سرور
بی می و جام و صراحی همه نوشا نوش
چون سر رشته ناموس برفت از دستم
خواستم تا سخنی پرسم از تو گفت خوش
این نه کعبه است که بی پا و سر آئی بطوا
وین مسجد که چنین بی ادب آئی بخروش
این خرابات مغانند در ورنه دانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدبوش
نظامی اگر چه بدر بارهاست
مختلف غلاقه مندی داشت و فنویها
هم بفرمایش سلاطین نوشته لیکن قصیده را از مدح پاک داشته
بمردم تعلیم نمود که این صنف نفیس شاعری هم بدر دیگر امور مفیده
انسانیه خورده میتواند لیکن افسوس که بر نقش قدمش کسی زرقه
و قصائد الان نیز کماکان در چرک سوال و چابلوسی آلوده هستند

در مدح کسی که در عین انکسار
درین دنیا و دنیاویها
فانیت و غیره



۳۷۹

شاعرے نظامی

نظامی شاعری را چه قدر ترقی داد و در آن کدام کدام
جد تھا پیدا کرد؟ مایںو اہم کہ جواب این سوالات را تفصیل
شرح بدیم۔ لیکن مناسبست کہ اول ہمہ را مجملًا بطور فہرست
بیان کنیم تا ہمہ امور یکجا پیش نظر بشوند و سپس تفصیلات
می پردازیم :-

فہرست خصوصیات

۱:- جامعیت (ہر صنف شاعرے را ترقی دادہ)

۲:- زور کلام

۳:- بلاغت

۴:- جدت استعارات و تشبیہات :-

۵:- ایجاد و اختراع و قوت تخیل :-

۶:- اولیات یعنی بسیار چیز نایکہ خودش ایجاد کردہ -

نظامی شاعرے

۳۸۰

تفصیلات

جامعیت - شعراى ایران عموماً یک صنفی بوده اند
 مثلاً فردوسی مرد میدان رزم است در شاعری عشقیه
 کمالی ندارد. سعدی پیمبر شاعری اخلاق و غزل است
 لیکن در رزم هیچ. چنانچه در بوستان حکایت شاطر
 اصفهانی بطرز سکندرنامه نوشته و همه زور طبیعت را ضربه
 نموده مگر ضعف پیرایه رایت کرده نتوانسته اگر یک
 خوب زور دارد مگر مصرع ثانی خیلی پست اقتسیده خیام
 صرف فلسفی است و حافظ عاشق محض غزل گو بر عکس نظامی که
 «رزم، بزم، فلسفه، غزل، اخلاق» همه را نوشته و لا
 جواب نوشته البته در میدان مدح قلم برداشته نتوانسته
 «لیکن مدح هیچ شاعری نیست اگر یک شاعر چالبوس
 نباشد چه عیب؟

بر انواع شاعران نظامی صنف و از بحث در آتی آید

۳۸۱

اولیات - نظامی موجد بسیار چیزهاست -
مثلاً از همه شعرا بیشتر در پنج بحرهای مختلفه مثنویها نوشت
که تا امروز تقلیدش عام است -
و شعرای بزرگ ازان سربازی کرده نمیتوانند چنانچه
برخمسه شان جمله شعرای نامدار خمسلاشته اند -
نظامی بحرهای مخزن الاسرار و هفت پیکر را در مثنوی
داخل نمود - نظامی از همه بیشتر در یک مثنوی (مخزن
الاسرار) پنج نعت نوشت و بهر نعت یک رنگ خواص داد -
مباحث فلسفی را اول پیراهن نظم پوشانید -
از همه اول خاک ساقی نامه را کشید -
و از همه بیشتر قصیده را از مدح و چابلوسی پاک نمود -
زور کلام - کلام شعرا مقدم از نظامی تا بحمد صفائی اسرار
شستگی محدود بوده در آنوقت کمال شعر مرتبه و شاعرا
بهین صفات می سخنید نظامی اول شخصی است که در
تراکم چستی و در کلام زور بلند سسک شان و شوکت پیدا کرد

نظامی مثنویها نوشت

۳۸۲

نور نظم و نشر عرفی و ابوالفضل مشهور است مگر بر هر دو پرتو
نظامی عیان است حتی طغرا تصریح نموده که ابوالفضل سکینه
نامه را پیش رو نهاده نشرش کرده .

تا عصر فردوسی زبان عام و مکالمه فارسی خالص بوده
و همین فارسی زبان متنوس هم بوده ولی قصائد که مقصد
شان الفاظی و اظهار، قابلیت نیرمیس باشد. برتر کتب
و الفاظ عربی بکثرت مادی میباشند باز چون علوم عربیه
خانه بخانه تعلیم یافتند زبان روزمره هم فارسی مخلوط با الفا
عربی قرار یافت . در یثوقت جدا کردن الفاظ عربی
از فارسی مرادف بود به بی اثر و بد مزه ساختن آن بجهت
نظامی درینخصوص بر قدم فردوسی نرفته زبانی را که در ملک
و قوم رواج داشت استعمال نمود لیکن نکته سنجی اش
اینست که حرف همان الفاظ عربیه را می آورد که در تمام زبان
فارسی یک لفظ هم معنی اش بآن شان و شوکت و انداز
پیدا شده نمیتواند .

در این کتاب
نظامی عیان است
که ابوالفضل
سکینه نامه را
پیش رو نهاده
نشرش کرده .

۲۸۳

همین سر است که اگر شاعر مضمون نظامی را در الفاظ
خود بیان کردن میخواهد شان اولینش قاعده نماید. مثلاً
نظامی در تعریف کند میگوید
کند اژدهای مسلسل شکنج دهن باز کرده به تاراج گنج
سعدی همین مضمون را با الفاظ خود میگوید
بصید شیر بران پر خاشاک کند اژدهای دهن کرده باز
این دو شعر در مضمون و معنی فرقی که دارد اما از آن بحث نداریم
لیکن بر ساخت الفاظ و ترکیب غور باید کرد که کدام در چه
فرق است! در کلام سعدی الفاظ پر زور و ترکیب با
چیت «مسلسل شکنج تاراج گنج» کجا؟
باید مضامین که در سعدی فردوسی، نظامی مشترک اند
با هم موازنه شوند! قطع نظر از بلاغت کلام نظامی در شکوه
و شان الفاظ و چیتی تراکیب و حسن نظم و نسق علانیه فائق
بنظر میخورد. ما محض براساس نمونه حرف یکد و امثله درج
ذیل مینمایم، فردوسی ذات خداوند و عالم روحانی

۳۸۴

غیر غنصری را خارج از حد ادراک میگوید ، بدین بیان
نیاید بدو نیز اندیشه راه که رو بر تر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین کوهر ان بگذرد نیاید بدو راه و جان و خرد
ازین پرده برتر سخن گاه نیست بهستی شش اندیشه را نیست
و لفظ می بهین مضمون را با لفظ ذیل ادا میکنند
اساسیکه در آسمان وزمی است با اندازه فکر آدمی است
شود فکر اندازه را در فهمون سر از حد اندازه نارد بیرون
به پای دست چندان رسد که این پای حد به پایان رسد
چو پایان پذیرد حد کائنات نماند در اندیشه دیگر جهات
ننندیشد اندیشه افزون ازین که هستی نمی بلکه بیرون ازین
و قریب بهین مضمون این اشعار هستند
چنان بر کشیدی و بستی نگا که به زان نیارد خرد در شمار
چنان بستی این طاق نیلوفری که اندیشه را نیست رو برتری
چنان آفریدی زمین و زمان همان گردش انجم و آسمان
که چند آنکه اندیشه گردد بلند سر خود بیرون نارد زین کند

۳۸۵

شاید در خیالتان برسد که درین زمانه بسیار الفاظ فردوسی
نامأنوس شده اند و نظامی بجای آن الفاظ مروج استعمال
میکند و نیز اینکه نظامی را موقع حاصل است که در جائیکه بالفاظ
فارسی شان و شکوه پیدا نشود بالفاظ عربی پیدا بکنند مگر فردوسی
از زنجیر التزام خود پابرون کشیده نمیتواند لیکن این خیال
صحیح نیست نظامی در جائیکه در زبان فردوسی (فارسی خالص)
کلام میکند هم این تفوقش قائم میباشد. ابتدائی عناصر و ترکیب
آنها را هر دو در فارسی خالص نوشته اند. فردوسی به

از آغاز باید که دانی درست	سرمایه گویان از نخست
یکی آتش برشته تا بناک	میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستن که آتش ز جنبش رسید	ز گرمیش بس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فرود
چو این چار گوهر بجای آمدند	ز بهر سپنج سر آمدند
مگر نایک اندر دگر ساخته	ز هر گونه گردن برافراخته

یعنی گوهر (عناصر) باین صورت پیدا شدند: اول سرچشمه

باز در این جا
نویسند

۳۸۶

آتش سپس باد باز آب و در آخر خاک پیداشده از جن
آسمان آتش و از حرارت آتش میوست پیداشده بعد از
به سکون برودت و جود یافت و برودت رطوبت را زایلند
و این عناصر مرکب گشته بنامی عالم را نهادند -

نظامی سه

ز گشت سپهر آتش آمد پدید	سرایه گوهران از نخست
یکی آتش برشته تابناک	میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش جنبش میدید	ز گرمیش بس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی جهان باز ترس فروز
چو این چار گوهر بجای آمدند	ز بهر سپنج سرای آمدند
گهرهایک اندر دگر ساخته	ز هر گونه گردن برافروخته

درین اشعار سوائے امر، مرکز، مزاج، دیگر همه الفاظ فارسی
هستند لیکن بلندگی که در الفاظ و ترکیب نظامی هست در اشعار
فردوسی نیست شأنیکه از الفاظ «گشت، سپهر، یزرو، نهاد
گراینده، مفاک، نغز» و حسن ترکیب آنها پیداشده

در فردوسی است

۳۸۷

از صاحب مذاق صحیح پوشیده نیست
 همین مضمون را بموقع دیگر چنین مینویسد
 نخستین طلسمی که پرداختند زین بود و ترکیب از وساختند
 چون نیروی جنبش در کردگار با فسرگی زود آمد بخار
 از هر چه خشنوده و پاک بود سزاوار اجرام افلاک بود
 و گر بخش ها کان بلندی نداشت بهر مرکز مایه میگذاشت
 یکی بخش از آتش روشن است که بالاترین طاق این گلشن است
 و زو بخش از باد جنبیده است که تا او نه جنبند اندکواست
 سوم بخش از آب را دق پذیر که بهشتش از ادق گری ناگزیر
 درین اشعار اکثر اصطلاحات فلسفی را بجای عربی
 با لفاظ فارسی ادا کرده اند که از نقشه ذیل معلوم میشود:-

عربی	فارسی	عربی	فارسی
قوة حرکت	= نیروی جنبش	قصر	= افسردگی
نوع	= بخش	ماده	= مایه
متحرک بالطح	= جنبیده خو	سیال	= راق پذیر

در این اشعار اکثر اصطلاحات فلسفی را بجای عربی با لفاظ فارسی ادا کرده اند که از نقشه ذیل معلوم میشود:-

۲۸۸

اگر اشعار نظامی را به سعدی مقابله بکنیم این فرق و اختصار
میشود. مثلاً نظامی انقلابات زمانه و عبرت انگیزه واقعات

عالم را بدین طرز ادا مینماید سه
فلک بر بلندی زمین بر خاک یکی طشت خون شد یکی طشت خاک
نوشته برین هر دو آلوده طشت زخون سیایش بسی سر نوشت
همین مضمون را سعدی چنین میگوید سه

ز دم تیشه یکر و ز بر تل خاک بگوش آمدم ناله دردناک
که ز بهار اگر مردی هسته تر که چشم و بنا گوش رویت و سر
جوانی شد و زندگانی نماند جهان گوهران چون جوانی نماند
حسرت عهد شباب را هر دو ایشان تصویر نموده اند.

نظامی سه

چو باد خزان در افتد باغ زمانه دهد جاس بلبل نزار
بود برگ ریزان چو شاخ بلند دل باغبان زان شود دردمند
بنال ای کهن بلبل سالخورده که رخساره سرخ گل گشت زرد
دو تاشد سهی سرو آراسته که دیوار شد از باغ آراسته

۳۸۹

فروماند دستم ز می خواستن گران گشت پایم ز برخواستن
تنم گونه لاجوردی گرفت کلم سرخی انداخت زردی گرفت
هیون رونده زره ماند باز ببالین که آمد سرمه نیاز
سعدی

چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را منور
نه زبید مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیر می دید
شمارست نوبت برین خوان که ما از شبنم بشیتم دست
گل سرخ رویم نگار از انایب فرد رفت چون زرد شد آفتاب
گلستان ما را طراوت کند که گلدهی چوب تر مرده گشت
قوت تحمیل - در تمام مواقع نازکی و مشکل شاعر صناعیات
عجیب و غریب و جدت و اختراعش بالکل عیان هستند
در خاک کشیدن قصه در ترتیب و اوقات در تمهید در واقع
نگار در بندش مضامین در تشبیهات و استعارات
در مبالغه و اغرض در هر جای که انداز تازه بنظر میخورد و قنایت
میشود که قوه خجسته اش بیحد قوی است مثال (۱) در مدح

۳۹۰

پادشاه تهید میبرد دارد سه
علم پرشسای آفتاب بلند خرامان شوای ابرشکینند
بنال ای دل رعد چون کوشاه بخندای لب برق چون صبحگاه
بیارای هوا قطره ناب را بگیرای صدف در کن آن آب
برای دراز قعر دریای خویش بتاج سر شاه کن جای خویش
این تهید را بر بنای خیال قدیم که «از گرمی آفتاب بجا
بالا میشود، و از آن ابر پیدا میشود ابر میبارد و قطراتیکه
در دمان صدف میچکد گوهر میگردند» گفته است -
واقع صرف اینقدر است که «تاج پادشاه جواهر نگار
است» لیکن شاعر بقوت تخیل همین سخن را بدین صورت می بیند
که گردش کارخانه عالم صرف برای ترقی دادن اوج
و شان پادشاه است باز قوت مخیله اش ازینهم بلند
پرواز میکند بزور مدهوح خود جمله عالم را محکوم خویش می بیند
ازین است که باند از امرانه آفتاب، رعد، برق، و هوارا
احکام میدهد که هر یک وظیفه های خود را ادا کرده

تاج پادشاه جواهر نگار است

۳۹۱

مردارید تیار کنند تا بر تاج شاه زده شوند . با اینهمه بزود
بیان شوکت الفاظ درو بست بندش نظر بیند ازید که
گو یا عالم طلسم است که جلوه نموده و باز فکر کنید که بچه لطافت
و حسن کیفیت مای مختلفه را یگان یگان در یک مصرع
جاء میکند .

مثال - ۳ - در سکندر نامه بار بار طلوع و غروب آفتاب
بحیثیت بیان واقعه نوشته است لیکن در هر بار یک
پیرایه تازه قائم کرده یکجا مینویسد سه

چو یاقوت خورشید را دزدید بیا قوت جستن جهان پی فشر
بدزدی گرفتند مهتاب که این برد این گوهر ناب را
چونکه بعد از آفتاب مهتاب سر میکشد آنرا دزد گرفته در جا
دیگر میگوید سه شبت

که چون آتش روز روشن گذ
دگر روز کین ساقی صبح خیز
شب از ماه بر بست پیرایه
پراز دود شد گنبد تیره گشت
ز می کرد بر خاک یا قوت بزم
شکفتی بود نور در سایه

۳۹۲

چو خورشید بزرگ سر از گنج نیل فرو شست گردون قبار انیل
 چو در برقع کوه رفت آفتاب سر روز روشن فرو شد بخواب
 شب تیره چون اثر دمای سیاه زماهی بر آورد سر سوسه ماه
 سپیه کرد بر شبروان راه را فرو برد چون اثر دما ماه را
 سپاه سحر چون علم بر کشید جهان حرف شب را قلم در کشید
 چو سلطان شب چتر بر سر گرفت سواد جهان راه غنبر گرفت
 ستاره چنان گنج از زرفشانند که مهد زمین گاو بر گنج راند
 که چون شاه چین صبح را بار داد عروس عدن در بدینار داد
 چو شب بر سر آورد کجلی پرند سرمد در آمد به مشکین کمند
 استعارات و تشبیهات - در خصایص شاعری نظامی جدت
 استعارات و تشبیهات خصوصیتی بسیار روشن است. استعارات
 و تشبیهات اگر صرف بغرض تفتن طبع و حسن کلام آورده شود
 یک امر غیر مهم است لیکن اثر بعض استعارات و تشبیهات
 بر اصل مضمون می افتد بعضی زور مضمون را دو بالا میکند
 مقصدیکه در صفحات ادای میشود با استعاره یا تشبیه یک لفظ

در خصوص تشبیهات و استعارات
 در خصوص تشبیهات و استعارات

۳۹۳

ذهن نشین میگردد پیش نظر سامع تصویر واقع چنان جلوه گر
میشود که به ترکیب دیگر امکان نداشت استعارات و تشبیهات
این رقم در کلام شعراء دیگر بسیار کم هستند ولی کلام نظام
از اینگونه ها بے آبدار صدف وار بریز است - مثلاً وقتی که
دار از خم خورده افتید این واقع را چنین ادا کرده -
نسب نامه دولت کیتقاد ورق بر ورق برد هر سوی باد
دارا پادشاه آخرین سلسله کیانی بوده از مرگش گویا تاریخ
این خاندان عظیم الشان گم شد تشبیه مضمون دارا بکدام
درجه موثر و بلند نمود ؟ دارا را نسب نامه خاندان کیانی
گفته یعنی چنانچه در نسب نامه اسمای تمام خاندان نوشتیم با
وجود دارا هم وجود همه خاندان را حاوی بوده چنانچه محض
بیدار شش خطمت و شوکت مجموعی کیتقاد کینختر، کیکاوس
پیش نظر استاده میشود - باز مرگ او را بدین الفاظ بیان
که یک یک ورق نسب نامه کیانی را باد برد - همین مضمون
را بذریعہ یک تشبیه دیگر ادا نموده -

مجموعه اول شعرای ایران - ۱۰۱ - عابدی

۳۹۴

بهار فریدون و گلزار جم زباد خزان گشت تاراج غم
و قتیکه سکندر نقش نیم برق دارا را برزانو می خود گرفت
تصویرش چنین می کشد

نخسته را بر سران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد
چون سکندر بدار اجواب گستاخان نوشت بزبان دارا
میگوید

ازان ابر عاصی چنان رزم آب که نار و دگر دست بر آفتاب
و قتیکه سکندر بر یک سردار جیشی هجوم برده صولت و تیزی
حمله اشرا چنین ادا نماید

بکبک دری چون در آید عقاب چگونه جهد بر زمین آفتاب
ازان تیز تر حشری دیو سلیمان به تندی در آید به آن اهرمن
درینجا بلاغت را دقت کنید که ابتدا به شبیه نگرده بلکه اول
به مخاطب میگوید که خودت میدانی که عقاب بر کبک چسان
هجوم میکند و آفتاب زمین را چطور دفعتاً فرامیگیرد؟ بهن
ازین اسلوب مقصد شرا این سبب که این کیفیت اول در

۳۹۵

مخاطب خوب جایگیر بشود . بعد ازین میگوید که سکندر بر سر
آن دیو ازینهم تیز تر و شدید تر هجوم برد اگر از کیفیت خواص
حمله قطع نظر کرده شود نیز تشبیه دادن سکندر به آفتاب
و حریفش را بر زمین خیلی موزون است و تشبیه مرکب این
لطف را دوبار مینماید -

چون سکندر بر یک پهلوان روسی کند انداخت در آن موقع
میگوید -

کمند عدو بند را شهریار بینداخت چون چنبر روزگار
گفتن این بود که سکندر چنین کند انداخت که بهیچصورت
حریف خلاص شده نمیتوانست این مضمون را به تشبیه چنبر
روزگار چقدر پر زور ساخته است

رسول الله صلی الله علیه وسلم در فرمانیکه بخمسرو پرور
نوشته بودند موافق قاعده عرب اسم مبارک خود را از نام
خمسرو بیشتر نوشتند خسرو چون فرمان مبارک را باز کرد
اسم منور رسول علیه السلام را بر سر نامه دید چونکه در عام تحریر است

۳۹۶

همیش نام پادشاه پیشتر نوشته میشد این را دید سخت
بقهر آمد و فرمان مبارک را پاره پاره نمود این واقعه
را نظامی در شیرین خسرو نوشته و بر همی و قهر خسرو را
بدین تشبیه تصویر نموده است

چو عنوان گاه عالم تاب دید تو گفتم سگ گزیده آب آید
قاعده است که سگ گزیده آب را دید بسیار پتیا میخورد
حالا بر تمام اجزای تشبیه دقت بکنید! فرمان مطهر رسول علیه
السلام آب شیرین است و خسرو چون فرمان مبارک سو
ادبی نموده شاعر آنرا سگ نجس میداند و یک د لگرفته گی
فری و بر همی سخت از حالت مخصوصه سگ گزیده شدید
شده نمیتواند .

اگر این همه امور زیر نظر گرفته شوند آشکار میشود که این
مضمون را چنانچه که این تشبیه ادا نموده بصورت دیگر
ممکن بنوده - خصوصیات قدام و متاخرین جدا جدا هستند
ازین امر واقعه نکار ممکن نیست که اگر چه کلام متاخرین بمقابله

در آیه آن است که
نمایند سگ نجس
نوشته

۳۹۷

متانت و پخته گی و جزالت متقدمین سبک معلوم میشود
ولی تا هم متأخرین بعضی خصوصیات قابل رشک دارند از آن
یک لطافت تشبیهات و نزاکت استعارات است قدام
از اشیا گردد و پیش تشبیهات بسیار ساده پدید آید استعارات
هم ساده استعمال میکردند لیکن در عصر متأخرین تمدن خیلی
ترقی نموده احساسات انسانی را بحد نازک و لطیف ساخته
بود بناء علیه نزدشان تشبیهات قدامی مزه شده بودند
این سئله را بمثال مادی بدین طریق حل کنید که قتی که
تمدن یک قوم در حالت ابتدای می باشد آن بوی خیلی
تند و تیز را پسند میکند، و بوی نازک و لطیف بدماغ
آن اثر نمی نمایند ازین جهت که عرب مشک و عنبر را
و هندو ناز بورا پسند میکردند لیکن امروز که در هر چیز
لطافت حکم فرماست بعضی دماغ از بوی مشک و ناز بورا
پریشان میشوند، برایشان عطر گلاب و کیوڑه بکار است
بلکه آنقدر عطر تا لای لطیف تر که بعضی مردم از بوی آن

۳۹۸

هیچ محسوس نمیشود مرغوب هستند حال استعاره و تشبیه
بهین می ماند لطافت استعاره و تشبیه خاصه متاخرین است
مثلاً قدامچهره محبوب را بافتاب توسم او را بخنده صبح
تشبیه میداند لیکن شاعری موافق مذاق متاخرین
میکوید ع

صبح ز خورشید رخت خنده

یعنی صبح نام یک خنده خورشید رخت میباشد - اعنی
صبح خود اسمی است به خنده معشوق -

موجد این لطافت و نزاکت استعاره و تشبیه نظامی
است نظامی آنقدر بکثرت تشبیهات لطیف و استعارات
نازک ایجاد کرده که در کلام یکی از شعرا و متاخرین نیز یافت
نمیشود . چند امثله ملاحظه شوند -

بلاغ شعله ورد بهقان انگشت بنفشه می درود و لاله میکشت
مقصد این بود که در منتقل چون آتش در میگیرد و دود کم میشود
و شعله بلند میگردد مگر آنرا چنین ادا میکند که و بهقان انگشت

۳۹۹

در باغ شعله بنفشه را در و کرده لاله را میکاشت
در آمد نقش بندی مانوی دست زمین را نقشه های بوئیه بست
مطلب اینکه وقتیکه سام بدر بار حاضر شد حسب قاعده زمین
را بوسه داده می آمد

بنوشین لب آن جام را نوش کرد ز لب جام را حلقه در گوش کرد
بوقت نوشیدن پیاله هئیت لب امانند حلقه میشود بناء
پیاله را حلقه بگوشش قرار داده

هوا بر سبزه گاوهر گسته زمر در ابرو اید بسته
شبنم را بمر و اید و سبزه را بزمرد شبیه گفته بنابرین میگوید
که هوا که بر سبزه شبنم را پاشیده چنان می نمود که در زمر و مر و اید
نشانیده است

زگیسو که کمر میگرد که تاج بدان تاج و کمر شسته تاج
مشتوقه گیسو را گاه بسر بسته میکند و گاه آویزان میگذارد
آنرا تاج و کمر تشبیه داد

در وصف قلم برع مشک در حیب لعل در دالان

صاحب قلم

۴۰۰

همکنار شدن عاشق و معشوق به
شبار روزی دیگر خفتند مدتها بنفشه در سرونسین در آغوش

جواب دادن نوتشابه به

بپایخ نمودن زن هوشمند زیا قوت سبسته بکشادند

از ان سیم گون سکه نوبهار درم ریز او بر لب جویبار
شکوفه های اول بهار را سکه بهار گفته به

بباریدن ابر کافور بار سمن رسته از دسته های چنار

برف بر برگها به چنار بدین میماند که بردسته های چنار

گل سمن شکفته باشد به

سمن غافل از نظاره شاه که سنبیل بسته بد بر نرگش راه

واقع این است که شیرین برای غسل نمودن زلفها را جویبار

خود گذاشته بود و خسرو او را تماشا میکرد یعنی شیرین

از نظاره خسرو خبر نبود که (سنبیل) (گیسو) راه نرگش

(چشم) را بسته بود به

کشاده طاق ابر و تاسردش کشیده طوق مخمب تابناک

۴۰۱

خواب نرگس خمار دیده‌اُم ناز شیرین درم فریده‌اُم
چو سرفرق آب می انداخت از دست فلک بر ماه مروارید می بست
سمن ساقی و نرگس جام پر دست بنفشه در خمار و سرخ گل مست
بنفشه تاب زلفا فکنده بردوش کشاده باد نسرين را بنا گوش
گونه گونه گلی شکفته درو سبزه بیدار آب خفته درو
بعض اوقات مقصود از تشبیهیت و عظمت می باشد. هیچ
شاعر تشبیهات این رقم را از نظامی بلندتر بلکه مساوی
هم پیدا نکرده مثلاً

کمند از دما می مسلسل شکنج دهن باز کرده بتاراج گنج
زمین کو بساطی بد آراسته غبار می شد از جای برخواسته
دران دجله خون بلند آفتاب چونیلوفر افکنده زورق در آب
ز شمشیر گشته جای نبود که در غار و می اژدها بکشد
زخم را به غار و شمشیر را باژدها تشبیه داده

ای مدنی برق می نقاب سایه نشین چند بود آفتاب
تاج تو و تخت تو دارد جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان

۴۰۲

ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک
نهنگ خدنگ از کمین کمان نیا سود بر یک زمین یک زمان
سر بزرگ رنگینی و لطافت شاعر درین است که اشیا
غیر ذی روح را صاحب ادراک قرار داده بآن افعال را
را نسبت میکنند مثلاً بفری میگوید

نگفت من شنیدم هر آنچه گفته باشی که در میان نگویش کرد بزبان تقدیم
لبش خوبت خویش از نگاه باز گرفت فدا و سامه در موج کوثر تسلیم
یا مثلاً

راضیم از نگه شوق که گوید همه با از زبان آنچه دم غرض تمنایند
اگر چه متاخرین این طرز را خیلی ترقی داده اند و از آن اسلوبها
خیلی بدیع و لطیف و رنگین پیدا کرده اند مگر موجد این طرز
نظامی است در شیرین خسرو میگوید

نهان باشاه میگفت آن بنا گوش که مولای توام با حلقه در گوش
چو سر پیچیدگی سو مجلس آراست چو رخ گردید گردن غدا خواست
گویم نغمه را تا وقت شبگیر سمنش را برقص آرد بیک تیر

در این کتاب
نظامی
موجود است

۴۰۳
بگویم زلف را تا یکفن آرد سگیش یارین در گردن آرد
همین مضامین نظامی هستند که برای متاخرین شمع راه
گشتند و در روشنی‌ش سر سلسله آسا سیب گوناگون
بدست نشان آمد و قتی که نظامی به نسبت بناگو مشغول
بسته کرد که راز دار اند بپادشاه گفت پس یک شاعر
به بسیار آسانی آنرا بدین صورت تبدیل کرده می‌تواند
زلف او خم شده در گوشش می‌گردد
انواع شعر صدها می‌باشند لیکن اقسام مهمه اشعار این است
از میه ، عشقیه ، فلسفیان ، اخلاقیه ، اظهار جذبات انسان
تصویر مناظر نظامی ازین انواع هر قسم را گرفته و بکار
کمالش رسانیده - در سکندرنامه تصریح نموده که
حالات سکندر سه قسم هستند سلطنت ، نبوت ، فلسفه
حکمت ، و من هر سه احوال آنرا تبصیر ذکری خواهم نمود
گرویش خوانند صاحب میر ولایت خستاک بلکه اتفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او حکمت نوشته‌اند مشهور او

۴۰۴

گروهی ز پاکی و دین پروری پذیرا شدند شش پیغمبری
 من از هر سه دانه که دانا فشانند درختی بر روند خواهی نشاندی
 چنانچه در سکندر نامه بر سه واقعات کشورستانی
 و در سکندر نامه بحر سه حالات پیغمبری و مباحث فلسفیان
 میباشند -

در زبان فارسی مسائل فلسفیان را سوای ناصرخسرو
 دیگر کسی ادا نکرده چون ناصرخسرو اصطلاحات عربیه را
 بر قرار داشته خیال میرود که مضامین فلسفیان در فارسی
 خالص ادا شده نمیتوانند و از حکمت علامیه به علی سینا
 هم تصدیق همین فکر میشود لیکن انصاف اینست که نظامی
 مسائل فلسفیان را در فارسی بجای آورده که اگر متاخرین
 تعلیمش میکردند و جز در زبان فارسی امروز یک لسان
 فلسفی میگشت -

در سکندر نامه بحر یک داستان خواص در خصوص
 مباحث فلسفیان که مابین سکندر و حکماء یونان شده نوشته است

فلسفه در فارسی

در آن اقوال و اراء ارسطو ، افلاطون و الیس لیناس
سقراط فروریوس پیرس را ذکر نموده یک حکیم هندوستان
از سکندر چند سوالات کرده بود جواباتش بربان
سکندر نوشته و همه این مباحث فلسفیه اصطلاحات
را بربان فارسی یاد کرده است عربی الفاظ هم بار بار می آیند
ولی هفتیقدر که زبان نامانوس و ساتیرژند نگردد -

یک حکیم هند از اسکندر پرسیده بود که حقیقت نظر
بد چیست ؟ در آن تاثیر از کجای می آید ؟ عام دستور است که
اگر چیزی را مرغوب خاطر می افتد باعث ترقیش میگردد
بر عکس صاحب نظر که چیزی را پسند میکند آنرا خراب
مینماید سکندر گفت که چون انسان چیزی را می بیند از
چشم شعاعها برآمده بر آن چیزی می افتند و نظر از هوا میگذرد
اگر هوا سمیت داشته باشد شعاعها به سم آلوده شده
زمهر ناک میگردند و آن شی را نقصان میرسانند

در این کتاب
تاریخ سکندر
از اسکندر
و سایر حکما
و فیلسوفان
هندوستان
مذکور است

۴۰۶

ازین قطع نظر نموده که سوال و جواب هر دو طفلانه هستند
وقت باید کرد که این نظامی سخنان مذکور را بکدام الفاظ
ادا میکنند

دگر بار بهند و در آمد به گفت	گهر کرد بانوک الماس جفت
که چشم بد شاهی ده مرا	ز چشم بد آگاهی ده مرا
چه نیرو است در چشم چشم بد	که نیکو که خود را کند چشم زد
همه چیز را کازمایش رسید	چو دیده پسندش فرمایش رسید
جز او را که هر چند پسند آورد	سرو گردن دشمن زیر بند آورد
بهر حرفی چونکه دیدیم ژرف	درستی ندیدیم در هیچ حرف
بهین یک کماندار شد از تخت	بماج که تیر او شد درست
بگو تا چه نیرو ست نیروی او	
جهاندار گفتا که طالع شناس	چنین آرد از روی معنی قیاس
که بر هر چه گردد نظر جایگیر	گذر بر هوا سب کند ناگزیر
بر آن چیز کار و نظر تا ختن	کند با هوای سب دم ساختن
بند چون در آرد بآن رخت گان	هوا نیز باید بر آن رخت راه

سوال عاقلانه و جواب طفلانه است نظریه به سخن مسلسل و دلائل حتمی است و تحقیق حقیقتش وظیفه حکما است
است مگر سببیت را به هوای انداخته حال آنکه نظریه کس بهمان هوا گذشته و نقصان برسانده

۴۷

هواگر هوا سوسود منند در ارکان آن چیز ناید گزند
مزاج هواگر بود زهرناک بیند از دآن چیز را در مفاک
هوا ی بدست آنکه در چشم بد آرد بهماهی چشم بد
آری حکماء یونانرا متعلق به لا ابتداء موجودات و ترتیب
افلاک، عناصر، سلسله، حلل و نقل نمود و در جمله مباحث
الفاظ عربی را خیلی اندک داخل کرده است
شاعری اخلاقی

حصه بزرگ شاعری نظامی بر اخلاق مشتمل است سوای
مخزن الاسرار که خاص در اخلاق نوشته شده در دیگر
مثنویها نیز جایجا دیات اخلاقی نوشته چنانچه یکی از
اصحاب ذوق همداشعار اخلاقیه را چیده در پنج گنج یکجا جمع
و اخلاق را بر (۳۵) عنوانات تقسیم کرده همه اشعار مثنویها
را که بیک عنوان علاقه داشتند زیر آن نقل نموده
است من یک نسخه خیلی خوشخط را که از کتبخانه عالمگیری بود
در حیدرآباد دیده ام -

مثنوی اخلاقی

جذبات انسانی

نظامی این نوع اہم و لطیف شاعر سے را بر تہ رسائی
کہ در تقدیر سوای فردوسی دیگر هیچ دیدہ نیست و حتی
این است کہ در خصوص فردوسی نیز ہمسرے آن را نمیتواند
کرد فردوسی در ہر موقع کہ جذبات را اظہار کردہ حالات
معمولی و سادہ را ادا کردہ بر عکس نظامی کہ پہلوئی نہایت
نازک و لطیف و دقیق را ابراز میکند مثلاً چون دارا زخم
خورده افتاد سکندر پیش او رفت دارا ہمراہ او سخنهای
حسرت ناک کرد درین موقع فردوسی ہمان کلام عام حسرت و
عبرت را نقل نمودہ کہ فکر ہر کس بان رسیدہ میتواند لیکن
نگاہ بلند نظامی بہ نکتہ های دقیق و نازک رسیدہ کہ
و ہم ہر شخص تا بان پرواز نمیتوان کرد

دارا یک شخص عادی نبودہ شاہ ہنشاہی یک خطہ
مرکزی بزرگیست صدمہ جانگاہ شکست از دست ملازمین خود
زخم خورہ مردن در دلش غلش میکند بناء خیالات افسوس و

۴۰۹

وحسرت و بیکسی در دلشس هجوم دارند . با اینهمه نشسته ادعا
و غرور و تکینیت شاهنشاهی نیز بدماغ موجود است . بناء الفاظ
غمزده و عاجزانه اشش نیز در لجه صولت در عیب ادایش
آه های ادهم نعره جنگ و نگاه های پر حسرتش نیز برق
غضب هستند . نظامی تصویر این همه کیفیات را میکشده
چو در موکب قلب دارا رسید ز موکب روان هیچ کس را ندید
تن مزربان دید در خاک و خون کلاه کیانی شده سرنگون
به باز دی بهمن بر آسود مار ز روئین و ژا فتاد اسفند یار
بهار فریدون و گلزار جم ز باد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر سوی برد باد
سکندر فرود آمد از پشت بود در آمد به بالین آن پیل زور
به بالین که خسته آمد فراز ز درع کیانی گره کرد باز
خسته را بر سران نهاد شنب تیره بر روز خشان نهاد
چو دارا بر ویشش نگه کرد دید بسوز جلگه آه از دل کشید
چنین داد دارا بخسرو جواب که بگذارد تا سر نهم من بخواب

رما کن که در من رمانی نماند
چراغ مرا روشنائی نماند
سهرم بدان گونه پهلوی درید
که شد در جگر پهلوم ناپدید
رما کن که خواب خوشم میبرد
زمین آید چرخ آتشم میبرد
سر سروران را رما کن ز دست
تو شکن که مار جهان خوشگست
که من زین ولایت کشادم کم
تو خواه افسر از من سستان خواه
اگر تاج خواهی ره بود از سرم
مبین سروران را سرفکنده گی
یکی لحظه بگذار تا بگذرم
در این بندم از رحمت آزاد کن
چنان شاه را و چنین بنده گی
چو گشت آفتاب را روی زرد
بآمرزش این دوسه یاد کن
مگردان سرخفته را از سر بر
فقطی بمن در شش از لا جورد
که ای پهلوان گامی سوی من
که گردون گردان بر آرد نفیر
نگهدار پهلوی ز پهلوسه من
که با آن پهلوان دریدم چو میخ
نقابی بمن در شش از لا جورد
چه دستی که بامادر از می کنی
که گردان دستت که دار است این
همی آید از پهلوم بوی تیغ
زمین را منم تاج و تارک نشین
تاج کیان دست بازی کنی
نه پنهان چو روز آشکار است این
بجندبان مرا تا نه بجنبند زمین

این واقعه را فردوسی هم نوشته مگر بی زور و اثر آشکارا ازین موقع
را نقل می‌کنیم

بیای تو یادشش گفنا رخویش	بر آغم که از پاک داد او رخویش
سرتاج دخت دلیران تراست	یکی آنکه گفتی که ایران تربست
پیردخت تخت از نگو گشتیخت	بمن مرگ نزدیک تر از آنکه تخت
خرامش برین رخ و سرش گزند	برین ست فرجام چرخ بلند
فروغم ازین نامدار انجمن	بمردی نگر تا نگوئی که من
وزو دار تا زنده باشی سپاس	بدونیکم هر دو زیر دان شناس
برین داستان عبرت کهرسم	نمودار گفنا رمن ، من بسم
مرا بود از من بنده کس برنج	که چندان بزرگی و شاهي و گنج
گران مایه سپان و تخت و کلاه	همان نیز چندان سبج سپاه
چو پیوستگان داغ دلخنگان	همان نیز فرزند و پیوستگان
چنین بود تا بخت بد خویش من	زمین زمان بنده بود پیش من
همه کاخ و ایوان چه ویرانه شد	چو از من همان بخت بیگانه شد
گر قهار در دست مردم کسان	زینکی جدا مانده ام زین نشان

فردوسی

۴۱۲

ز فرزند و خویشان شده نا امید سید شد جهان دید گاهم سپید
 ز خویشان کسی نیست فرایرس امیدم به پروردگارست پس
 بدین گونه خسته بجاک اندرم ز گیتی بدام هلاک اندرم
 برین است آئین چرخ روان اگر شهر یاری و گر پهلوان
 بزرگی بفرجام هم بگذرد شکارست مرگش همی بشکود
 سکندر ز دیده ببارید خون بران شاه خسته بجاک اندون
 چو دارا بدید از دل در دروی سر شک روان بر رخ زرد روی
 بدو گفت مگری گز و سود نیست ز آتش مرا بهره جز دود نیست

مناظر — مناظر قدرت را جایجا نوشته و هر جا نوشته تصویق
 حالت طبیعی را کشیده در مناظر قدرت مضمون باغ و بهار یک
 موضوع عامست که همه شعرا بالا س آن طبع از مائی نموده اند
 سخن داده اند لیکن نظامی درین موضع هم از همه جدا و ز همه فائق است
 جمله شعرا بر نشان دادن کیفیت بهار را کتفا کرده اند لیکن نظامی
 برین اضافه کرده که یکشخص رنگین مزاج را در ایام بهار بچه درجه
 یک مخوریت حاصل میگردد، مثلاً «او در باغ میرود بگلها باز

حواشی و تفسیرات
 در این کتاب
 به خط نستعلیق
 و به خط کوفی
 و به خط لیس
 و به خط شکسته
 و به خط سلیس
 و به خط کج
 و به خط مایل
 و به خط عمود
 و به خط مورب
 و به خط منکسر
 و به خط منطبق
 و به خط منفرج
 و به خط منقبض
 و به خط منبسط
 و به خط منقبض
 و به خط منبسط

۱۴۱

ریا حین سیراب را دستبند برافشان بهالاسے سرو بلند
 از آن سیم کون سکے نو بہار درم ریز کن بر لب جو بیار
 یہ بر امن ہر گد آب گیر ز سوسن در افکن بساط حریر
 عشقیہ - پایہ ناز شاعر ایران شاعر عشقیہ است . بی مشبہ کہ
 شاعری ایرانی معاملہ است عاشقی و عشق و راز و نیاز را
 بیکٹ رنگینی و دلفریبی فوق العادہ ادا کردہ کہ ہیچ زبان
 دنیا آن را نتوانستہ ، برای این صنف شاعری غزل را
 مخصوص نمودہ اند کہ موجودش شش سعدی است
 اگرچہ اسامی غزل پیشتر از انہم وجود داشت ولی انصاف
 اینست کہ آن غزہ ما سے پیرانہ قدما میباشند ،
 لا ریب موجود غزل سعدی است لیکن ایجاد
 کردن روح روح اصلی غزل یعنی شاعرے عشقیہ کارنامہ
 خاص نظامی است . ثنویہا سے عشقیہ از نظامی ہم
 پیشتر نوشتہ شدہ کہ از ان جملہ یوسف زلیخای فردوسی
 ہنوز ہم موجود است و غزل ما سے قدما ہم ثنویہای

محمد علی شاعر
 نظامی

شان است -

نظامی بنسب یا دشامری عشقیه را چه طور انداخت
و آن را بکدام درجه ترقی داد ؟ تفصیلاً شرح بی نیست
۱- برای ادا نمودن خیالات عشق و عاشقی یک خواص
زبان در کار است که الفاظش نازک ، لطیف
و شیرین و استعارات و تشبیهاتش مخصوص بوده
باشند و در ادا و دل آویزی و دل فریبی باشند این
خواص زبان را نظامی ایجاد کرده اگر مثنویهای عشقیه
قدماء را با مثنویهای نظامی مقابله کرده شود این فرق
زبان صاف ظاهر میگردد

مهمات مضامین غزل بقرار ذیل اند . وصف حسن معشوق کرشمه
اداء و ناز و غمزه - بیان اعضای مختلفه و تشبیهات آنها
معاملات عاشق و معشوق (یعنی راز و نیاز ، اصرار و
انکار ، سوال و جواب ، خجسته و غرور و غیره) نظامی این تمام
مضامین را باین درجه وسعت و تنوع و رنگینی و لطافت ادا

۴۱۶

کرده که یک شعرش برای صد غزل با سرایه میگردد چند
مشا لها مذکور میشود غسل کردن شیرین -

فلک را آب در چشم آمد از دو	چو قصد چشمه کرد آن چشمه نورد
بشد در آب و آتش در جهان زد	پزند آسمان گون در میان زد
چو غلطد قافیه بر روی سنجاب	تن صافش کمی غلطید در آب
فلک بر ماه مروارید می بست	چو بر فرق آب می انداخت از دست
بنفشه بر سر گل دانه میکرد	ز مهر و شلخ گیسو شانه میکرد
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست	در آب انداخته از گیسو اش دست

شیرین زینت کرده پیش خسرو می آید سه

نقاب آفتاب از سایه بر بست	پس آنکه ماه را پیرایه بر بست
بروش شاخ گیسو چون کمندی	فرو پوشید گلناری پرندی
به اسم چینیان افکده بر سر	سر خوشی بر آموده بگوهر
روان شد چون تدروی در هوا	برین طاق و سس کرداری بها

خسرو در یک موقع خواست که با شیرین اختلاط زیاد کند او
برهم شده خفته درین حالت کیفیت مای «قد کشیدنش

۴۱۷

بقهر چین بر جبین شد شش، درویش پیچ شدن در وقت
 پوشیدن ظاهر شدن حسنش موها را گاهی بستن و گاهی
 و از گذاشتن را به بسیار لطافت بسته نموده سه
 بگفت این و چو سرو از جای برخاست جبین را گرد کرد و فرق را راست
 بآن آئین که خوابان را بود بست ز نخدان می کشاد و زلف می بست
 جمال خویش را در خز و خارا به پوشیدن همی کرد آشکارا
 گهی بر فرق تند آشفته می بود گره می بست و بر مرمشک میشد
 به زیور راست کردن و می کشید که پایش بر سر شمشیر میشد
 زگیسو که کم میکرد و گاه تاج بدان تاج و کمر گشته محتاج
 درین موقع چون شیرین بر هم شده بر خیزست نیز بادائی است
 شد که در آن یک شیوه انفات هم میان بود این کیفیت
 را چنین تصویر ادا می کنند
 بچشمی ناز بی اندازه میکرو بدیگر چشم عذری تازه میکرو
 چو سر سچید گیسو مجلس آراست چو رخ کردید گردن عذر میخواست
 نمود اندر نه میت شاه را بست به گوگرد سفید آتش همی گشت

در این تصویر
 از این صحنه
 در این صحنه
 در این صحنه

۴۱۸

غلط گفتم نمودش تخته عاج که شه را نیز باید تخت باتج
 حسابی دیگران بودش در آن که پیشیم نیز محرابی ست چون روی
 دیگر وجه آنکه گرو جی شد از دست از آن روشن ترم و جی دیگر است
 چه خوش نازیت ناز خوب رویان ز دیده رانده را در دید جویان
 بچشمی خیره گی کردن که بر خیز بد گیر چشم دل داد که مگر یز
 توجبات پشت گشتانده گر نختن چه قدر شاعرانه ست یعنی
 نشان دادن منظور بود که چنانچه که روی من محرابی و روشن است
 پشت من هم محرابی و بلور است ناز و غرور معشوق یک
 میدان وسیع شاعر عشقیه است . نظامی درین
 مضمون هم یک داستان کامل نوشته که هر شعرش هم سنگ
 یک غزل مکمل است -

وقتی خسرو خواست که بشیرین زور و اقتدارش را
 را نشان بدهد او بجو ابش گفت سه

هنوزت در سراز شاهی غرور است در یغاکین غرور از عشق دور است
 درین گزینی که آه سرو باید دل آسانست در دل درد باید

در این شعر از نظامی
 در این شعر از نظامی

۴۱۹

هنوزم هندو آن آتش ستند هنوزم چشم چون ترکان مستند
هنوزم لب پر آب زندگانی ست هنوزم آب در جوی جوانی است
بغزه گرچه ترکی دل ستام بیوسه دل نواز سے تیر دایم
برو تا بر تو نکشایم بخوانست که در گردن چنین خونم بستیست
چون خسرو شیرین را بواسطه شاپور طلبیده جواب داد سه
اگر خسرو نه کینسر و بود شاه نباید کردش سر نیچر با ماه
گویم غزه را تا وقت شبگیر سمند شراب رقص آرد بیک تیر
فرستم زلف را تا یک فن آرد شکیبش را رسن بر گردن آرد
مراج کردم در و خواست پنداشت دروغ گفتم او را است پنداشت
خسرو روزی در حالت مخموری با خود چند مصاحبهها گرفته بخانه
شیرین رفت شیرین او را بدین کیفیت دیده از بام
فرآمدن را مناسب ندید کینز ما که خود را فرستاد که
نه نشین فرست نموده خسرو را بهما بخا بشتانند . خسرو بهرام
رفتن میخواهد . و شیرین منظور نمیکند کیفیت نذر او اندا
سوال و جواب ملاحظه شود سه

۴۲۰

رقیبی را به نزد خویش تنخواستند که ما را نازنین برادر چرا ماند
درون شو گونه شایسته غلامی فرستاد است بنزدیکت پیامی
که معانی بخدست میسگراید چه فرمائی در آید یا نیاید
بدین راز پیام شاه میگفت شکر لب می شنید و آه میگفت
کنیزی کار و انرا گفت آن ماه بخدست خیز و بیرون شو سوی شاه
غلام شش طاق دیبا را بیرون به بزن با طاق این ایوان برابر
بنه بر پیشگاه و شفقت بر بند پس آنکه شاه را گو کای خداوند
نه ترک این سر آمد وی این بام شه نشسته را چنین داد است پیغام
بعد ازین در میان خسرو و شیرین بلا واسطه گفتگو میشود خسرو
میگوید که تو دروازه را چرا پیش کردی شیرین جواب میدهد
حدیث آنکه در بستم روا بود که مست آمدن پیشم خطا بود
چومن خلوت نشین باشم که محمود ز تهمت را مردم کی بود دور
تو میخواهی مگر گمراه داستان به نقل غم خوری چون نقل مستان
بدست آری مرا چون غلام خاست چو گل بوی کن اندازی از دست
را کن نام شیرین از لب خویش که شرنی دمانت را کند ریش

۴۲۱

تو در عشق من از مالی و جانی چه دیدی جز خداوندی شایسته
تو ساغر میز دی باد و ستان شایسته قلم شاپور میزد و تیشه فریاد
بمقابله اش شوخیهای زندانه ملاحظه شوند . چون شیرین
بهیچ صورت راضی نشد خسرو باو خطاب میکند سه
پگستانی در آمد کی دلارام گرفته چند خواهی بدبیا رام
چومی خوردی و می دادی بمن یار چرا باید که من مستم تو همشیار
شمار بوسه خواهد بود کارم تومی ده بوسه تا من شمارم
چون سکندر اراده نمود که با کنیز چینی اختلاط کند کنیزک در لاجه
مغرورانه اوصاف خویش را یگانگانه شمار میکند درین موقع
نظامی یک جدت نموده که یک یک وصف سکندر را شمار کرده
بر مقابله اش وجوه تفوق کنیز بزبانش ادای نماید سه
ملک گرز جمشید بالاتر است رخ من ز خورشید زیبا تر است
شه از کیقباد بلند تر است مرا افسر از مشک و از عنبر است
شه از چون سلیمان شود دیوبند مرا در جهان هست دیوانه چند
شه از آنکه عالم گرفت اسی شکفت من آنرا گرفتیم که عالم گرفت

۴۲۲

اگر چه کمند جهانگیر شاه فتادست در گردن مهر و ماه
کمندی من از زلف بر سازش نه ترستم بگردن در اندازش
گیر او را کمند سسے بود ماه گیر مرا هم کمند سسے بود شاه گیر
گر او ناوک انداز و نه در دست مرا غمزه ناوک انداز دست
سکندر بجوان خطا می رود من اینجا سکندر کجا می رود
اگر راه ظلمات می بایکدش سر زلف من راه بنمایدش
لب من که یاقوت چشان درواست بسی چشمه آب جوان درواست
رزمیه - از تالیف شاهنامه یکصد سال گذشته بود درین
مدت در زبان انقلاب بزرگ شده صد الفاظ متروک
و از اکثر الفاظ حروف زوائد حذف شده در قالب خوب
صورت ریخته بودند در فارسی کلمات تازه و تازه و مانوس
عربی داخل میشدند - بهمه راه انقلاب زبان طرز ادا و روش
مضامین هم تغییر یافته بود در تشبیهات و استعارات لطافت
و نزاکت پیدا شده بود در طبائع به مضمون آفرینی مائل بودند
پس درین عالم نوکسا دیا فتن آدازه عالم گیرانه شاهنامه

۴۲۳

لازم بود قصهٔ بر زبان مردم باقی بودند ولی اشعارش
فراموش گشتند ازین جهت یک شاهنامه تازه برای
جذبات قومی لازم دیده میشد که در شکل سکندر نامه جلوه کند
در انتخاب نمودن قهرمان سکندر نامه غلطی شد لیکن
معدوم بود که تاریخ قومی در قسمت فردوسی بیشتر رسید
بود و در غرض و انت رسول الله صلی الله علیه و سلم و معرکه ما
خلفا را شدین رضوان الله علیهم اجمعین چندان گنجایش شایسته
نبوده چه اگر از حقیقت و راستی یک سر و هم تجا و زیشت
دیوان مذہبی مجرم قرار میداد حال آنکه در شاعری رنگ
آئین سرے فضل است چنانچه خود خطای میگوید سه
چون نظم گذارش بود راه گیر غلط کردن ره بود تا گزیر
مرا کار با نغز گفت است همه کار من چون غلط کار هست
و گری شکفتی گذارے سخن نذار و نوی نامه ماسے کهن
پس غیر ازین چاره نبود که داستان یک کشورستان مشهور
را انتخاب کند . درین خصوص سکندر همسر خود نذار و که ایرن حق

سکندر نامه
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

بادی ایستیا دار و پامیدهند البته افسوس است که نظامی
بهر آتشند هرب را مخلوط نموده یعنی سکندر را مخالف حکم
کلام الله ذوالقرنین ساخته است -

اگرچه در سکندرنامه بسیار زیاد محاسن شاعری موجودند
ولی مثل شاهنامه قبولیت عامه نیافت و آن بر اسباب
خواص منبئ است :-

(۱) - سکندرنامه تعقید دارد و مضمونیکه ادا کردن آنرا خواسته
بزبان صاف و دلنشین گفته نشده . اگرچه بر سکندرنامه
حاشیه ها و شروح بسیار نوشته شده اند مگر تا هنوز
اکثر جاهایش لایحل مانده و در اکثر مقامات بزمعنی
ساخته شده -

(۲) - قهرمان کتاب یک شخص اجنبی یعنی سکندر بوده ایرانی
بحالات زندگانی و شش هیچ میلان نداشته اند عکس
شاهنامه که داستان قومی شان بود -

(۳) - در کتاب سوانح صرف یک شخص مذکور است ازین سبب

ناظر دلتنگ میشود و در شاهنامه قصه صد ها کسان و حالات
گوناگون شان میباشند اگر از یک غذا سیری حاصل
میشود نعمتها بوقلمون دیگر موجود میباشد -
(۲) - در تمام کتاب یک واقعه درد انگیز و عبرت خیز نیست
برعکس شاهنامه که قصه های رستم و سهراب نیز
و بزن جمشید و ضحاک خیلی پراثر و حسرت انگیز هستند -
سکندر نامه با وجود این نقصانات به نسبت دیگر کتاب
بسیار روز و تر شهرت یافته یکصد سال یا چیزی که زیاده
از تالیف شاهنامه گذشته بود که سکندر نامه نوشته شد و
مشهور عالم گشت درین وقت برین تصنیف شش صد سال
شده و درین مدت خیلی دراز صد ها کتب بدین طرز نوشته
شده مگر کسی از اسم شان آشناییست نامهای سکندر نامه
جامی آینه سکندر ، همای هایون ، اکبر نامه ، سلیمان نامه
که اینهمه متونها بر طرز آن و در جواب آن نوشته شده
کدام کس شنیده ؟

۴۲۶

اصول نظم رزمیه این است :

اول نقشه شور و غل و هنگامه گیر و دار که از زدن

سازمان سه حربی پیدا میشود سپس تذکره هجوم افواج

و جوش و خروش شان کرده میشود، بعد از آن تاثيرات

اسلحه جنگ « یعنی شمشیر و سنان، تیر و کمان و نیزه و سنگ

باران » نشان داده میشود از بین پس آن یک یک پهلوان

در میدان و رجز خواندند شش و مبارز طلب کردن با حریف

جنگ کردن کشتی گرفتن کشتن یا خود کشته شدنش ذکر نموده

میشود و با سلوپی بیان کرده میشود که نقشه میدان جنگ

پیش نظر ناظر مجسم میگردد -

در سکندر نامه این همه مضامین بدرجه کمال موجود هستند سه

مثلاً تذکره سازمان سه حربی سه

در آمد بغربیدن آواز کوس فلک بردمان دهل و ابلوس

ز غریدن کوس خالی دماغ زمین لرزه افتاد در کوه دماغ

چنان آمد از نای ترکی خروش که از نای ترکان بر آورد جوش

۴۲۱

آورد و هر مهره آواز شیر
طراحی که از مقرعه خواسته
ز بیم چقاچق که آمد ز تیر
بهر گامه جنگ سه

روار و بر آمد ز ماه نبرد
بجانش در آمد و در های خون
زمین گفتی از یکدیگر بر درید
یکی گفت هوی و دیگری گفت
جگر تاب شد نعره با سینه بلند
سپاه از دو جانب صف آرا
ز سم ستوران دران پهن شست
فرو رفت و بر رفت روز نبرد
ز بس کرد به تارک و ترک و زین
چنان گرم گشت آتشش کا زار
ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک

دماغ از دم گاو دم گشت سیر
برون رفت زین طاق آراسته
کفن گشت در زیر چو شن حریر
هزار مهر در آمد به مردان مرد
شد از موج آتش زین لاله گوی
سرفیل صور قیامت دمید
بر آورد سرهای و هوی از بها
گلو گیر شد حلقه های کمند
زمین آسمان دار برخواست
ز یک شمش شد و آسمان گشت
غم خون به با سینه و بر ماه گرد
زمین آسمان آسمان شد زمین
که از نعل سپاه بر آمد شزار
چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک

فرو رفت و بر رفت روز نبرد
ز بس کرد به تارک و ترک و زین
چنان گرم گشت آتشش کا زار
ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک

۴۲۸

ز مغیدن ترنده پیلان مست
 زمین کو بساطی بد آراسته
 ز پولاد پیکان به پیکر شکن
 پدر با پسر کین بر آراسته
 گره در گاو سبزه بران شکست
 غباری شد از جای برخواسته
 تن کوه لرزید بر خویش تن
 می باشد مهر برخواست
 ستون علم جامه در خون زده
 نجات از جهان خیمه بیرون زده
 آلات جنگ سه

ز شمشیر گشته جای نبود
 ننگ خدنگ از کین کمان
 کند اثر دما سبیل شکنج
 ز بس بردهن ناخ انداختن
 سپهر بر پشته چون لاله زار
 به گردن کشتی کرده گردن فراز
 شتابان شده تیر چون مار گنج
 یکی شیر پر طاس رونین کلاه
 ز شمشیر گشته جای نبود
 ننگ خدنگ از کین کمان
 کند اثر دما سبیل شکنج
 ز بس بردهن ناخ انداختن
 ز کوه پالها کوه گشته مخاک
 سپهر بر پشته چون لاله زار
 به گردن کشتی کرده گردن فراز
 شتابان شده تیر چون مار گنج
 یکی شیر پر طاس رونین کلاه

جوابه سحر محمد آوانی اثر الفی ۴۲۸

۴۲۹

سباز طلب کرد و جولان نمود بنام آوری خویش تن را سوز
که بر طاس سیاه را درین خام چرم به پرطاسی من شود پشت گرم
پلنگان درم بر سر کو به سار نهنگان خورم بر لب جو بهار
درستم بچنگال سختم بزور به حمله درم بهلو سکه نره گور
سنانم ز بهلو در اید بناف دروغی نمیکویم اینک مصاف
همه خون خام است نوشیدم همه چرم خام است پوشیدم
شه گرد نان شاه گردون گرای ز پر کار مو کب تپی کرد جای
زده بر میان گوهر آگین کمر در آورد پولاد هند سکه به سر
به تن بر یکی آسمان گون زره چو مرغول زنگی گره در گره
یانی یکی تیغ زهر آب جوش حائل فرو بسته از طرف دوش
به کبک در می چون در آید عقاب چگونه چمد بر زمین آفتاب
از ان تیز تر خسرو پیل تن به تند سکه در آمد بان امیر من
بزد بانگ برد سکه که ای زارع غیر عقاب جوان آمد آرام گیر
نخستین نبرد می که تدبیر کرد بر آن تیره دل بارشس تیر کرد
چو و زخمیم را نامه از تیر پاک زنده شد از تیر خود خشنما ک

چو و زخمیم را نامه از تیر پاک

۴۳۰

یکی خشت به لاد الماس رنگ بر آورد و خرد برد لاد و رنگ
 ز سخی که تن را بهم درفشند بر آن خاره شد خشت پولا خرد
 دیگر خشت تا انداخت زان تنز تر بر آن کشتنی هم نشد کارگر
 چو دانست کان دیو آهن بشت نیندیشد از هر چه بتر خشت
 نهنگ گاهان سوز را بیکشید سوی از دانه های دمنده دو
 ز دش برکتف گاه و بر دش زجا چنان کان شکر در آید ز جای
 انصاف ایست که نظامی تصویر کشتی گرفتن پهلو انان را
 مانند فردوسی کشیده نمیتواند -

موازته نظامی فردوسی

اگر چه انصافاً نظامی همیار فردوسی نیست . اگر کمالات
 شیرین را بار بار به لته بکشد ، و تقطیر شش نموده در یک
 گلاس خوش رنگ و خوشنمای بلورین نگاه کنند ، در صفائی
 و خوبی و شفافیت شش چه شک خواهد بود ؟ لیکن یک چشمه
 صاف و شفاف قند و شکر از دامنه کوه برآمده روان است
 چه نسبت ؟ تا هم برای نشان دادن انداز کلام بهر دو دما اشعا

تو این حدیث را در این کتاب

۴۳۱

چند خنوا نهاسه مشترک را نقل کرده فرق با همی شان را
واضح میسازیم ، « رفتن سکندر بلباس قاصدی بدر بار
نوشابه » یک داستان مشهور سکندر نامه است و این
واقعه را در شاهنامه هم ذکر نموده فرق اینقدر است که فردوسی
بجای اسم نوشابه نام قید اذ پادشاه اندلس نوشته با
حالات مشترک هستند یعنی « پادشاه سکندر را شناخته
با و اظهار نمود و سکندر انکار میکند پادشاه تصویر سکندر را
خواست پیش روی او میهند که بصورت خود بین ! سکندر
تصویر خود را دیده خیلی مضطرب میشوند پادشاه ، و از راه تسلی
پیش آمده میگوید که جاسی پریشانی نیست اینهم خانه تان
است سه

۶ :- و قتیکه سکندر خود را پنهان میکرد و قاصد بودن خود را
اثبات میسکند لازم بود که نام سکندر را بسیار
احترام و تعظیم میگرفت لیکن آن خود را به « بچه فیلقوس »
تعبیر میسکند -

۴۳۲

ع جز این بچه فیلقو سم خوان

بمقابلۀ این نظامی که خاکه واقع را کشیده این است.
چون نوشتا به خبر شد که از دربار سکندر قاصد می آید
در بار خود را به بسیار ساز و سامان آراسته کرده و خود هم
زینت زیاد نموده و تریج بدست گرفته بر تخت شاه می جلوه
فرمود و پیش رویش کنیزهای پرچهره صف بسته استاده
شدند. بعد از اكمال ترتیبات سکندر را خواست سکندر
چون بدر بار رسید موافق آئین رسول ما شمشیر خود را
از کمر و از کرده نهاد مگر زمین را بنویسید - درین موقع
آرایش دربار را که بچو امیرات خیلی روشن بوده بمبالغه زیاد
ادا کرده سه

ز تابنده یا قوت درخشنده لعل خرامیده را آتشین گشت نعل
مگر کان و دریا بهم ناخستند همه گوهر آن جابر انداختند
از انداز کلام شاهانه قاصد نوشتا به شبهه ناک گشته که این
خود اسکندر است، و چون بغور دید یقین شد - قاصد پیام

آغاز کرد که در شب پنهان شاه فرموده که از جانب ما کدام کوتاهی
شده که موجب بی اعتنائی تان است و اما امروز شما بدر بار
نیامده اید ما بنواح شمار رسیدیم باز هم بسوی ما رخ نه نمودید»
نوشابه گفت «بر دلاور — تان هزار آفرین که پیغام خود را
خود تان ادا ننمایید سخنان شما بر شش شمشیر دارد یک شخص عادی
این شمشیر را بر من حواله کرده نمی تواند !!! سکندر انکار کرد که
من سکندر نیستم و برای دعوت خود دلائل مناسب پیش میکند که
من کجاد سکندر گجاست. بدر بار سکندر آدم کم نیست که خودش قاصد
بیاید درین موقع سوال و جواب سکندر و نوشابه را بانداز خیلی طویل
داده آخر نوشابه آمده تصویر سکندر را خواسته نشانداده
و او لا جواب شده از خیال خطر زرد رنگ گشت — درین سلسله
در هیچ جا نقصانی نیست جمله واقعات مطابق جریان طبیعی آمده
مزید بر این این داستان را فصاحت و بلاغت و قدرت
تشبیهاست و استعارات و شاه و شکوه الفاظ سحر سامری ساخته
این فرق فردوسی و نظامی در اکثر مواقع آشکار میگردد

۴۳۴

لیکن ما از خوف طول آنرا نظر انداز میکنیم . گفتگوی سکند
و دارا پیشتر گذشته بران دیگر بار نظر بیندازید ! مگر یا نه
باز فردوسی فردوسی است و نظامی نظامی -

نظامی

فردوسی

برار استسته نوشتابه درگاه را	چو قید او را دید بر تخت عاج
بزر در گرفت آهنی راه را	ز یاقوت و پیروزه بر شین تاج
پیر چهره گانرا بصد کوزه زیب	ز زر بفت پوشید چینی قبا
صف اندر صفا راست آن دیفر	فراوان پرستند پیشش پای
بر آموذ گوهر پیشکین کند	رخ شاه تا بان بگرد از بهر
فرو هشت بر گوهر آئین پرند	نشستنگش را ستونها بلور
بر او رنگ شاهنشهی بر شست	پرستنده باطوق و با گوشوار
گرفته معبر ترنجی بدست	بپا اندرین گلشن رنگار
بفرمود کائین بجای آورد	سکندر بدان در شکفتی بماند
فرستاده را در سر آید	فراوان نهان نام یزدان بخوا
فرستاده و در آمد ولیر	نشستگی دید قیصر که نیز

۴۳۵

بیامد و راروم و ایران بچیز
 به مهتر اندر زمین داد بوس
 چنان چون بود مردم چاکلوس
 و را دید قید افه بشناختش
 نرسید و بسیار بنواختش
 بهی خوردن اندر گران مایه شای
 فرون کرد سوی سکندر گنا
 به گنجور گفت آن درخشان حیر
 بنشته در آن صورت دلپذیر
 پیش من آور چنان بهم که هست
 به تندی برو هیچ میسای دست
 بیا ورد گنجور و بنهاد پیش
 چو دیدش نگه کرد زنده از پیش
 به چهر سکندر نکو بنگرید
 ز آن صورت او را جدای ندید
 سوی تخت شد چون شتابند
 کمر بند و شمشیر بکشد باز
 بر سم رسولان نه بردش گناز
 نهانی در آن قصر زبیده دید
 بهشتی سراسر فریبنده دید
 ز لبس گوهرین گوشش گردن
 شده چشم بیننده گوهر فشان
 ز تابنده یا قوت درخشان نعل
 خرامنده را آتشین گشت نعل
 مگر کان و دریا بهم تاختند
 همه گوهر اینجا بر انداختند
 زن زیرک از سیرت شان او
 در آن داور شد مرسان او
 که این کار دان مرد آینه رای
 چرا شرط خدمت نیارد بجای

قصه اول شعر البسم ۶۰۰ غلام جان

۴۳۶

فردوسی

نظامی

بدانست قیدافه کا و قیصرست
بر آن شکر نامور مہترست
بدو گفت کای مرد گسترده کام
بیا تا چه دادت سکندر پیام
چنین داد پاسخ چو شاه جهان
سخن گفت با من میان مہان
کہ قیدافه پاک دل را بگوی
کہ جز راستی در زمانہ مجوی
گر سرنہ پیچی ز فرمان من
نگہدار بیدار پیمان من
دگر هیچ تاب اندراری بدل
بیام یکی شکر دل گسل
پر آرم دما از ہمہ شکرت
ہر آتش بسوزم ہمہ کشورت

زر پختہ را بر محکم زد عیار
ز سرتا قدم دید در شہریار
چو نیکو نگاہ کرد و بشتناختش
بہ تخت خود آرام کہ ساختش
سکندر بر سم فرستادگان
نگہ داشت آئین آزادگان
پس آنکہ گذار شش گرفت از پیام
کہ شاہ جهان داوڑیکنام
چنین گفت کای داوڑ نا مجوی
ز نام آورانہ جهان برد گوی
چہ افتاد کن ماغنان تا فتی
سوی مایکروز نشتا فتی
ز بونی چہ دیدی کہ تو سن شدی
چہ بیداد کردم کہ دشمن شدی

قصہ اول شعر الحجۃ
غلام جان

۴۳۷

فردوسی

نظامی

بدو گفت کاسه زاده فیلقوس
همت رزم و بزم است هم نغم و کوس
دلیر آمدی سوگمن با ژخواه
نذاغم ترا آنکه بنمود راه
سکندر ز گفتار او گشت زرد
روان پیرز در دور خان لاجورد
بدو گفت کای مهتر پرو خرد
چنین گفته از توانه اندر خورو
منم نطقون که خدا به جهان
جز این بچه فیلقوسم مخوان
بدو گفت قید افه کرد اوری
لبت را بپرداز کاسکندری
بیاورد بنهاد و پیشش حریر
پوشته برو صورتی دلپذیر
چو من ره درین مملکت ساختم
برو سایه دولت انداختم
که چون نه بستی بدرگاه من
چرا روی پیچیده از راه من
به پاسخ نمودن زن بهوشمند
زیاقت سر بسته بکشا د بند
که صد آفرین بر تو شاه دلیر
که پیغام خود خود گذاری چو شیر
چنان آیدم در دل ای پهلوان
که با این سرو سایه خسروان
میانجی نه شاه آزاد و نه
فرستاده نه فرستاده
پیام تو چون تیغ گردن زند
که از بهره کین تیغ بر من زند

قصه ادا شده العج

۴۳۸

نظامی

فردوسی

که اگر هیچ جنبش بدی درنگا
ز تیغ سکندر چه رانی سخن
بنودی جزا سکندر شت هر بار
سکندر تویی چاره خویش کن
مرا خواندمی و خود بدام آمدی
نظر نیخته تر کن که خام آمدی
چناندار گفت ای سزوار تخت
پژوهش مکن جز بفرمان نجت

نظامی

سکندر محیط است من جوی آب
نهمه تهمت سایه بر آفتاب
بدرگاه او پیش از آنست مرد
که او را قدم رنج بایست کرد
دگر بار نوشا به هوشمند
زنوشین کب خویش بکشاد بند
کزین پیش برد لغری بی مباهش
بنا راستی یکبر کپی مباهش
بیانت بزرگست و نامت بزرگ
نهفته مکن شیر در جرم گرگ
فرستاده را نیست این دست
که باماه تند بر آرد نفس
نه جباری خویش را کم کند
نه در پیش من پشت را خم کند

۴۳۹

جوابش چنین داد شاه لیر که ناید ز روباه پیغام شیر

نظامی

اگر من چه چشم تو نام آورم سکندر نیم زو پیام آورم
اگر در میا کنی دلیر آدم نه از روبه از نزد شیر آدم
بر آشفته نوبه زان شیر دل که پوشیده خورشید را زیر گل
بفرمود کار و کینز در آن حریری برو پیکر خسروان
یک گوشه از شقه آن حیر بدو داد کین نقش بر دست گیر
به بین تا نشان رخ کیست این درین کارگاه از پی چیست این
اگر پیکر تست چندین مکوش برابر وی خود آسمان را میبوش
سکندر بفرمان او ساز کرد حریر نوشته ز هم باز کرد
بعینه در صورت خویش دید ولایت بدست بداندیش دید
بترسید و شد رنگ رویش چو بدارای خود برد خود را پناه
۱- از همه پیشتر ملاحظه باید کرد که در جائیکه هر دو یک خیال
یک واقع و یک امر را نوشته اند بلحاظ بندش الفاظ
چه قدر فرق است . اگر به چستی ترکیبها ، بلندی قافیه ها

۷۷

درو بست فقره با شکوه الفاظ نظامی دیده میشود معلوم میشود که گویا
یک شیرینش دارد و بمقابلہ اش کلام فردوسی باین میماند که یک پیرتوت بلبل پیرانه
و بصدای لرزان خود تفسک زده سخن میکند . مقابلہ اشعار ذیل بنماید

نظامی

فردوسی

پری چهرگان را بصد گونه زیب	ز زر بفت پوشیده چینی قبا
صفاندر صفا راست اند لفظ	فراوان پیر تنده پیش بپا
سکندر بر سم فرستادگان	بر مہتر اندر زمین داد بوس
نگہ داشت آئین آزادگان	چنان چون بود مردم چاکلوس
نہانی دران قہر زبسنده دید	سکندر بدان در شگفتی بماند
بہشتی سرای فریبسنده دید	فراوان نہان نام یزدان بجا
ز ستر قدم دید در شہر ہا	ہمی خوردن اندر گران مایشا
زر چختہ را بر محاک زہ عیا	فزون کرد سوی سکندر نگاہ
یکی گوشہ از شقہ دآن حریر	بہ گنجور گفت آن درخشان حریر
بدو داد کین نقش بر دست گیر	نبشتہ در و صورت دلیزیر
چنین گفت گای داو و نامجوی	کہ قیدافہ پاک دل را بگوی

فردوسی

نظامی

که جز راستی در زمانجوی
 ز نام آوران جهان برده کوی
 دلیر آمدے پیش من باز خوا
 که صد آفرین بر تو شاه دلیر
 از آنم ترا ایست که بنود راه
 که پیغام خود خود گذاری پشیر
 میاخی شاه آزاده
 بدو گفت قیدافه کز داورے
 لبست را به پرداز کاسکندی
 سکندر ز گفزار او گشت زرد
 روان پر زور دور خان لاچور
 منم بنطقون که خدای جهان
 بدارای خود برد خود را پناه
 جز این بچه فیلقوسم مخوان
 سکندر محیط ست و من جوی آ
 منم تهمت سایه بر آفتاب
 ۱۲- فرق بلاغت اشعار ذیل را مطالعه کنید
 و از او ان فرستاده پیش پای
 صف اندر صف آراستند
 از کلام فردوسی صرف اینقدر مفهوم میشود که غلام تا و کنیزهای
 بسیار استاده بودند لیکن از کلام نظامی با قاعده صفت
 استاده شدن شان معلوم میشود و این کیفیت را لفظ آرا

فردوسی نظامی

خیلی روشن و خوش نما کرده -

بر مہتر اندر زمین داد بوس سکندر بر سم فرستادگان
چنان چون بود مردم چاہلوس نگہ داشت آئین آزادگان
فردوسی لحاظ سکندر را نکرده صاف میگوید کہ سکندر مثل مدیا
چاہلوس زمین بوس شد مگر نظامی بفقہ «برسم فرستادگان»
ظاہر نمود کہ سکندر آئین قاصدین را رعایت مینمود ولی در صحت
ثانی دفع دخل کرده کہ درین حالت ہم آئین آزادے خود را
نگذاشته بودے

سکندر بدان در شگفتی نماند نہانی دران قصر زیمبندہ دید
فراتوان نہان نام یزدان بخواند بہشتی سرای فریمبندہ دید
از بیان فردوسی مفہوم میشود کہ سکندر ساز در بار را دیدہ مبہوت
شدہ بار بار نام خدا میگرفت . یعنی گویا یک شخص تا دیدہ و پست
بودہ . نظامی نیز اثر زیبایشش قصر را در دل اسکندر پیدا
کرده لیکن صرف ہمین قدر کہ گوشہ چشم می دید -

۴۴۳

نظامی

فردوسی

که قید افه پاک دل را بگوی چنین گفت گامی داور نامجوی
 که جز راستی در زمانه مجوی ز نام آوران جهان برده کوی
 از آداب و آئین در بارشاهانه دوراست که قاصد نام پادشاه
 گرفته فوراً دفتر نصیحت و تنبه را باز کند . بر عکس نظامی که بجای
 اسم « داور نامجو » گفته و متصل تعریفش آغاز نموده ه
 فرون کرد و سوسی سکندرنگا ز سرتاقدم دید در شهریار
 از کلام فردوسی مفهوم میشود که قید افه در سکندر تادیر نظر کرد
 ممکن است که صرف در چهره اش نگاه دوخته باشد لیکن برای
 شناختن صرف روی انسان کافی نیست اکثر چهره های
 دو آدم با هم شبیه میباشند لیکن باعضای دیگر فرق شان
 نمایان میشود . بر عکس از بیان نظامی ثابت میشود که نوشتار
 سکندر را از سرتا بپا دید یعنی نه صرف چهره را بلکه تمام اعضا
 قامت جثه طرز انداز او را دیده شناخت که محقق
 این سکندر است ه

این شعر در
 تاریخ جهان
 در کتاب
 تاریخ جهان
 در کتاب
 تاریخ جهان

۷۷۷

فردوسی نظامی

دیر آموخته پیش من بخواه که صد آفرین بر تو شاه دلیر
 ندانم ترا این که بنمود راه که پیغام خود خود گذار می پوشید
 فردوسی شناخته شدن سکندر را بطریق بسیار بد مزه
 بیان کرده علی الخصوص بهر ایش این الفاظ «ندانم ترا اینکه
 بنمود راه» خیلی خلاف تهذیب اندولی نظامی با الفاظ ظاهر کرد
 بنحو ابد که نوشتا به سکندر را شناخته بلکه ظاهر نماید که آن
 واقعه جزوت دلاوریش متحیر مانده بی اختیار تعریفش آغاز
 می نماید

سکندر ز گفتار او گشت زرد به ترسید و شد رنگ ریوش
 روان پودر دورخان لا جورد بدارای خود برز خود را پناه
 این مضمون در کلام هر دو مشترک است که «و قتی که سکندر شنا
 شدنش را دانست بر خود ترسید» لیکن فردوسی خوف
 او را از حد افزون نشان داده که هرگز مناسب بشان سکندر
 نیست . چنانچه در مصرع اول زرد شدن سکندر را گفته بود

اینکه در کلام هر دو مشترک است که «و قتی که سکندر شنا شدنش را دانست بر خود ترسید» لیکن فردوسی خوف او را از حد افزون نشان داده که هرگز مناسب بشان سکندر نیست . چنانچه در مصرع اول زرد شدن سکندر را گفته بود

۴۴۵

ولی بر آنهم تسلی اش نشد که مصرعه ثانی «روان پرز در درختان
لا جور» (که خالص تصویر پرز ولی است) را اضافه نمود. مگر نظاً
گفت که سکندر ترسید ولی اینقدر که حواس باخته و دل
درد شود بلکه حواس خود را از دست نداده براسه خلاصی
خود بسوی داور خود رجوع نمود —

۳- حالا بر انداز عمومی نظر بیندازید! در بیان هر واقعه
از همه اول باید دید که واقعه نگار خاکه (تصویر) آنرا
بکدام صورت قائم کرده. این اول و مهمترین مرحله
بلاغت است —

خاکه فردوسی قائم کرده ناموزونها — چند دارد .
۱- سکندر بدر بار بلباس قاصد، مثل چاپلوس، آداب
بجای آورد (حالانکه قاصد یک پادشاه فوق العاده را
پیش حریف چاپلوسی چه ضرور علی الخصوص وقتیکه خود سکندر
بلباس قاصد باشد)

۲- سکندر بشان دربار مبهوت میگردد گویا سکندر گاهی

۴۴۶

در بار ندیده بود -

- ۳- هنوز از رفتار و گفتار و طرز و انداز سکندر هیچ شی خلاف عادت
سرنیزه بود که خواه خواه پادشاه شبیه ناک گشته چهره سکندر را بغو
دیدن گرفت . همین است که نظامی اول سبب قائم کرد که سکندر
مثل قاصد از زمین بنویسد و پیغام یکسجرت و شان او نمود که قاصد
چنین دلاوری نمی نمایند توانست . درین حالت پیدا شدن شبیه بود
و شبیه را بدین تقویت مزید حاصل شد که تصویر سکندر بیشتر از نظرش گذشت
۴- قید از تصویر را پیش سکندر خواست حالانکه اگر بطور مخفی شناختن سکندر
مطلوب است خواهستن تصویر پیش روی سکندر غلط بود .
۵- سکندر پیام را بصورتی ادا میکند که گویا از آداب و عادت اناناکل است
اول اسم پادشاه را اگر فتن خلاف ادب باز از آغاز سخن درشت
کلامی بنا کردن سخت بد تهذیبی است -
برایم دمار از سهم شکر است به آتش لبوزم همه کشور است
عرض ضرور - از مؤلف -
۱- از شعر البیوم این اول جمله است که در دست ناظرین میرسد اگر چه در تا لیف

امیر محمد حسن اول شاه عالم محمد

۴۴۷

این بسیار تدقیق محنت بکار برده شده لیکن صافاً قرار می‌کنم که این حصه
از همه حصه‌ها دیگر بسیار کم و دلچسپ است - دلچسپی این تألیف بدو صورت
ممکن بود یک باحوال شعرا و دیگر با شعاریکه بطور مثال آورده می‌شوند حالات
قدیم خیلی کم دست یاب می‌شوند و این حصه تا قدما محدود است. دقیقاً غنصری
نظمی، شعرای بلند پایه هستند مگر سوانح حیات شان اینقدر کم و ستیگری
کردند که مجبوراً واقعات خورد و خورد را گرفته و وسعت دادن لازم افتاد.
زبان شعرای قدیم دور اول امروز با لکل نا نوس است و از دقیق فردوسی
منوچهری غنصری. دو شعر هم بزبان موجوده هم نمی‌رسند علاوه ازین کلام
شان از جذبه خشنو قریباً عاری است این است که مردمان این عصر از کلام
شان هیچ حظی برداشته نمی‌توانند. الحاصل این حصه بکار تفریح و تفنن
آمده نمیتواند بناءً بنظر یک مضمون خشک علمی خواندش لازم است البته
حصه‌ها دیگرش دلچسپ با مزه، رنگین هستند - تصنیف
۲: - تا هنوز سلسله جستجو و تفحص کتب جاری است و بعض کتب تازه بعد از
این حصه بدست آمده اند. معلومات تازه که ازین کتب حاصل شد
در حصه چهارم بکار خواهند آمد. مثلاً در همه تذکره‌ها نوشته شده که

۴۴۸

در ایران پیش از همه بهرام گور شعر ذیل را گفته است
منم آن پیل دمان و منم آن شیر ملیه نام بهرام مرا و پدرم ابو جبله
لیکن من این روایت را بدو سبب نظر انداز کرده بودم اول اینکه
این زبان عصر بهرام شده نمیتواند. دوم اینکه در کلام بهرام لفظ عربی
ابو جبله چرا آمد؟ لیکن جلد اول لبالباب عوفی از یورپ مطبوع شد
بعد از تألیف کتاب رسید از مطالعه اش معلوم شد که بهرام گور
در عرب پرورش یافته و بزبان عربی شعر میگفت چنانچه دیوان عربی
او را خود عوفی نیز دیده است شعر مذکور بهرام در لبالباب به
تفسیر کم که از آن برترتیب و زبانش نیز اثری می افتد مذکور
شده است

تَمَّتْ بِالْخَيْرِ

